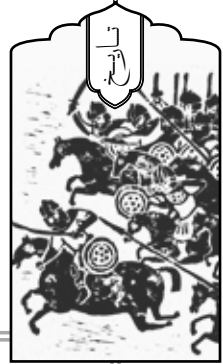




۸

وقایع ماه شوال



۲۴

مذهب جعفری

۲۸

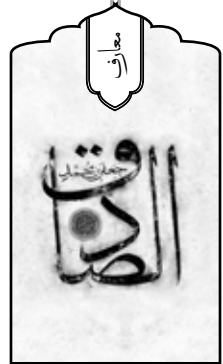
جایگاه اخلاق در سخنان امام صادق (ع)

۳۸

فرقه ناجیه

۵۶

مذهب شیعه چرا «جعفری» نامیده شد؟



۲۶

کتاب ماه
خرداد ماه هزار و سیصد و نود و هشت

شوال ۱۴۴۰ هجری قمری

زاد



- ۶۸ شرح حدیث
۷۲ شرح صدر
۸۲ راهنمای مطالعات فرقه شناسی اسلامی
۱۱۷ علل پیدایش مذاهب در اسلام
۱۶۴ زمینه‌ها و عوامل پیدایش فرق اسلامی
۱۸۷ معرفی اجمالی شیعه



- ۲۱۰ پرسش و پاسخ

امام صادق (ع) بنیانگذار حرکت های علمی و فرهنگی در جهان اسلام

بیست و پنجم شوال سالگرد شهادت ششمین پیشوای معصوم، حضرت امام جعفر صادق (ع) می باشد. امام صادق (ع) که کنیه اش «ابوعبدالله» می باشد در هفدهم ربیع الاول سال ۸۳ هجری قمری در مدینه از بانویی پرهیزگار و باایمان به نام «فاطمه» متولد شدند و پس از ۶۵ سال زندگی در ۲۵ شوال ۱۴۸ هجری قمری رحلت فرمودند، مدت امامت آن بزرگوار ۳۴ سال بود و دوران حیاتش همزمان بود با حکمرانی هشام بن عبدالملک، ولید بن یزید بن عبدالملک، یزید بن ولید، ابراهیم بن ولید و مروان حمار از سلسله بنی امیه و سفاح و منصور دوانیقی از سلسله بنی عباس. امام صادق (ع) همچون سایر ائمه بزرگوار در تمام مدت زندگی و از جمله سال هایی که امویان حکومت می کردند به شکل پنهان و آشکار به مبارزه با ستمگران مشغول بود و تا جایی که محدودیت ها و سخت گیری های بنی امیه فرصت می داد به روشننگری می پرداخت و حق جویان را هدایت می فرمود و اسلام راستین را به آنان عرضه می داشت.

مبارزه امام صادق (ع) به حدی بود که موجب برخوردهایی نیز گردید. از

جمله آن که سالی در مراسم حج امام باایراد خطابه‌ای به عوامل رستگاری و ضلالت اشاره فرمود و رستگاری را در پیروی از رسول خدا(ص) و ائمه بزرگوار علیهم السلام و ضلالت و شوربختی را در پیروی و اطاعت از دشمنان ائمه علیهم السلام ذکر نمود. این خطابه مورد خشم خلیفه اموی واقع شد و موجب برخوردهایی گردید.

یکی از ویژگی‌های عمده دوره امام صادق(ع)، این بود که شور و نشاط علمی و فرهنگی در جامعه اسلامی گسترش چشمگیر و کم نظیری پیدا کرد. شور و نشاطی که در تاریخ بشر کم سابقه است که ملتی با این شور و نشاط به سوی علوم روی آورد، اعم از علوم اسلامی یعنی علمی که مستقیماً مربوط به اسلام است؛ مثل علم قرائت، علم تفسیر، علم حدیث، علم فقه، مسائل مربوط به کلام و قسمت‌های مختلف ادبیات، و یا علوم‌ی که مربوط به اسلام نیست، به اصطلاح علوم بشری است یعنی علوم کلی انسانی است.

مثل طب، فلسفه، نجوم و ریاضیات، این را در کتب تاریخ نوشته‌اند که ناگهان (در آن عصر) یک حرکت و یک جنبش علمی فوق العاده‌ای پیدا می‌شود و زمینه برای این که اگر کسی متاع فکری دارد عرضه بدارد فوق العاده آماده می‌گردد... در این زمان ما می‌بینیم که یک مرتبه بازار جنگ عقاید داغ می‌شود... و افکار و جریان‌های مختلف فکری میدانی برای عرضه پیدا می‌کنند، دانشمندان در موضوعات به بحث و بررسی مشغول می‌شوند و در این میدانی که جنگ‌اندیشه به وقوع پیوسته است حتی افکار الحادی و جریانات فکری منحرف نیز مجال بروز پیدا می‌کنند. امام صادق(ع) در این میدان مبارزه با همه جریانات فکری به آن‌هایی که در چهارچوب اسلام به عرضه افکار گوناگون می‌پردازند و چه آن‌هایی که با اساس عقاید اسلامی مخالفند، به مواجهه بر می‌خیزد تا عقاید باطل را بکوبد و اندیشه‌های منحرف را اصلاح کند و در این میان عقاید ناب اسلامی را به تشنگان حقیقت هدیه نماید. بدین ترتیب قیام امام صادق(ع) برای عرضه افکار خالص اسلام و طرد اندیشه‌های باطل و منحرف سبب می‌شود که شیفتگان حقیقت پیرامون شمع وجود آن بزرگوار گرد آیند و بزرگ‌ترین حوزه درسی را تشکیل دهند، حوزه‌ای که سرچشمه تمام حرکت‌های

علمی و فرهنگی در دنیای اسلام گردید.

حرکت علمی و فرهنگی امام صادق (ع) در آن حد از اهمیت است که می‌توان گفت سرسلسله همه جریان‌ها و حرکت‌های علمی مسلمانان به نوعی از این امام بزرگوار بهره‌جسته‌اند. به عنوان مثال تمام امام‌های اهل تسنن یا بلا واسطه و یا مع‌الواسطه شاگرد امام بوده و نزد امام شاگردی کرده‌اند. در رأس ائمه اهل تسنن ابوحنیفه است. نوشته‌اند ابوحنیفه دو سال شاگرد امام بوده و این جمله را ما در کتاب‌های خود می‌خوانیم که گفته‌اند او (منظور ابوحنیفه) گفت: «لولا السنن لهلك نعمان» اگر آن دو سال نبود نعمان از بین رفته بود. (نعمان اسم ابوحنیفه است. اسمش نعمان بن ثابت بن مرزبان است، اجدادش ایرانی هستند) مالک بن انس که امام دیگر اهل تسنن است نیز معاصر امام صادق است. او هم نزد امام می‌آمد و به شاگردی امام افتخار می‌کرد. شافعی در دوره بعد بود ولی او شاگردی کرده، شاگردان ابوحنیفه را و خود مالک بن انس را. احمد بن حنبل نیز سلسله نسبش در شاگردی در یک جهت به امام می‌رسد و همین‌طور دیگران.

تأثیر تعلیمات امام صادق (ع) تنها محدود به حرکت‌های علمی و فرهنگی در قرون گذشته نمی‌باشد. بلکه اگر دقت کنیم می‌بینیم چه در میان شیعیان و چه در میان اهل سنت قیام علمی و فرهنگی امام صادق (ع) هم اکنون نیز دارای اثر قاطع است و مسلم در آینده نیز چنین خواهد بود. تأثیر حرکت امام صادق بر حوزه‌های شیعه که خیلی واضح است، حوزه‌های (کنونی) سنی هم مولود امام صادق (ع) است. به جهت این که رأس و رئیس حوزه‌های سنی «جامع ازهر» است (منظور دانشگاه الازهر مصر می‌باشد) که از هزار سال پیش تشکیل شده و جامع ازهر را هم شیعیان فاطمی تشکیل دادند و تمام حوزه‌های دیگر اهل تسنن منشعب از جامع الازهر است، و همه این‌ها مولود همین استفاده‌ای است که امام صادق (ع) از وضع زمان خویش کرده و سنگ بنای فرهنگ و دانش عظیم اسلامی را نهاده است.

ضمن عرض تسلیت سالگرد شهادت این امام بزرگوار به عموم مسلمانان، از خداوند طلب توفیق می‌کنیم تا بتوانیم هم در زمینه علمی و هم عملی، راه پر شکوه و الهی آن حضرت را دنبال نمائیم

جنگ



وقایع ماه شوال

اول شوال

۱. عید فطر

اول ماه شوال روز عید فطر است. قبل از نماز عید خوردن مقداری از تربت سید الشهدا (ع) و نیز زیارت آن حضرت مستحب است (۱).

۲. مرگ عمرو بن عاص

در سال ۴۱ هـ عمرو بن عاص خبیث در سن ۹۰ سالگی به درك واصل شد (۶۶۶). مادر او نابغه کنیزی بود که عبد الله بن جذعان او را خرید و آزادش کرد. او به کار خلاف روی آورد، و چون قیمتش نسبت به سایر زنان خلفا ارزانتر بود مراجعه کنند بسیار داشت. لذا آبروی عبد الله بن جذعان را برده بود. از جمله در طهر واحد، ابولهب و امیه بن خلف و هشام بن مغیره و ابوسفیان و عاص بن وائل با او زنا کردند و عمرو عاص به وجود آمد. هنگامی که وضع حمل کرد هر يك از آنان مدعی او شدند. آخر الامر قضاوت را بر عهده خود نابغه گذاشتند، و او هم عاص را انتخاب کرد. به او گفتند: چرا عاص را انتخاب کردی با اینکه بچه به ابوسفیان شبیه تر است؟

گفت: ابو سفیان بخیل است و عاص بهتر نفقه می دهد! این عاص ملعون کسی بود که پیامبر(ص) را «ابتر» خطاب کرد و خاطر شریف حضرت مکدر نمود، تا آنکه سوره مبارکه کوثر نازل شد(۲).

با این نسب و نژاد تعجبی ندارد که او دشمن پیامبر و علی بن ابی طالب (علیهم السلام) باشد، و عمری با معاویه خون به دل امیر المؤمنین(ع) کنند. واقعه صفین و قرآن بر سر نیزه کردن و شهادت مالک اشتر و واقعه حکمین و کارهای دیگر آن ملعون روشن است. او در وقت مرگ می گفت: چنان است که کوه رضوی را برگردن من نهاده اند و درون پراز خار است و مرا از سوراخ سوزنی بیرون می کنند!

۳. جنگ قرقره الکدر

در این روز در سال ۲ هجرت جنگ قرقره الکدر به وقوع پیوست (۳). این نام مربوط به آبی متعلق به بنی سلیم در سه منزلی مدینه است. سبب این جنگ آن شد که به سمع مبارک پیامبر(ص) رسانده بودند که جمعی از بنی سلیم و بنی غطفان در قرقره الکدر اجتماع کرده اند تا به مدینه شبیخون بزنند. لذا آن حضرت پرچم اسلام را به دست امیر المؤمنین(ع) دادند و حضرت را با دویست نفر به آنجا فرستادند. هنگامی که امیر المؤمنین(ع) به آنجا رسیدند دیدند که آن جماعت از آنجا گریخته اند و تا آن حضرت آنجا بودند کسی برنگشت (۴).

سوم شوال

۱. قتل متوکل

در سال ۲۴۷ هجرت شب چهارشنبه متوکل عباسی ملعون، به دستور فرزندش به قتل رسید. مدت خلافت او ۱۴ سال و ده ماه و عمر نحسش ۴۱ سال بود(۵).

متوکل بعد از واثق، در سال ۲۳۲ هجرت خلافت نشست. در ایام او لاهو و لعب و طرب، مخصوصاً در مجلس او بسیار بود. او مردی خبیث السیره بود و چنانچه امیر المؤمنین(ع) فرموده بود، کافرترین آل عباس بود. عمرو بن

فرج را والی مدینه و مکه کرد، و او به مردم دستور داده بود که کسی به آل ابی طالب احسان نکند، و اگر کسی کوچکترین احسانی کند سخت عقوبت خواهد شد، به حدی کار بر علویین تنگ شده بود که لباسهای زنان علویه کهنه و پاره شده بود و پیراهن سالمی را برای نماز به نوبت می پوشیدند، و نخ ریسی می کردند، تا متوکل به درک واصل شد.

از اعمال زشت و پست متوکل این بود که همیشه و در همه جا امیر المؤمنین (ع) را به بدی یاد می کرد، و به آن حضرت جسارت می کرد. او ۱۷ بار قبر مبارک حضرت سید الشهداء (ع) را خراب کرد، ولی دوباره بنا شد. متوکل در راه زیارت آن حضرت دست قطع می کرد و زوار را می کشت.

به خاطر جسارتهایی که متوکل در مجلسی به امیر المؤمنین (ع) کرد، منتصر پسرش در شب چهارشنبه سوم یا چهارم ماه شوال چند نفر از غلامهای خاص پدر را ماء مور کشتن وی کرد، و آن ها در حالی که متوکل مشغول شرب خمر بود، خویش را ریختند و به درکات جحیم شتافت. در همان روزی که متوکل به دستور پسرش منتصر کشته شد مردم با او در قصر معروف جعفری بیعت کردند. منتصر مردی به ظاهر رؤف و مهربان بر اهل بیت پیامبر (ص) بود، و بر عکس پدر خود به آل ابی طالب احسان می کرد و به هیچ وجه متعرض ایشان نمی گشت.

او زیارت امام حسین (ع) را آزاد کرد و مانع احدی نشد، و دستور داد فدک را به اولاد امام حسن و امام حسین (علیهم السلام) رد کنند، و اوقاف آل ابی طالب (ع) را آزاد کرد و دستور داد کسی متعرض شیعیان علی (ع) نشود. همچنین برای علویین و علویات مدینه اموالی فرستاد تا در میانشان تقسیم شود. او در روز ۲۵ ربیع الاول سال ۲۴۸ بیمار شد و در پنجم ربیع الثانی عصر درگذشت و مدت خلافتش ۶ ماه بود. گفته شده که او مسموم شد به زهری که در شاخ حجامت ریخت بودند (۶).

چهارم شوال

۱. جنگ حنین

در این روز در سال ۸ هـ بعد از ۱۵ روز از فتح مکه، غزوه حنین به وقوع

پیوست (۷). تعداد لشکر اسلام ۱۲ هزار نفر از مکه و ده هزار نفر از مدینه بودند. در این جنگ چهار نفر شهید شدند، و تعداد مقتولین از کفار را بیشتر از ۳۰۰ نفر نوشته‌اند (۸). یکی از موارد فرار ابوبکر و عمر در همین جنگ بوده است (۹). تاریخ این جنگ را ماه رمضان، و ۳ و ۱۰ و ۱۱ شوال هم نقل کرده‌اند (۱۰).

پنجم سوال

۱. حرکت به سوی جنگ صفین

در سال ۳۶ هـ در چنین روزی امیرالمؤمنین (ع) برای رفتن به صفین آماده شدند؛ و ابو مسعود عقبه بن عامر انصاری را در کوفه جانشین خویش قرار دادند (۱۱).

۲. ورود حضرت مسلم (ع) به کوفه

در سال ۶۰ هـ در چنین روزی حضرت مسلم (ع) وارد کوفه شدند (۱۲). مردم کوفه به خدمتش شتافتند، و نامه امام حسین (ع) را استماع کردند و هیجده هزار نفر با آن حضرت بیعت کردند. جناب مسلم (ع) نامه ای به امام حسین (ع) نوشت و بیعت کوفیان را اطلاع داد، و تشریف فرمایی آن جناب را به کوفه خواستار شد.

ششم سوال

۱. توقیع برای حسین بن روح

روز یکشنبه سال ۳۰۵ هـ اولین توقیع امام عصر (ع) در دوران غیبت صغری، برای جناب حسین بن روح (ره) صادر شد (۱۳).

هشتم سوال

۱. ویرانی قبور ائمه بقیع (علیهم السلام)

در این روز در سال ۱۳۴۴ هـ قبور ائمه بقیع (علیهم السلام) و نیز قبر حضرت حمزه در احد به دست وهابیون تخریب شد (۱۴).

علت و انگیزه تخریب این قبور مطهر در کتب مختلفی که بررد عقائد ضاله و هابیت تألیف شده، بیان گردیده است.

آنان اضافی بر قبور مطهر ائمه معصومین (علیهم السلام)، دیگر قبور را هم تخریب نمودند که عبارتند از: قبر منسوب به فاطمه زهرا (س) قبر مطهر فاطمه بنت اسد (س) مادر امیر المؤمنین (ع)، قبر مطهر حضرت ام البنین (س)، قبر ابراهیم پسر پیامبر (ص)، قبر اسماعیل فرزند حضرت صادق (ع)، قبر دختران پیامبر (ص)، قبر حلیمه سعدیه مرضعه پیامبر (ص)، و قبور شهدای زمان پیامبر (ص).

و هابیان در سال ۱۳۴۳ در مکه گنبد های قبر حضرت عبد المطلب، ابی طالب، خدیجه، و زادگاه پیامبر (ص) و فاطمه زهرا (علیها السلام) را با خاک یکسان کردند. در جده نیز قبر حوا و دیگر قبور را تخریب کردند.

در مدینه منور نبوی را به توپ بستند، ولی از ترس مسلمانان قبر شریف را تخریب نکردند. در شوال ۱۳۴۳ با تخریب قبور مطهر ائمه بقیع (علیهم السلام) اشیاء نفیس و با ارزش آن قبور مطهر را به یغما بردند.

قبر حضرت حمزه (ع) و شهدای احد را با خاک یکسان کردند، و گنبد و مرقد حضرت عبد الله و آمنه پدر و مادر پیامبر (ص)، قبر اسماعیل پسر حضرت صادق (ع) و دیگر قبور را هم خراب کردند.

در همان سال به کربلای معلی حمله کردند، و ضریح مطهر را کردند و جواهرات و اشیاء نفیس حرم مطهر را که اکثرا از هدایای سلاطین و بسیار ارزشمند و گرانبها بود، غارت کردند و قریب به ۷۰۰۰ نفر از علما، فضلا و سادات و مردم را کشتند. سپس به سمت نجف رفتند که موفق به غارت نشدند و شکست خورده برگشتند (۱۵).

۲. جنگ حمراء الاسد

در این روز در سال ۳ هجرت حمراء الاسد اتفاق افتاد. «حمراء الاسد» (۱۶) نام مکانی در اطراف مدینه است.

بعد از جنگ احد (۱۷) و آمدن مسلمانان به مدینه، پیامبر (ص) برای آنکه مبادا قریش مراجعت کنند و به مدینه حمله نمایند امر نمود تا بلال

ندا دهد. امر خداوند متعال است که باید آنان که در احد حاضر بوده‌اند و جراحات دیده‌اند به تعقیب دشمن بروند. اصحاب کار معالجه را رها کردند و لباس رزم پوشیدند.

امیر المؤمنین (ع) هم با اینکه بیشتر از ۸۰ جراحات برداشته بود و بعضی آنقدر عمیق بود که فتیله داخل آن قرار داده می‌شد، لباس رزم پوشیدند و رسول خدا (ص) در حالیکه به او نگاه می‌کرد و می‌گریست پرچم را به آن حضرت داد و مسلمین حرکت کردند. بعد از تعقیب و تاخت بر کفار، مسلمانان سه روز در حمراء الاسد ماندند و آنگاه به مدینه مراجعت کردند (۱۸).

چهاردهم شوال

۱. مرگ عبد الملك بن مروان

در سال ۸۶ هـ عبد الملك بن مروان سفاک بخیل، در دمشق به هلاکت رسید (۱۹)، و بعضی ۱۵ شوال را ذکر کرده‌اند (۲۰). این در حالی بود که ۲۱ سال و ۶ ماه خلافت را غصب کرده بود. او پیش از سلطنت پیوسته ملازمت مسجد را داشت و تلاوت قرآن می‌نمود و او را حمامه المسجد می‌گفتند! وقتی خبر سلطنت به او رسید قرآن را بر نهاد و گفت: «سلام عليك هذا فراق بینی و بینک»: «خدا حافظ، این آغاز جدایی بین من و توست»!!

بیماری او که سخت شد طبیب گفت: اگر آب بخورد می‌میرد. ولی تشنگی بر او غالب شد و از پسرش ولید آب طلبید. او گفت: اگر آب بیاشامی خواهی مرد! عبد الملك به دخترش التماس کرد که آب بدهد، اما ولید پسرش مانع شد. عبد الملك گفت: بگذار به من آب بدهند، وگرنه تو را از ولیعهدی خلع می‌کنم، ولید اجازه داد و عبد الملك آب خورد و مرد.

از بزرگترین جنایات او به شهادت رساندن امام زین العابدین (ع) و مسلط کردن حجاج ثقفی بر شیعیان امیر المؤمنین (ع) بود (۲۱).

پانزدهم شوال

۱. جنگ احد و شهادت حضرت حمزه (ع)

در سال ۳ هـ در روز جنگ احد، حضرت حمزه سید الشهداء و ۶۹ نفر از مسلمانان به شهادت رسیدند (۲۲).

در این جنگ مسلمانان هزار نفر بودند که به نوشته عده ای سیصد نفر در بین راه برگشتند، و برای جنگ ۷۰۰ نفر باقی ماند. کفار ۳۰۰۰ نفر بودند و ۲۰۰۰ نفر و ۴۰۰۰ نفر و ۵۰۰۰ نفر هم گفته‌اند. تعداد کشته‌های کفار ۲۲ یا ۲۳ یا ۲۸ نفر، و تعداد شهدا ۷۰ نفر بود (۲۳) در این روز دندان و پیشانی پیامبر (ص) را شکستند (۲۴).

فداکاری‌های امیر المؤمنین (ع) در احد

در این روز بر اثر فداکاری‌ها و شجاعت‌هایی که امیر المؤمنین (ع) در دفاع از وجود شریف خاتم الانبیاء (ص) و حفاظت از آن حضرت نشان داد جراحتهای زیادی بر بدن مبارکش رسید. این در حالی بود که دیگران فرار کرده بودند، و پیامبر (ص) فرمود: یا علی، آیا می‌شنوی که از آسمان تو را مدح می‌کنند. یکی از ملائکه به نام رضوان می‌گوید: لاسیف الا ذوالفقار و لافتی الاعلی. امیر المؤمنین (ع) می‌فرماید: از خوشحالی گریستم و خداوند سبحان را بر این نعمت حمد کردم (۲۵).

در این جنگ پیروزی در ابتداء از آن مسلمانان بود، ولی مقداری که به تعقیب دشمن رفتند و میدان خالی شد، بازگشتند و مشغول جمع غنایم شدند و اکثر نگهبانان مخالفت دستور پیامبر (ص) نمودند و محل نگهبانی خود را رها کردند و مانند بقیه مشغول جمع غنایم شدند.

خالد بن ولید که از سردسته‌های کفار در این جنگ بود از همان قسمت با کفار حمله کردند. تعداد اندکی از نگهبانان دره که نرفته بودند شهید شدند و کفار از پشت سر به مسلمانان حمله کردند. فراریان کفار هم تا این وضع را دیدند بازگشتند و حمله به مسلمین شدت گرفت. جراحتهای فراوانی بر بدن مبارک پیامبر (ص) رسید و شیطان فریاد برآورد که محمد کشته شده است! مسلمانان با شنیدن این ندا فرار کردند، و فقط چند نفری از وجود مبارک پیامبر (ص) محافظت می‌کردند که عبارت بودند از امیر المؤمنین (ع) و ابودجانة که شهید شد و زنی به نام نسیبه و انس بن نضر که تازه از مدینه رسیده بود.

ابوبکر و عمر در جنگ احد

عمر بن خطاب می‌گوید: در احد با پیامبر (ص) بیعت کرده بودیم بر اینکه کسی فرار نکند، و هر کس از ماکه فرار کند ضال و گمراه است، و هر کس از ما کشته شود شهید است (۲۶).

احمد بن حنبل می‌گوید: ابوبکر و عمر در این جنگ فرار کردند. هنگامی که امیر المؤمنین (ع) در تعقیب فراری‌ها بود، عمر در حالی که اشک چشمانش را پاک می‌کرد برگشت و به امیر المؤمنین (ع) عرض کرد: مرا ببخشید!! امیر المؤمنین (ع) فرمود: «آیا تو نبودی که صدا زدی: محمد کشته شده است، به دین قبلی خود برگردید»؟! عمر گفت: این کلام را ابوبکر گفته است! در اینجا بود که این آیه نازل شد: ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان (۲۷).

امام صادق (ع) می‌فرماید: در جنگ احد امیر المؤمنین (ع) در حال دفاع از پیامبر (ص) بودند، و دیگر اصحاب فرار می‌کردند. آن حضرت همچون شیر غضبناک از قفای گریختگان رفت و اول به عمر بن خطاب رسید که به اتفاق عثمان و حارث بن حاطب و عده‌ای دیگر به سرعت فرار می‌کردند. حضرت فریاد برآورد: ای جماعت، بیعت شکستید و پیامبر (ص) را تنها گذاشتید و به سوی جهنم می‌گریزید؟

عمر بن خطاب می‌گوید: علی را دیدم با شمشیر پهنی که مرگ از آن می‌چکید و چشم‌هایش از خشم مانند دو قدح خون بود، یامانند دو کاسه روغنی که آتش در او فروخته باشند می‌درخشید، و فهمیدم که اگر به ما برسد به يك حمله ما را خواهد کشت. این بود که جلو رفتم و عرض کردم: «یا ابا الحسن، تو را به خدا سوگند می‌دهم که دست از ما برداری، که عرب را عادت است که گاهی می‌گریزد و گاهی حمله می‌کند. زمانی که حمله می‌کند تلافی گریختن را می‌نماید». پس آن حضرت ما را رها کرد؛ و به خدا قسم چنان ترسی از آن حضرت در دل من افتاد که تاکنون از دلم خارج نشده است (۲۸).

در این جنگ بر بدن مبارک امیر المؤمنین (ع) هنگام حمایت از پیامبر (ص) ۹۰ جراحت بر صورت، سر، سینه، شکم، دست و پای مبارک رسید. جبرئیل نازل شد و عرض کرد: «یا محمد، به خدا قسم این عمل

علی بن ابی طالب، مواسات است». پیامبر(ص) فرمود: «این بدان جهت است که من از اویم و او از من است. جبرئیل عرض کرد: و من از شما دو بزرگوارم (۲۹)».

بانویی به نام نسیبه در جنگ احد

در این روز یکی از کسانی که جانفشانی کرد و فرار نکرد، بلکه مانع از فرار دیگران نیز شد، بانویی به نام نسیبه دختر کعب بن مازنیه بود و به اوام عماره می‌گفتند. او با شوهر و دو پسر خود در جنگ احد شرکت داشتند. نسیبه مشک آبی به دوش داشت و سقایت لشکر اسلام را می‌نمود. هنگامی که موقعیت را چنان دید که مسلمین در حال فرار هستند، مشک را به کناری انداخت و خود را پیش روی پیامبر(ص) سپر کرد، به گونه ای که جراحات زیادی بر او وارد شد، که مداوای یکی از آن‌ها تا یک سال بعد ادامه داشت.

این زن فداکار دست به شمشیر برد، و چنان ضربه ای بر این حمیه که قصد کشتن پیامبر(ص) را داشت زد که او فرار کرد. عبد الله فرزند نسیبه خواست فرار کند که مانع او شد و او را تشویق به جنگ و دفاع پیامبر(ص) نمود و او قبول کرد. پیامبر(ص) به نسیبه فرمود: باریک الله عليك يا نسيبه. در این حال پیامبر(ص) دید یکی از مهاجرین فرار می‌کند در حالیکه سپرش را به پشتش بسته است. آن حضرت فرمودند: «ای صاحب سپر، سپرت را بیانداز و خودت به جهنم برو». سپس آن حضرت به نسیبه فرمود: «سپرا را بردار». او آن را برداشت و مشغول جنگ با مشرکین شد. در این هنگام حضرت فرمود: «مقام نسیبه از مقام فلان و فلان افضل است، چه اینکه فرار کردند (۳۰)».

شهادت حضرت حمزه(ع)

در این روز جناب حمزه بن عبد المطلب(ع) به شهادت رسید. آن حضرت برادر رضاعی پیامبر(ص) بود، چون هر دو بزرگوار از زنی به نام ثویبه شیر خورده بودند (۳۱).

آن حضرت مردی شجاع و با هیبت بود و در این جنگ به دست وحشی و به دستور هند همسر ابوسفیان کشته شد. هند به خاطر کشته شدن پدر و برادر و عمویش در جنگ بدر، ابتدا قصد نبش قبر مادر پیامبر(ص) را داشت، ولی کفار قریش از ترس نبش قبور امواتشان مانع شدند. این بود که او وحشی

را با وعده‌هایی به کشتن پیامبر(ص) یا علی مرتضی(ع) و یا حمزه تحریک کرد. وحشی گفت: «از کشتن پیامبر(ص) و پسر عمویش علی(ع) عاجزم، ولی برای کشتن حمزه کمین می‌کنم».

او در میدان جنگ با نیزه ای بر سینه و یا شکم مبارک آن حضرت زد و آن حضرت را شهید کرد. وقتی خبر به هند دادند، آن خبیث دستور داد سینه آن حضرت را بشکافد و جگر مبارک آن حضرت را بیرون آورد. وقتی خواست به جگر حمزه دندان بزند دندانهای نحسش کارگر نشد. همچنین هند با خنجری گوشه‌ها، بینی و... آن حضرت را جدا کرد و به گردن انداخت.

پیامبر(ص) هنگامی که حمزه را با آن وضع دیدند، گریستند و عبای مبارک را روی او کشیدند که خواهرش صفیه او را به آن حال نبیند و فرمودند: یا عم رسول الله و اسد الله و اسد رسوله... یا فاعل الخیرات، کاشف الکریات... امیر المؤمنین و فاطمه زهرا (علیها السلام) و صفیه و دیگران بر آن حضرت گریستند (۳۲). پیامبر(ص) بر بدن مبارک او نماز خوانده و او را در احد دفن نمودند. بعد از چهل سال که معاویه خواست نهری از احد عبود دهد با قبر حضرت حمزه برخورد نمود و سر بیلها به پای حمزه رسید و فوراً خون جاری شد!

حضرت رضاع(ع) به نقل از رسول خدا(ص) فرمودند: «بهترین برادران من علی(ع) و بهترین عموهای من حمزه است (۳۳)».

۲. رد الشمس

در این روز بازگشت خورشید برای امیر المؤمنین(ع) به وقوع پیوسته است (۳۴). به قولی این واقعه در ۱۷ شوال بوده است (۳۵).

لازم به یادآوری است که رد شمس برای امیر المؤمنین(ع) دو بار اتفاق افتاده است: یکی در زمان پیامبر(ص) در نزدیکی مسجد قبا، و دیگری پس از رحلت آن حضرت در سرزمین بابل در نزدیکی حله (۳۶).

علامه امینی (ره) به تفصیل احادیث رد الشمس را به طرق مختلف و همچنین کسانی را که درباره رد الشمس کتاب تألیف کرده‌اند در الغدیر بیان فرموده است (۳۷).

۳. جنگ بنی قینقاع

در این روز بعد از بیست ماه از هجرت نبوی غزوه بنی قینقاع واقع شد (۳۸)، و بنابر قولی این جنگ در صفر به وقوع پیوسته است.

۴. وفات حضرت عبد العظیم (ع)

در سال ۲۵۲ یا ۲۵۵ هـ (۳۹) حضرت ابوالقاسم عبد العظیم حسنی فرزند عبد الله بن علی بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب (علیهم السلام) وفات یافته است (۴۰). ایشان از مشاهیر علما و از ثقات و فضلاء محدثین است که در زهد و ورع زیانزد خاص و عام بوده و از امام جواد و امام هادی (علیهم السلام) روایت نقل کرده است (۴۱). کتاب خطب امیرالمؤمنین (ع) و کتاب الیوم و اللیلہ از آثار آن بزرگوار است (۴۲). جلالت و عظمت شأن آن بزرگوار از عرضه عقایدش خدمت امام زمانش حضرت هادی (ع) و تأیید آن حضرت درباره آن‌ها به وضوح پیداست.

ایشان به طور ناشناس وارد ری شد و از ترس بنی عباس در ساریانان در خانه یکی از شیعیان زندگی می‌کرد (۴۳). تا هنگام وفات کسی متوجه نشد آن بزرگوار کیست، تا اینکه بعد از وفات خواستند آن بزرگوار را غسل دهند نوشته ای در لباس او یافتند که نسب شریف خود را در آن نوشته بود. مرقد مطهرش در شهر ری مشهور است.

پدر آن حضرت عبد الله مشهور به «عبد الله قافه» است. «قافه» نام مکانی بود که جناب عبد الله از طرف پدر بزرگش جناب حسن بن زید حاکم آنجا بود. همسر حضرت عبد العظیم، خدیجه دختر قاسم بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب (س) است (۴۴). بعضی امامزاده قاسم شمال تهران را پدر خدیجه همسر حضرت عبد العظیم می‌دانند (۴۵).

دختر آن حضرت سلمی است که حضرت عبد العظیم (ع) او را به عقد محمد بن ابراهیم بن ابراهیم بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب (علیهم السلام) در آورده و ثمره این ازدواج سه پسر به نام‌های عبد الله و حسن و احمد بود (۴۶).

هفدهم شوال

۱. جنگ خندق

در این روز در سال ۵ هجروه خندق (احزاب) و کشته شدن عمرو بن عبدود به دست امیر المؤمنین (ع) به وقوع پیوست، و این جنگ در زمستان به وقوع پیوست (۴۷). وقوع جنگ خندق را بعضی در ۸ ذی القعدة (۴۸) و بعضی در ۱۵ شوال گفته‌اند، و استبعادی ندارد که شروع جنگ در ۱۵ شوال باشد. همچنین به قولی غزه خندق در سال ۴ هاتفاق افتاده است (۴۹). در این جنگ تعداد مسلمانان ۳۰۰۰ نفر و تعداد شهدای مسلمانان ۶ نفر بود. تعداد کفار ۱۰۰۰ نفر بود ولی تعداد مقتولین کفار ذکر نشده است.

در این جنگ مسلمانان داخل مدینه در اطراف شهر خندقی کردند. اثنای این کار منافقین جسارت‌ها به پیامبر (ص) نمودند و عمرو بن عبدود مبارز طلبید ولی کسی جرأت نکرد. عمر بن خطاب از شجاعت‌های عمرو سخن گفت، و در مردم ایجاد ترس کرد.

عبد الرحمن بن عوف گفت: «اگر عمرو بر ما چیره شود همه ما را خواهد کشت. بهترین راه این است که محمد را دست بسته تحویل آن‌ها دهیم!!» در چنین شرایطی پیامبر (ص) فرمود: آیا دوستی هست که شر این دشمن را کفایت کند؟ آقا و مولایمان اسد الله الغالب علی بن ابی طالب (ع) فرمود: من به مبارزه او می‌روم. پیامبر (ص) سکوت کردند، و تا سه بار این کلام را فرمودند، و هر سه بار امیر المؤمنین (ع) برای مبارزه اعلام آمادگی نمودند. آخر الامر پیامبر (ص) اجازه فرمودند و امیر المؤمنین (ع) حرکت کردند. در این هنگام پیامبر (ص) فرمود: برز الایمان کله الی الشریک کله.

بعد از آن که عمرو بن عبدود اسلام اختیار نکرد و دست از جنگ برداشته، امیر المؤمنین (ع) او را به یک ضربت از پا در آورد. در این حال صدای تکبیر مسلمین بلند شد و پیامبر (ص) فرمود: مبارزه علی بن ابی طالب (ع) در روز خندق از اعمال امت من تا روز قیامت افضل است (۵۰).

۲. وفات اباصلت هروی

در این روز در سال ۲۰۷ هجری قمری جلیل اباصلت عبد السلام بن صالح هروی

که اهل هرات بود پس از آزادی از زندان مأمون از دنیا رفت (۵۱).
 اباصلت از اصحاب امام رضا (ع) و از خواص شیعیان بود، و کتاب «وفاه
 الرضا (ع)» تألیف اوست. در ایران دو قبر منسوب به آن بزرگوار است: یکی در
 بیرون شهر مشهد، و دیگری در دروازه ری قم (۵۲).

بیستم شوال

۱. دستگیری امام کاظم (ع)

در این روز هارون ملعون به مسجد النبی (ص) به ظاهر برای زیارت و در
 حقیقت برای دستگیر نمودن حضرت موسی بن جعفر (ع) آمد و آن حضرت
 را از مدینه به بغداد فرستاد (۵۳).

بیست و پنجم شوال

۱. شهادت امام صادق (ع)

امام صادق (ع) در سال ۱۴۸ هدر چنین روزی وفات یافت (۵۴). در شهادت
 حضرت نیمه رجب و نیمه شوال را هم گفته‌اند (۵۵).

شهادت آن حضرت به سبب انگور زهر آلودی بود که منصور به آن حضرت
 خوراند (۵۶). مدت امامت آن حضرت ۳۴ سال و عمر شریفشان ۶۵ سال بود.
 دوران امامت آن حضرت همزمان با هفت نفر از زمامداران غاصب بود
 که عبارتند از: هشام بن عبد الملک، ولید بن یزید بن عبد الملک، یزید بن
 ولید، ابراهیم بن ولید و مروان حمار از بنی امیه و سفاح و منصور دوانیقی
 از بنی عباس.

فرزندان آن حضرت هفت پسر و سه دخترند: حضرت موسی بن جعفر (ع)،
 اسماعیل، عبد الله، محمد دیباج، اسحاق، علی عریضی (علی بن جعفر
 مدفون در قم)، عباس، ام فروه، اسماء فاطمه (۵۷).

پی نوشت‌ها

- ۱- مسار الشيعه: ص ۱۴. توضیح المقاصد: ص ۲۵.
- ۲- تتمه المنتهی: ص ۴۱. مسار الشيعه: ص ۱۵. قلاند النحور: ج شوال، ص ۶. فیض العلام نص ۶۱ ۶۲.
- مستدرک سفینه البحار: ج ۵ ص ۲۱۳. الغدير: ج ۲ ص ۱۷۵. مروج الذهب: ج ۳ ص ۳۲.
- ۳- الغدير: ج ۲ ص ۱۲۳۱۲۰.
- ۴- مستدرک سفینه البحار: ج ۵ ص ۲۰۶.
- ۵- منتهی الآمال: ج ۱ ص ۵۸.
- ۶- توضیح المقاصد: ص ۲۶. تتمه المنتهی: ص ۳۲۲. بحار الانوار: ج ۵۰ ص ۲۱۰. فیض العلام: ص ۶۵.
- تاریخ سامراء: ج ۳ ص ۳۲۴. البدايه و النهايه: ج ۱۰ ص ۳۸۵. تاریخ بغداد: ج ۲ ص ۱۱۹.
- ۷- تتمه المنتهی: ص ۳۳۲ ۳۳۰. فیض العلام: ص ۶۶ ۶۵، ۲۲۷. تاریخ الخلفاء: ص ۳۵۷
- ۸- مستدرک سفینه البحار: ج ۶ ص ۶۵.
- ۹- توضیح المقاصد: ص ۲۶. بحار الانوار: ج ۲۱ ص ۱۸۱. الموسوعه الكبرى فی غزوات النبی الاعظم(ص).
- ج ۵ ص ۶.
- ۱۰- فیض العلام: ص ۷۳.
- ۱۱- فیض العلام: ص ۶۷.
- ۱۲- تتمه المنتهی: ص ۲۳. فیض العلام: ص ۶۹.
- ۱۳- قلاند النحور: ج شوال، ص ۱۷. فرسان الهیجاء: ج ۲ ص ۷۰. فیض العلام: ص ۶۹. شرح احقاق الحق: ج ۳۲ ص ۶۴۹. وقایع الشهور: ص ۱۹۳.
- ۱۴- بحار الانوار: ج ۵۱ ص ۳۵۶. غیبت شیخ طوسی: ص ۲۲۷. وقایع الشهور: ص ۱۹۳.
- ۱۵- مستدرک سفینه البحار: ج ۶ ص ۶۶ ۶۵.
- ۱۶- کشف الارتیاب: ص ۷۷. شهداء الفضيله (علامه امینی): ص ۳۸۸.
- ۱۷- مستدرک سفینه البحار: ج ۶ ص ۶۶ ۶۵.
- ۱۸- بنابر قولی که جنگ احد را در هفتم شوال نقل کرده است.
- ۱۹- بحار الانوار: ج ۲۰ ص ۱۴۶۱. منتهی الآمال: ج ۱ ص ۶۴.
- ۲۰- تتمه المنتهی: ص ۱۰۵. فیض العلام: ص ۷۳. مستدرک سفینه البحار: ج ۵ ص ۲۱۶.
- ۲۱- قلاند النحور: ج شوال، ص ۹۴.
- ۲۲- منتهی الآمال: ج ۲ ص ۳۹. تتمه المنتهی: ص ۱۰۶.
- ۲۳- مسار الشيعه: ص ۱۷۱۵. بحار الانوار: ج ۲۰ ص ۱۸. توضیح المقاصد: ص ۲۷. سیره ابن هشام: ج ۳ ص ۶۸.
- ۲۴- الموسوعه الكبرى فی غزوات النبی الاعظم(ص): ج ۲ ص ۱۱۰. تقویم المحسنين: ص ۱۲.
- ۲۵- مسار الشيعه: ص ۱۵.
- ۲۶- بحار الانوار: ج ۲۰ ص ۱۸.
- ۲۷- ارشاد: ج ۱ ص ۸۷. اسد الغابه: ج ۴ ص ۲۱. مسار الشيعه: ص ۱۶. مصباح کفعمی: ج ۲ ص ۶۰۰.
- ۲۸- بحار الانوار: ج ۲۰ ص ۵۴ ۵۳.
- ۲۹- سوره آل عمران: آیه ۱۵۵. اثبات الهداه: ج ۲ ص ۳۶۴ ۳۶۵.
- ۳۰- بحار الانوار: ج ۲۰ ص ۵۴ ۵۳. قلاند النحور: ج شوال، ص ۷۷.

- ٣٠- بحار الانوار: ج ٢٠ ص ٥٤.
- ٣١- بحار الانوار: ج ٢٠ ص ٥٤.
- ٣٢- بحار الانوار: ج ١٥ ص ٢٨١.
- ٣٣- بحار الانوار: ج ٢٠ ص ٥٥. حمزه سيد الشهداء(ع): ص ٢٨ ٢٩.
- ٣٤- عيون اخبار الرضا(ع): ج ٢ ص ٦١. رياحين الشريعة: ج ٤ ص ٣٥٠.
- ٣٥- قلائد النحور: ج شوال، ص ٩٢. مصباح كفعمي: ج ٢ ص ٦٠٠. فيض العلام: ص ٧٦. تقويم المحسنين: ص ١٢. وقايع الشهور: ص ٢٠١.
- ٣٦- بحار الانوار: ج ٩٧ ص ٣٨٤، ج ٩٥ ص ١٨٩.
- ٣٧- فيض العلام: ص ٢٠١.
- ٣٨- الغدير: ج ٣ ص ١٨٣ ٢٠٤.
- ٣٩- بحار الانوار: ج ٢٠ ص ٥.
- ٤٠- مراقد المعارف: ج ٢ ص ٥٢. مستدركات علم رجال الحديث: ج ٢ ص ٤٢٤ ٤٢٦.
- ٤١- مستدرک سفینه البحار: ج ٦ ص ٦٦. وقايع الشهور: ص ٢٠١.
- ٤٢- سبيل الرشاد الى اصحاب الامام الجواد(ع): ص ١٥٧. مراقد المعارف: ج ٢ ص ٥٤.
- ٤٣- سبيل الرشاد الى اصحاب الامام الجواد(ع): ص ١٥٧. مراقد المعارف: ج ٢ ص ٥٤.
- ٤٤- سبيل الرشاد الى اصحاب الامام الجواد(ع): ص ١٥٧. مراقد المعارف: ج ٢ ص ٥٤.
- ٤٥- رياحين الشريعة: ج ٤ ص ١٩٧.
- ٤٦- رياحين الشريعة: ج ٤ ص ١٩٧، ج ٥ ص ١٠٦.
- ٤٧- رياحين الشريعة: ج ٤ ص ٣٣٢.
- ٤٨- فيض العلام: ص ٧٧ ٧٦. قلائد النحور: ج شوال ص ١٠٧.
- ٤٩- كشف الغمه: ج ١ ص ١٥٠. الموسوعه الكبرى في غزوات النبي الاعظم(ص): ج ٣ ص ٥٨.
- ٥٠- صحيح بخارى: ج ٤ ص ١٥٠٤.
- ٥١- كشف الغمه: ج ١ ص ١٥٠. بحار الانوار: ج ٢٠ ص ٢٨١ ١٨٦.
- ٥٢- مستدرک سفینه البحار: ج ٥ ص ٢٢٤.
- ٥٣- مراقد المعارف: ج ١ ص ١٠٧ ١٠٨.
- ٥٤- کافی: ج ٢ ص ٥٠٧. بحار الانوار: ج ٤٨ ص ٢٠٦.
- ٥٥- قلائد النحور: ج شوال، ص ١٣٩. اعلام الوری: ج ١ ص ٥١٤. جنات الخلود: ص ٢٧. مستدرک سفینه البحار: ج ٦ ص ٦٦. کافی: ج ٢ ص ٣٧٧. ارشاد: ج ٢ ص ١٨٠.
- ٥٦- شرح احقاق الحق: ج ٢٨ ص ٥٠٧.
- ٥٧- مناقب ابن شهر آشوب: ج ٤ ص ٢٨٠.

معارف



مذهب جعفری

آنکه در اخبار فقه شیعه تتبع کند خواهد دید روایت‌های رسیده از امام صادق (ع) در مسائل مختلف فقهی و کلامی مجموعه‌ای گسترده و متنوع است و برای همین است که مذهب شیعه را مذهب جعفری خوانده‌اند. گشایشی که در آغاز دهه سوم سده دوم هجری پدید آمد موجب شد مردم آزادانه‌تر به امام صادق (ع) روی آورند و گشودن مشکلات فقهی و غیر فقهی را از او بخواهند.

ابن حجر درباره حضرتش نوشته است: مردم از علم او چندان نقل کردند که آوازه آن به همه شهرها رسید. امامان بزرگ چون یحیی بن سعید، ابن جریح، مالک، سفیان بن عیینه، سفیان ثوری، ابو حنیفه، شعبه و ایوب سختیانی از او روایت کرده‌اند. (۱)

دانشمندان از هیچ یک از اهل بیت رسول خدا به مقدار آنچه از ابو عبد الله روایت دارند نقل نکرده‌اند، و هیچ یک از آنان متعلمان و شاگردانی به اندازه شاگردان او نداشته‌اند، و روایات هیچ یک از آنان برابر با روایت‌های رسیده از او نیست. اصحاب حدیث نام راویان از او را چهار هزار تن نوشته‌اند. نشانه آشکار امامت او خرده‌ها را حیران می‌کند و زبان مخالفان را از طعن و شبهت لال می‌سازد. (۲)

ذهبی از ابو حنیفه آورده است: فقیه‌تر از جعفر بن محمد ندیدم. (۳) و چنان که نوشته شد، مالک گفته است از فضل و علم و پارسایی از او برتر ندیده است. سخن مالک بن انس که یکی از چهار پیشوای مذهبهای اهل سنت و جماعت است درباره امام صادق (ع) نوشته شد، ابو حنیفه را نیز با آن حضرت دیدار یا دیدارها بوده است.

زبیر بکار نویسد: ابو حنیفه را با امام صادق ملاقاتها دست داده است. او در دادن فتوا بیشتر به رای و قیاس عمل می‌کرد و کمتر به روایت. و از عبد الله بن شبرمه که در سال ۱۲۰ هجری قضاوت کوفه داشت روایت کند: من و ابو حنیفه بر جعفر بن محمد (ع) در آمدیم. براو سلام کردم و گفتم این مردی از عراق است و او را فقه و علمی است. جعفر گفت: گویا اوست که دین را به رای خود قیاس می‌کند. سپس رو به من کرد و گفت: او نعمان پسر ثابت است و من تا آن روز نام او را نمی‌دانستم. ابو حنیفه گفت: آری. جعفر بدو گفت: از خدا بترس و در دین قیاس مکن که نخست کس که قیاس کرد شیطان بود. خدا او را فرمود آدم را سجده کن گفت من از او بهترم. مرا از آتش و او را از خاک آفریده‌ای. (۴) سپس پرسید: قتل نفس مهمتر است یا زنا؟ - قتل نفس! - چرا قتل نفس با دو گواه ثابت می‌شود، زنا با چهار گواه؟ با قیاس چه می‌کنی؟ روزه نزد خدا بزرگتر است یا نماز؟ - نماز! - چرا زن چون عادت می‌بیند روزه را باید قضا کند و نماز را نه؟ ... بنده خدا از خدا بترس و قیاس مکن. (۵) آنچه متتبع از خواندن کتاب‌هایی که درباره ابو حنیفه نوشته شده و در آن از امام صادق (ع) سخن به میان آمده درمی‌یابد، این است که ابو حنیفه هر چند خود را فقیهی بزرگ می‌دانست، امام صادق را حرمت می‌داشته است و ظاهراً بلکه مطمئناً عبارتی را که مؤلف روضات الجنات از او آورده که «من داناتر از جعفر بن محمد هستم چرا که مردانی را دیدم و از آنان حدیث شنیدم و جعفر بن محمد صحفی است» (۶) سخن ابو حنیفه نیست و گفته عبد الله بن حسن پدر محمد نفس زکیه است. چنان که در روضه کافی آمده است:

عبد الله بن حسن کسی را نزد ابو عبد الله (ع) فرستاد و گفت: بدو بگو ابو محمد می‌گوید من از تو شجاع‌تر، بخشنده‌تر، و داناتر. امام به پیام آورنده

گفت: اما شجاعت نه، چرا که هنوز حادثه‌ای پیش نیامده تا شجاعت یاترس تو در آن معلوم شود. اما سخاوت او، از یک سو مال را می‌گیرد و در جایی که نباید مصرف می‌کند. اما علم، پدرت علی بن ابی طالب هزار بنده آزاد کرد نام پنج تن از آنان را بگو، پیام آورنده رفت و بازگشت و گفت: می‌گوید تو صحفی هستی (علم را از صحیفه‌های پدران در می‌آوری). امام گفت: بدو بگو آری به خدا صحف ابراهیم و موسی و عیسی که از پدرانم به ارث برده ام. (۷)

امام صادق در آغاز حکومت عباسیان سفری به عراق کرده و روزی چند را در حیره به سر برده است محدث قمی در منتهی الآمال نوشته است این سفر در حکومت سفاح بوده است ولی از برخی سندها معلوم می‌شود او در خلافت منصور به عراق رفته است. و منصور خود او را به عراق خواسته است. در این سفر بوده است که امام صادق را با ابو حنیفه ملاقاتی دست داده؟ و یا هنگامی که ابو حنیفه به مدینه رفته است. می‌توان گفت ملاقات او با آن حضرت یک بار نبوده و در عراق و حجاز با او دیدار کرده است. این شهر آشوب از حسن بن زیاد روایت کند از ابو حنیفه پرسیدند: فقیه‌ترین کس که دیده‌ای کیست؟

جعفر بن محمد چون منصور او را خواست، پی من فرستاد و گفت: مردم فریفته جعفر بن محمد شده‌اند چند مسئله دشوار برای پرسش از او آماده کن. من چهل مسئله فراهم کردم. منصور جعفر بن محمد را که در حیره به سر می‌برد به مجلس خود خواست. من نزد منصور رفتم و جعفر را دیدم بر دست راست او نشسته است. هیبت او بیش از منصور بر دلم راه یافت منصور به من رخصت نشستن داد. پس گفت: این ابو حنیفه است! - او را می‌شناسم.

منصور گفت: مسائلی را که در خاطر داری به ابو عبد الله بگو. من یک یک را می‌گفتم و او پاسخ می‌داد که شما چنین می‌گویید، مردم مدینه چنین می‌گویند و ما چنین می‌گوییم در مسائلی گفته شما را می‌پذیریم و در مسائلی گفته آنان را، و گاه رای ما مخالف شما و آنان است تا آنکه هر چهل مسئله را گفتم و او هیچ یک را بی پاسخ نگذاشت. سپس

ابو حنیفه گفت: آیا داناترین مردم داناتر آنان به اختلاف (آراء) نیست؟ (۸)
هنگامی که امام صادق در حیره به سر می برده است، مردم چنان در خانه
او گرد می آمده اند که ملاقات کننده را دیدار او دشوار بوده است. (۹)
و چون خواست به مدینه بازگردد، عده ای اهل فضل از مردم کوفه، او را
مشایعت کردند و در جمله مشایعت کنندگان سفیان ثوری بود. (۱۰)

پی نوشت‌ها

۱. الصواعق المحرقة، ص ۲۰۱.
۲. كشف الغمه، ج ۲، ص ۱۶۶.
۳. تذكرة الحفاظ، ج ۱، ص ۱۶۶.
۴. اعراف: ۱۲.
۵. الاخبار الموفقیات، ص ۷۶-۷۷، حلیة الاولیاء، ج ۳، ص ۱۹۷.
۶. ج ۸، ص ۱۶۹.
۷. روضه کافی، ص ۳۶۴-۳۶۳.
۸. مناقب، ج ۴، ص ۲۵۵.
۹. همان، ص ۲۳۸.
۱۰. همان، ج ۴، ص ۲۴۱.

.....
منبع: زندگانی امام صادق (ع)، شهیدی، سید جعفر

جایگاه رفیع اخلاق در سخنان امام صادق (ع)

حضرت صادق (ع)، رئیس مکتب حسینی جعفری که نام مبارکش «جعفر» و کنیه اش «ابوعبدالله» و پدر بزرگوارش امام باقر (ع) و مادر مکرمه اش «ام فروه» می باشد، در هفدهم ربیع الاول سال ۸۳ هجری قمری در مدینه منوره چشم به جهان گشود.

آن حضرت در سال ۱۱۴ هجری به امامت رسید و دوران امامت آن حضرت با حکومت چند تن از خلفای اموی و عباسی هم زمان شد که عبارت اند از: ۱. هشام بن عبد الملک (۱۰۵-۱۲۵ ق)؛ ۲. ولید بن یزید بن عبد الملک (۱۲۵-۱۲۶ ق)؛ ۳. یزید بن ولید بن عبد الملک (۱۲۶ ق)؛ ۴. ابراهیم بن ولید بن عبد الملک (۷۰ روز از سال ۱۲۶ ق)؛ ۵. مروان بن محمد مشهور به مروان حمار (۱۲۶-۱۳۲ ق)؛ ۶. عبد الله سفاح (۱۳۲-۱۳۷ ق)؛ ۷. ابوجعفر منصور دوانیقی (۱۳۷-۱۵۸ ق).

آن حضرت در بیست و پنجم شوال ۱۴۸ در سن ۶۵ سالگی توسط منصور دوانیقی مسموم و در مدینه به شهادت رسید و در قبرستان بقیع به خاک سپرده شد. (۱)

آنچه در پیش رو دارید، نگاهی است به اهمیت و جایگاه اخلاق از دیدگاه رئیس مکتب جعفری، حضرت صادق (ع). امید است ره توشه‌ای باشد برای همه کسانی که دوست دارند بر اساس اخلاق اسلامی رفتار کنند و زینت اهل بیت علیهم السلام باشند.

ضرورت طرح بحث‌های اخلاقی

اخلاق که از ریشه «خُلِقَ» گرفته شده، تعریف‌های مختلفی برای آن شده است؛ مرحوم نراقی رحمه الله می‌فرماید: «الْخُلُقُ مَلَکَةٌ لِلنَّفْسِ مُقْتَضِيَةٌ لِضُدُورِ الْأَفْعَالِ بِسُهُولَةٍ مِنْ دُونِ إِحْتِيَاجِ إِلَى فِكْرٍ وَرَوِيَّةٍ؛ (۲) خُلُقٌ، یک حالت نفسانی است که موجب می‌شود کارها به آسانی و بدون نیاز به فکر و دقت از انسان سرزنند.»

مرحوم علامه طباطبائی در تعریف علم اخلاق می‌گوید: «علم اخلاق، فنی است که از ملکات انسانی مربوط به نیروهای نباتی و حیوانی و انسانی بحث می‌کند و فضایل ملکات را از رذایل آن‌ها جدا و ممتاز می‌سازد تا انسان بتواند به واسطه تجلی و اتصاف به فضایل اخلاقی، سعادت علمی خود را تکمیل نماید و در نتیجه، افعال و رفتاری داشته باشد که موجب ستایش عموم و مدح جامعه انسانی گردد. البته آنچه به عنوان هدف علم اخلاق ذکر شد، به عقیده علمای اخلاق یونان بوده است؛ ولی از نظر ما هدف اخلاق اسلامی «إِبْتِغَاءِ وَجْهِ اللَّهِ» [ورسیدن به رضایت خداوندی] است نه رسیدن به مدح و ثنای اجتماعی و نه [حتی صرف رسیدن] به فضیلت و کمال انسانی.» (۳)

تعریف اخلاق هرچه باشد، ضرورت طرح آن در جامعه به صورت مستمر و دائمی بر هیچ کس پوشیده نیست. در لزوم طرح آن همین بس که امام علی (ع) فرموده: «لَوْ كُنَّا لَا نَرْجُو جَنَّةَ وَلَا نَخْشَى نَارًا وَلَا نَوَابِا وَلَا عِقَابًا لَكَانَ يَنْبَغِي لَنَا أَنْ نَطَالِبَ بِمَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ فَإِنَّهَا مِمَّا تَدُلُّ عَلَيَّ سَبِيلَ النَّجَاحِ؛ (۴) اگر ما امیدی به بهشت و ترسی از دوزخ و انتظار ثواب و عقاب نمی‌داشتیم، شایسته بود به سراغ فضایل اخلاقی برویم؛ چرا که آن‌ها راهنمای رستگاری هستند.»

از حدیث فوق به خوبی استفاده می‌شود که نیاز به اخلاق یک نیاز بشری و انسانی است و به فرد و یا جامعه دینی اختصاص ندارد. به همین جهت پیامبر اکرم (ص) فرمود: «لَوْ عَلِمَ الرَّجُلُ مَالَهُ فِي حُسْنِ الْخُلُقِ لَعَلِمَ أَنَّهُ يَحْتَاجُ أَنْ يَكُونَ لَهُ خُلُقٌ حَسَنٌ؛ (۵) اگر انسان بداند چه چیزی برای او در اخلاق نیک وجود دارد، حتما متوجه می‌شود که او نیاز به داشتن اخلاق نیکو دارد.»

همچنین آنحضرت (ص) در جای دیگر فرمود: «جَعَلَ اللهُ سُبْحَانَهُ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ صَلَةً بَيْنَهُ وَبَيْنَ عِبَادِهِ فَحَسَبُ أَحَدِكُمْ أَنْ يَتَمَسَّكَ بِخُلُقٍ مُتَّصِلٍ بِاللَّهِ؛ (۶) خداوند سبحان فضایل اخلاقی را وسیله ارتباط میان خود و بندگانش قرار داد. پس برای شما کافی است که هر یک از شما دست به اخلاقی بزنند که او را به خدا پیوند دهد.»

مولا محمد صالح مازندرانی، از علمای بزرگ، درباره ضرورت توجه به اخلاق و مباحث اخلاقی در جامعه می‌گوید: «تعجب است که مردم علم اخلاق و عمل به آن را ترک نموده‌اند و گمان می‌کنند سعادت اخروی در اعمال ظاهری است و یک دهم آنچه را که به پاکی از نجاسات همت می‌گذارند، به ترکیه نفوس توجه ندارند. و این بلای گمراه کننده است.» (۷)

اینجاست که مسئولیت عالمان سنگین‌تر می‌شود که باید همیشه و به صورت مستمر هم خود از مسائل اخلاقی بهره ببرند و هم به عموم جامعه بحث‌های اخلاقی را پیوسته گوشزد کنند. پیامبر اکرم (ص) فرمود: «الْإِسْلَامُ حُسْنُ الْخُلُقِ؛ (۸) اسلام، اخلاق نیکو است.»

حضرت علی (ع) نیز در این باره فرمود: «حُسْنُ الْخُلُقِ رَأْسُ كُلِّ بَرٍّ؛ (۹) خوش اخلاقی، اساس تمام خوبیها است.»

و در روایت دیگری می‌خوانیم: «جَاءَ رَجُلٌ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا الدِّينُ؟ فَقَالَ حُسْنُ الْخُلُقِ، ثُمَّ أَتَاهُ عَنْ يَمِينِهِ فَقَالَ مَا الدِّينُ فَقَالَ حُسْنُ الْخُلُقِ ثُمَّ أَتَاهُ مِنْ قِبَلِ شِمَالِهِ فَقَالَ: مَا الدِّينُ فَالْتَفَتَ إِلَيْهِ وَقَالَ: أَمَا تَفْقَهُ؟ الدِّينُ هُوَ أَنْ لَا تَعْصِبَ؛ (۱۰) مردی از جلوی روی رسول خدا نزد آن حضرت آمد و عرض کرد: ای رسول خدا! دین

چیست؟ پس حضرت فرمود: اخلاق نیک، آنگاه از سمت راست حضرت آمد و پرسید: دین چیست؟ پس حضرت فرمود: خوش خلقی. آنگاه از سمت چپ آن حضرت آمد و دوباره سؤال کرد: دین چیست؟ این بار حضرت فرمود: نفهمیدی؟ دین، آن است که خشمناک نشوی.»

اهمیت اخلاق در کلام امام صادق (ع)

۱. زندگی با اخلاق گوارا می‌شود.

آن حضرت فرمود: «لَا عَيْشَ أَهْنًا مِنْ حُسْنِ الْخُلُقِ؛ (۱۱) هیچ زندگی‌ای گواراتر از نیک خوئی نیست.»

این حدیث به خوبی می‌رساند که اگر زندگی اجتماعی، خانوادگی و حتی انفرادی توأم با اخلاق باشد، برخوردار از شادی و نشاط و شادابی خواهد بود. جامعه و خانواده‌ای که اخلاق را مراعات نکنند، نشاط و شادابی از آن رخت خواهد بست.

۲. عمر را صرف ادب و اخلاق کن.

حضرت صادق (ع) فرمود: «إِنْ أَجَلْتُ فِي عُمْرِكَ يَوْمَيْنِ فَاجْعَلْ أَحَدَهَا لِادِّبِكَ تَسْتَعِينُ بِهِ عَلَيَّ يَوْمَ مَوْتِكَ؛ (۱۲) اگر از عمرت تنها به میزان دو روز مهلت داده شدی، یک روز را برای ادب خود اختصاص بده تا برای روز مرگ از آن کمک بگیری.»

۳. اخلاق نیک نشانه بزرگواری است.

آن حضرت فرمود: «ثَلَاثَةٌ تَدُلُّ عَلَى كَرَمِ الْمَرْءِ: حُسْنُ الْخُلُقِ وَكَطْمُ الْعَيْظِ وَغَضُّ الظَّرْفِ؛ (۱۳) سه چیز نشانه بزرگواری انسان است: خوش اخلاقی، فرو بردن خشم و فرو پوشیدن چشم.»

۴. اخلاق نیک نشانه درست‌اندیشی است.

حضرت صادق (ع) می‌فرماید: «ثَلَاثَةٌ يُسْتَدَلُّ بِهَا عَلَى إِصَابَةِ الرَّأْيِ: حُسْنُ اللَّفَاءِ وَحُسْنُ الإِسْتِمَاعِ وَحُسْنُ الْجَوَابِ؛ (۱۴) سه چیز نشانه درست‌اندیشی است: خوش برخوردی، خوب گوش دادن و نیکو پاسخ دادن.»

این حدیث بیش از هر کس، واعظان و عالمان جامعه را هدف قرار داده است؛ زیرا برای هدایت مردم هم خوش برخوردی لازم است و هم توجه به

سخنان و درد دل های مردم و هم نیکو جواب دادن به سؤال دیگران .

۵. حُسن خلق به هر کس عنایت نمی شود

در یک کلام حُسن خلق آنقدر عظمت و ارزش دارد که هر کس به عمق و ژرفای آن نمی رسد؛ چنان که امام صادق (ع) فرمود: «وَلَا يَكُونُ حُسْنُ الْخُلُقِ إِلَّا فِي كُلِّ وَلِيٍّ وَصَفِيٍّ... وَلَا يُعْلَمُ مَا فِي حَقِيقَةِ حُسْنِ الْخُلُقِ إِلَّا اللَّهُ تَعَالَى؛ (۱۵) و حسن خلق یافت نمی شود مگر در وجود دوستان و برگزیدگان [خداوند]... و آنچه در حقیقت خلق نیکو است جز خداوند متعال کسی نمی داند.»

۶. خوی نیک از اوصاف انبیاء است.

حضرت صادق (ع) فرمود: «إِنَّ الصَّبْرَ وَالْبِرَّ وَحُسْنَ الْخُلُقِ مِنْ أَخْلَاقِ الْأَنْبِيَاءِ؛ (۱۶) به راستی صبر و نیکوکاری، و خوش خوئی از اخلاق انبیا است.»

نمونه های عینی از مکارم اخلاق

حضرت صادق (ع) تنها به بیان اهمیت و ارزش اخلاق بسنده نکرده؛ بلکه برای ثمر بخش بودن آن در جامعه، به بیان موارد و مصداقهای عینی آن نیز پرداخته است تا اینکه مسئله مذکور ملموس تر و محسوس تر شود. حال به ارائه چند روایت در این زمینه می پردازیم:

۱. امام صادق (ع) فرمود: «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ حَصَّ رَسُولَ اللَّهِ (ص) بِمَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ فَأَمَّتْجَنُوبُوا أَنْفُسَكُمْ فَإِنَّ كَانَتْ فِيكُمْ فَأَحْمَدُوا اللَّهَ، وَارْتَبَعُوا إِلَيْهِ فِي الزِّيَادَةِ مِنْهَا؛ (۱۷) براستی خداوند تبارک و تعالی، پیغمبرش را به فضایل اخلاقی مخصوص کرد. پس خود را آزمایش کنید؛ اگر [مکارم اخلاق] در شما یافت شد، پس ستایش الهی را به جا آورید، و از او بخواهید که بیشتر به شما عنایت فرماید.» راوی گوید: حضرت آن گاه شروع کرد به بیان مصداقهایی از مکارم اخلاق و آن را درده مورد تبیین نمود که: «الْيَقِينُ وَالْقَنَاعَةُ وَالصَّبْرُ وَالشُّكْرُ وَالْحِلْمُ وَحُسْنُ الْخُلُقِ وَالسَّخَاءُ وَالْغَيْرَةُ وَالشُّجَاعَةُ وَالْمُرُوَّةُ؛ (۱۸) یقین، قناعت، بردباری، سپاس گذاری، خویشتن داری، خوش برخوردی، سخاوتمندی، غیرت، شجاعت و جوانمردی.»

موارد فوق از مهم ترین فضایل اخلاقی است که می تواند خانواده، جامعه و حتی تمام جهانیان را به سعادت و خوشبختی برساند.

۲. آن حضرت در مورد علائم اهل بهشت فرمود: «إِنَّ لِأَهْلِ الْجَنَّةِ أَرْبَعُ عِلَامَاتٍ، وَجْهٌ مُنْبَسِطٌ، وَلِسَانٌ لَطِيفٌ وَقَلْبٌ رَحِيمٌ وَيَدٌ مُعْطِيَةٌ»؛ (۱۹) اهل بهشت چهار نشانه دارند: سیمای گشاده، زبان نرم و مهربان، قلب مهربان و دست بخشنده.»

۳. از حضرت صادق (ع) سؤال شد که مکارم اخلاق چیست؟ حضرت در جواب فرمود: «الْعَفْوُ عَمَّنْ ظَلَمَكَ، وَصَلَةُ مَنْ قَطَعَكَ، وَأَعْطَاءُ مَنْ حَرَمَكَ وَقَوْلُ الْحَقِّ وَلَوْ عَلَى نَفْسِكَ»؛ (۲۰) گذشت از کسی که به تو ستم روا داشته است، و ارتباط داشتن با کسی که با تو قطع رابطه کرده است، و عطا نمودن به کسی که تو را محروم ساخته، و سخن حق گفتن هرچند بر ضررت باشد.»

۴. شخصی از حضرت (ع) درباره حد و اندازه خوشخویی و خوش برخوردی پرسش نمود و حضرت در پاسخ فرمود: «تَلِينُ جَانِبِكَ وَتَطْيِبُ كَلَامِكَ وَتَلْقَا أَحَاكَ بِيَشْرٍ حَسَنٍ»؛ (۲۱) به نرمی [و مهربانی] برخورد نمایی، پاکیزه سخن بگویی و باچهره نیکو برادرت را ملاقات کنی.»

در حدیث دیگر از آن امام همام (ع) می خوانیم که از حضرت پرسیدند: «أَيُّ الْخِصَالِ بِالْمَرْءِ أَجْمَلُ فَقَالَ وَقَارٌ بِلَا مَهَابَةَ وَسَمَاحٌ بِلَا طَلَبٍ مُكَافَاةً، وَتَشَاغُلٌ بِغَيْرِ مَتَاعِ الدُّنْيَا»؛ (۲۲) کدامیک از صفات برای مرد زیباتر است؟ فرمود: وقاری که همراه باترس نباشد، و بخششی که انتظار مقابله به مثل در آن نباشد، و مشغول شدن به غیر متاع دنیا.»

ثمرات خوش خلقی

در قرآن کریم گاه به فوائد دنیوی اخلاق مانند: گشایش در رزق، (۲۳) توانایی بازشناسی حق از باطل (۲۴)، افزایش برکات آسمانی و زمینی (۲۵)، آرامش روحی و روانی، (۲۶) اشاره شده است و گاهی نیز ثمرات و پیامدهای اخروی اخلاق نیک بیان گردیده است؛ چنان که می فرماید: «يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ»؛ (۲۷) «در آن روز که مال و فرزندان سودی نمی بخشد، مگر کسی که با قلب سلیم به پیشگاه خدا آید.» امام صادق (ع) در تفسیر قلب سلیم فرمود: قلبی است که پروردگارش را دیدار کند در حالی که جز خدا در آن نباشد.» سپس افزودند: «هر قلبی که در آن شرک

یا شبهه باشد، از منزلت و ارزش ساقط است. همانا صاحبان قلب سلیم، وارستگی در این جهان را برگزیدند تا در آن جهان آسوده خاطر باشند.» (۲۸) و در آیه دیگر می‌خوانیم: «وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ»؛ (۲۹) «و آن کس که از مقام پروردگارش ترسان باشد و نفس را از هوی باز دارد، قطعاً بهشت جایگاه اوست.»

در روایات نیز به ثمرات و فوائد دنیوی و اخروی اخلاق برمی‌خوریم، پیامبر اکرم (ص) فرمود: «تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ إِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ يَذْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِتَقْوَى اللَّهِ وَحُسْنِ الْخُلُقِ»؛ (۳۰) اخلاق خدایی پیدا کنید، به راستی بیشتر مردم به خاطر تقوا و خوش اخلاقی وارد بهشت می‌شوند.»
در زمینه ثمرات و فواید اخلاق خوب حضرت صادق (ع) سخنان گرانمایی دارد که در ادامه بحث به برخی از آن‌ها اشاره می‌شود:

۱. فراوانی رزق

آن حضرت فرمود: «حُسْنُ الْخُلُقِ يَزِيدُ فِي الرِّزْقِ»؛ (۳۱) خوی نیکو باعث فراوانی روزی می‌شود.»

۲. آبادانی و طولانی شدن عمر

امام صادق (ع) فرمود: «إِنَّ الْبِرَّ وَحُسْنَ الْخُلُقِ يَعْمُرَانِ الدِّيَارَ وَيَزِيدَانِ فِي الْأَعْمَارِ»؛ (۳۲) براستی نیکی و خوش خلقی باعث آبادی زمین، و افزایش [طولانی شدن] عمرها می‌شود.»

در روایتی دیگر امام صادق (ع) شیعیان را به خوشرفتاری با خانواده سفارش نموده و آن را موجب طولانی شدن عمر می‌داند و می‌فرماید: «مَنْ حَسَنَ بِرِّهِ فِي أَهْلِ بَيْتِهِ زِيدَ فِي عُمُرِهِ»؛ (۳۳) هر کس با خانواده خود خوش رفتاری کند، عمرش طولانی می‌شود.»

۳. پاک شدن گناهان

همچنین آن حضرت فرمود: «الْخُلُقُ الْحَسَنُ يُمِيتُ الْخَطِيئَةَ كَمَا تُمِيتُ الشَّمْسُ الْجَلِيدُ»؛ (۳۴) خوی نیکو گناهان را ذوب می‌کند؛ چنانکه خورشید یخ را آب می‌کند.»

۴. زینت دنیا و آخرت

حضرت جعفر بن محمد (ع) می‌فرماید: «الْخُلُقُ الْحَسَنُ جَمَالٌ فِي الدُّنْيَا

وَنَزَهَةٌ فِي الْاِحْرَةِ وَبِهِ كَمَالُ الدِّينِ وَقُرْبَةُ إِلَى اللَّهِ وَلَا يَكُونُ حُسْنُ الْخُلُقِ إِلَّا فِي كُلِّ وَلِيٍّ وَصَفِيٍّ؛ (۳۵) خلق نیکو در دنیا موجب زیبایی، و در آخرت گشایش است و مایه کمال در دین و نزدیکی به پروردگار است. و حسن خلق نیست مگر در وجود دوستان و برگزیدگان [خداوند].»

۵. ثواب بی پایان

امام صادق (ع) در فرازی دیگر فرمود: «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لِيُعْطِيَ الْعَبْدَ مِنْ الثَّوَابِ عَلَى حُسْنِ الْخُلُقِ كَمَا يُعْطِي الْمُجَاهِدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَغْدُوا عَلَيْهِ وَيَزُوخُ؛ (۳۶) خداوند بر نیک خویی بنده، پاداشی را عطا می‌کند که به مجاهد در راه خودش که در هر صبح و شب می‌جنگد [و همیشه در جهاد است] می‌بخشد.»

پیامدهای زیانبار بد خلقی

در منابع دینی پیامدها و ضررهای زیانبار بد خلقی نیز بیان شده است تا مردم بیشتر به اخلاق نیک اهمیت دهند و از اخلاق زشت رویگردان باشند. در این زمینه نیز رئیس مکتب جعفری، سخنان بیدارگر، هشدار دهنده و ارزشمندی دارد که در ذیل می‌خوانیم:

۱. بد خلقی تباه کننده عمل

حضرت صادق (ع) فرمود: «إِنَّ سَوْءَ الْخُلُقِ لِيُفْسِدَ الْعَمَلَ كَمَا يُفْسِدُ الْخَلُّ الْعَسْلَ؛ (۳۷) همچنان که سرکه عسل را تباه می‌کند، بد خلقی نیز عمل را تباه می‌کند.» و در روایت دیگر به جای کلمه «العمل» تعبیر «لِيُفْسِدَ الْإِيمَانَ» (۳۸) به کار رفته است؛ یعنی بد خلقی ایمان را تباه می‌سازد که در این صورت خطر آن دوچندان خواهد شد؛ زیرا ایمان ریشه و اساس انسانیت را تشکیل می‌دهد و آسیب دیدن آن ضررهای جبران ناپذیری را در پی دارد.

به همین جهت، وقتی به پیامبر خبر دادند که زنی شبها عبادت می‌کند و روزها روزه دارد؛ ولی اخلاقش زشت است و همسایگان را با زبان آزار می‌دهد، حضرت فرمود: «لَا خَيْرَ فِيهَا، هِيَ مِنْ أَهْلِ النَّارِ؛ (۳۹) خیری در او نیست، او اهل آتش است.»

۲. خارج شدن از گروه شیعیان واقعی

امام صادق (ع) رعایت اصول اخلاقی و توجه به آداب انسانی و خوش برخوردی را از ویژگیهای مکتب تشیع دانسته و آن را بر شیعیان راستین لازم شمرده، و بر اجتناب از بد خلقی پای فشرده است؛ آنجا که می فرماید: «لَيْسَ مِمَّا مَنْ لَمْ يُوقَّرْ كَبِيرَنَا وَلَمْ يَزْحَمْ صَغِيرَنَا؛ (۴۰) از ما نیست کسی که بزرگ ترهایمان را احترام نکند و به کوچک ترهایمان ترحم ننماید.»

پی نوشت ها

۱. رک: مهدی پیشوایی، سیره پیشوایان، صص ۳۴۹ - ۳۵۰؛ اربلی، کشف الغمّه فی معرفه الائمه، ج ۲، ص ۱۵۴.
۲. مرحوم نراقی، جامع السعادات، ص ۴۶.
۳. علامه طباطبایی، تفسیر المیزان، ج ۱، صص ۲۷۶ - ۲۷۸.
۴. میرزا حسین نوری، مستدرک الوسائل، ج ۲، ص ۲۸۳.
۵. بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۳۹۶؛ میزان الحکمه، ج ۲، ص ۷۹۹.
۶. تنبیه الخواطر، ص ۳۶۲؛ اخلاق در قرآن، ناصر مکارم شیرازی، ج ۱، ص ۲۳.
۷. شرح اصول کافی، ج ۸، باب حسن خلق، ذیل حدیث ۸ و رک: مجله حوزه، شماره ۵، ص ۸۵.
- ۸ و ۹. ری شهری، منتخب میزان الحکمه، ص ۱۷۰.
۱۰. ابی الحسین ورام، مجموعه ورام، ج ۱، ص ۸۹.
۱۱. وسائل الشیعه، ج ۸، ص ۵۷۱.
۱۲. روضه کافی، ج ۸، ص ۱۵۰.
۱۳. علی بن شعبه حرّانی، تحف العقول، ص ۵۷۲، ج ۳۴.
۱۴. همان، ص ۵۸۲.
۱۵. بحار، ج ۶۸، ص ۳۹۳.
۱۶. المواعظ العددیه، ص ۲۲۷.
- ۱۷ و ۱۸. منتخب میزان الحکمه، ص ۱۷۰، ج ۱۹۴۹؛ امالی صدوق، ص ۱۸۴، ج ۸.
۱۹. المواعظ العددیه، علی مشکینی، (قم، الهادی)، ص ۲۳۰.

٢٠. معانى الاخبار، صدوق، ص١٩١، ح١؛ منتخب ميزان الحكمة، ص١٧٠، ح١٩٥٠.
٢١. منتخب ميزان الحكمة، ص١٧٠، روایت ١٩٤٤ و معانى الاخبار صدوق، ص٢٥٣، ح١.
٢٢. اصول كافي، ج٢، ص٢٤٠.
٢٣. طلاق/٢ - ٣.
٢٤. انفال/٢٩.
٢٥. اعراف/٩٥.
٢٦. رعد/٢٨.
٢٧. شعراء/٨٩.
٢٨. فيض كاشاني، تفسير الصافي، ج٤، ص٤١؛ اصول كافي، ج١٢، باب اخلاص، ص١٦.
٢٩. نازعات/٤١ - ٤٠.
٣٠. اخلاق محتشمي، ص٢٤٩.
٣١. بحار الانوار، ج٧١، ص٣٩٥، ٣٩٦، ج٧٧.
٣٢. منتخب ميزان الحكمة، ص١٧١، ح١٩٥٧.
٣٣. اربلي، كشف الغمه، (بيروت، دارالاضواء، بي تا)، ج٢، ص٢٠٨.
٣٤. همان؛ منتخب ميزان الحكمة، ص١٧١، ح١٩٥٧.
٣٥. بحار الانوار، ج٦٨، ص٣٩٣؛ مصباح الشريعه، باب ٦١، ص٣٣٨.
٣٦. اصول كافي، ج٢، ص١٠١.
٣٧. همان، روایت ١٩٦٣.
٣٨. اصول كافي، ج٢، باب سوء الخلق.
٣٩. بحار الانوار، ج٧١، ص٣٩٤.
٤٠. همان، ج٧٥، ص١٣٨.

.....
مجله مبلغان آبان و آذر ١٣٨٣، شماره ٦٠

فرقه ناجیه

درآمد

یکی از احادیثی که به فروانی در کتاب‌های حدیث و نیز آثار مربوط به علم کلام اسلامی و منابع ملل و نحل بارها آمده و یا بارها بدان اشاره یا استناد شده حدیث افتراق اُمت به هفتاد و سه ملت است. این حدیث خود دو بند را در بر می‌گیرد. در بند نخست از اصل افتراق به افزون بر هفتاد فرقه سخن به میان آمده و در این باره تفسیرهای مختلفی نیز به دست داده شده، و بند دوم این حدیث نیز از میان این فرقه‌های چندگانه، فرقه‌ای به نام «فرقه ناجیه» معرفی شده است.

مؤلف در مقاله‌ای دیگر به بررسی بند نخست پرداخته و آنچه اینک فراروی دارید، بند دوم از آن حدیث مشهور است (۱).

اهمیت معرفی فرقه ناجیه

نگاهی به حدیث افتراق اُمت به این حقیقت اشعار دارد که در این حدیث اگر نگوییم سخن به میان آوردن از اصل افتراق مقدمه‌ای بر معرفی فرقه ناجیه بوده، دست کم این دو بند از حدیث یاد شده در یک پایه از اهمیت

قرار خواهند داشت. گواه آنکه در کمتر منبعی می‌توان حدیث افتراق را یافت که بر دنباله آن یعنی معرفی فرقه ناجیه نیز تأکید نشده و یا برخلاف آنچه در برخورد با برخی از احادیث معمول است این بخش از حدیث حذف شده و نوعی گزینش در متن حدیث انجام یافته باشد.

شارحان حدیث هم به شرح و تبیین فرقه ناجیه اهتمام ورزیده‌اند، مولفان کتب ملل و نحل برخی نام کتاب خویش و برخی هدف از نگارش اثر خود را معرفی فرقه ناجیه معرفی کرده‌اند و مولفان عقیده نامه‌ها هم بدان هدف به تألیف عقیده نامه دست یازیده‌اند که عقاید فرقه درست پندار را شرح دهند. همه کتاب‌هایی هم که در دسته دفاعیه‌ها جای می‌گیرند بر پایه این باور شکل گرفته‌اند که فرقه‌ای مشخص فرقه ناجیه است و باید به دفاع از آن، استدلال بر عقاید رسمیت یافته یا شناخته شده در آن ورد و ابطال اشکالهای مطرح شده فراروی اندیشه‌ها و اندیشه‌وران آن فرقه پرداخت.

تعیین فرقه ناجیه: اختلاف و ادعا

به رغم همه نزدیکی آراء در اصل وجود فرقه ناجیه، دست کم در سطحی که متون کهن بدان پرداخته‌اند، و جدا از رویکردها و تفسیرهای متأخرتری که در همین مقاله بدان‌ها خواهیم پرداخت، در تعیین فرقه ناجیه نه فقط اتفاق نظری دیده نمی‌شود، بلکه هر فرقه‌ای مدعی تصاحب این عنوان است و بر این دعوی نیز ادله‌ای می‌آورد. نگارنده نمونه‌هایی از این انطباق‌ها را چنین دیده است:

الف. اهل سنت

در منابع اهل سنت فرقه ناجیه همان اهل سنت است و البته از دیدگاه مدعیان، از این فرقه هر چند صاحبان سنی مسلک کتب ملل و نحل اصطلاح فرقه را درباره اهل سنت بر نمی‌تابند با عناوین گوناگونی در احادیث یاد شده است:

۱. در برخی از احادیث این گروه با عنوان «ما انا علیه واصحابی» مشخص شده است؛ برای نمونه، ترمذی در سنن روایت کرده است که پیامبر (ص)

پس از بیان اینکه اُمت به هفتاد و سه فرقه خواهند شد و همه این فرقه‌ها بجز یکی دوزخی‌اند، در پاسخ به این پرسش که آن فرقه کدام است فرمود: «ما انا علیه واصحابی» (۲)؛ آنچه من و اصحابم برآنیم.

۲. در برخی از این احادیث «الجماعه» مصداق همان فرقه ناجیه معرفی شده است؛ برای نمونه، ابو داوود از طریق معاویه از پیامبر خدا (ص) روایت کرده است که پس از بیان افتراق اُمت به هفتاد و سه فرقه چنین فرمود: «اثنان و سبعون فی النار و واحدة فی الجنة و هی الجماعه» (۳)؛ هفتاد و دو فرقه دوزخی‌اند و تنها یکی بهشتی است.

۳. برخی دیگر از احادیث «الجماعات» را از عموم فرقه‌های دوزخی استثنا کرده است؛ برای نمونه، ابویعلیٰ موصلی روایتی را آورده است که در آن پیامبر (ص) پس از بیان اینکه اُمت موسی هفتاد و یک فرقه و اُمت عیسی هفتاد و دو فرقه شدند و پس از تصریح به اینکه اُمت من یک فرقه افزون خواهد داشت و از این میان، هفتاد و دو فرقه دوزخی خواهند بود و تنها یکی بهشتی خواهد بود در پاسخ به این پرسش که این یک فرقه چیست فرمود: «هم الجماعات» (۴)؛ آنان همان جماعت‌هایند.

همین دسته از احادیث است که بیشتر در منابع فرقه‌شناسی اهل سنت مورد توجه و استناد قرار گرفته است. (۵)

ب. شیعه

بر خلاف دعوی موجود در منابع اهل سنت، از نگرگاه منابع شیعی، «فرقه ناجیه» همان پیروان اهل بیت هستند و در این زمینه به احادیثی چون حدیث سفینه یا احادیثی که به صراحت از پیروان امام علی (ع) به عنوان فرقه نجات یافته یاد می‌کند استناد می‌شود. یکی از قدیم‌ترین اسنادها در منابع فرقه‌شناختی شیعی، روایتی است که حسینی علوی در بیان الادیان می‌آورد و در این روایت از پیامبر خدا (ص) نقل شده که فرمود: رستگاران همان کسانی‌اند که در آیه «الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ الْأُمِّيَّ» (۶) از آنان یاد شده و اینان همان کسانی‌اند که به دو امانت گرانسنگ پیامبر (ص) یعنی کتاب خدا و سنت او وفادار مانده‌اند. (۷)

همچنین به حدیثی دیگر از پیامبر(ص) استناد می‌شود که در آن در پاسخ کسانی که می‌پرسیدند «پس از شما چگونه راه رستگاری را بیابیم؟» فرموده بود: «آئی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتهم بهما لن تضلوا من بعدی ابدا! کتاب الله و عترتی».

البته باز در منابع شیعی نیز هریک از شاخه‌های مهم شیعه خود را مصداق فرقه ناجیه می‌دانند در این باره به احادیث نبوی یا احادیثی دیگر استناد می‌کنند.

برای نمونه در منابع زیدی، قاسم بن محمد در کتاب الاساس لعقائد الایکایس، نخست حدیث «ستفترق امتی الی ثلاث وسبعین فرقه کلهماهلک الأفرقة واحده» را نقل می‌کند و سپس بدین می‌پردازد که به موجب آیه اكمال دین و اخبار و احادیث، پیامبر اکرم(ص) از جانب خداوند و از رهگذر آیاتی چون آیه مودت، آیه تطهیر و آیه مباهله و نیز احادیثی که مخالف و موافق آن را انکار نکرده‌اند، فرقه ناجیه را معرفی کرده است.

مؤلف کتاب یاد شده که از عالمان زیدی سده یازدهم است در ادامه به احادیثی چون حدیث ثقلین، حدیث سفینه و جز آن استدلال می‌کند و در ادامه احادیثی را یادآور می‌شود که درباره برخی از کسان اهل بیت نازل شده است. (۸)

اما در برابرین طایفه از شیعه، در منابع دوازده امامی این حقیقت بر کرسی نشانده شده که «فرقه ناجیه» (۹) همان شیعه دوازده امامی است. شیعه امامیه در اثبات این دیدگاه به ادله مختلفی استناد جسته و از این میان آنچه به مبحث حاضر مربوط می‌شود استناد آنان به احادیث است. از این دسته می‌توان به نمونه‌هایی از این قبیل اشاره کرد:

۱. تمایز شیعه از دیگران: اصلا این استدلال بر حدیث افتراق ائمت به هفتاد و سه فرقه و تعیین یک فرقه به عنوان فرقه ناجیه تکیه دارد، بدین بیان که آن یک فرقه که ناجیه است لزوماً می‌باید از جهات کلی و روشنی از دیگران تمایز یافته و از آنان جدا شده باشد تا بتواند دور از دیگران راه راست را پیموده باشد. علامه حلی در کتاب خود در تبیین ادله حاکم از لزوم اتباع از مذهب امامیه، اصلا این استدلال را از خواجه نصیر طوسی نقل می‌کند که

چون در این باره از او پرسیدند گفت: در این باره جستیم و سرانجام فرقه ناجیه را شیعه یافتیم؛ زیرا شیعه با همه دیگر فرقه‌ها و اندیشه‌ها تباین دارد، در حالی که دیگر فرقه‌ها، در اصول عقاید با یکدیگر مشترک‌اند. (۱۰)

۲. احادیثی نبوی که پیامبر (ص) در آن‌ها به صراحت علی (ع) و پیروان او را اهل نجات دانسته است؛ از آن جمله است:

حدیثی مفصل که در آن پیامبر خدا (ص) پس از بیان اینکه امت موسی هفتاد و یک و امت عیسی هفتاد و دو فرقه شدند و امت محمد (ص) نیز هفتاد و سه فرقه خواهند شد در پاسخ پرسش امام علی (ع) که کدامیک از این فرقه‌ها ناجیه‌اند فرمود: «التمسک بها انت واصحابک» (۱۱)؛ آن که بدین طریقه پایبندی کند تو و پیروانت هستید.

حدیثی نبوی که در کتاب مصابیح السنه، (۱۲) از ابوسعید خدری نقل کرده و در آن پیامبر خدا (ص) از ماجرای سرپیچی حرقوص بن زهیر سعدی مشهور به ذوالخویصره تیمی از راه درست اسلام خبر داده و نیز فرموده است: «آنان در برابر نیکوترین فرقه از مردم سر به نافرمانی بر می‌دادند». (۱۳)

حدیثی که در آن پیامبر خدا (ص) در پاسخ این پرسش که فرقه ناجیه کدام است فرمود: «من کان علی ما انا علیه و اهل بیتی و من قام علی عهدی بعد وفاتی» (۱۴)؛ هر کس که بر آن چیزی باشد که من و اهل بیتم بر آنیم و آن که پس از درگذشتم بر پیمان من استوار می‌ایستد.

۳. روایت‌هایی که در آن‌ها پیامبر اکرم (ص) مردم را به پیروی از اهل بیت فرمان داده یا آنان را کشتی نجات خوانده است؛ از آن جمله است:

حدیثی که در آن پیامبر خدا (ص) فرمود: «اهل بیت من به کشتی نوح می‌مانند که هر کس در آن نشست رهایی یافت و هر که از آن بازماند هلاک شد». (۱۵)

حدیثی که در آن پیامبر خدا (ص) فرمود: «من در میان شما دو گران سنگ بر جای می‌نهم که تا بدان‌ها چنگ زده باشید گمراه نشوید: کتاب خدا و عترت من اهل بیت من». (۱۶)

حدیثی که در آن پیامبر (ص) فرمود: «شیعیان علی (ع) رستگاران روز قیامت هستند». (۱۷)

حدیثی که در آن پیامبر(ص) فرمود: «علی با حق است و حق با علی(ع) است و از همدیگر جدایی ندارند». (۱۸)

حدیثی که پیامبر(ص) در آن فرمود: «خداوند حق را بر مدار علی بدار، هر جا که بیرخد». (۱۹)

از این قبیل احادیث، نمونه‌های فراوانی در متون اهل سنت و نیز شیعه آمده و دفاعیه‌های شیعی این احادیث را گرد آورده‌اند. شاید چند نمونه‌ای که گذشت، برای نشان دادن تصویری از مبحث فرقه ناجیه نزد شیعه بسنده کند.

ج. فرقه‌های دیگر

افزون بر دو طایفه بزرگ شیعه و سنی که از آن یاد شد، طوایفی دیگر هم که در منابع سنتی ملل و نحل در ذیل دو طایفه عمده پیش گفته جای داده نشده‌اند مدعی انطباق «فرقه ناجیه» بر خویش شده یا چون هیچ محمل و توجیهی برای چنین دعوی نیافته‌اند اساساً با مقوله «فرقه ناجیه» به مخالفت پرداخته‌اند. برای روشن تر شدن مقصود به دو نمونه دیگر می‌نگریم، البته نه بدان هدف که استقرایی را کامل کرده باشیم، بلکه بدان هدف که سر نخ‌ی از دامنه گسترده نزاع بر سر فرقه ناجیه به دست داده شود:

۱. ابن مرتضی در کتاب طبقات المعتزله خود حدیثی از پیامبر اکرم(ص) نقل می‌کند که بر اساس آن پیامبر فرموده است:

«ستفترق اُمّتی علی فرق خیرها و ابزها المعتزله» (۲۰)؛ اُمّت من به فرقه‌هایی پراکنده خواهند شد که برترین و نیکوترین آن‌ها معتزله است. در این نمونه، شگفتی از نقل حدیث نیست، بلکه آنچه شگفت‌انگیز می‌نماید این است که در اینجا استدلال کننده به حدیث فرقه ناجیه و مدعی انطباق این عنوان ماثور بر خویش نه فرقه‌ای از وابستگان اهل حدیث و نه از معتقدان به میدان دادن به نقل و اثر، بلکه گروهی است که در دوره‌ای پرشکوه، پرچم خردورزی و خردگرایی را در دنیای کلام اسلامی بر دوش می‌کشیده است. با چنین قرینگی و با توجه به شرایط و اوضاع تاریخی، استناد به این حدیث در منبعی چون طبقات المعتزله اگر هیچ دلالتی

نداشته باشد دست‌کم گواهی روشن برگرمی بازار دعوی ناجیه بودن و نشانی بردشواری انطباق این عنوان براین یا آن فرقه است.

۲. علی یحیی معمر که خود از اباضیه است در کتاب خویش حدیث افتراق اُمّت به هفتاد و سه ملت را آورده و در ذیل آن چنین یاد آورده است: «حدیث براین تصریح دارد که هر فرقه‌ای از این فرقه‌ها مدعی است که خود فرقه ناجیه است. ادعای هر فرقه‌ای مبنی بر اینکه خود ناجیه است امری طبیعی است؛ چرا که تنها دیوانه بر پیروی از فرقه‌ای که در تباهی است اصرار می‌کند». (۲۱)

وی سپس در تحلیل اینکه چه کسی و چه فرقه‌ای نجات یافته و چه کسی و چه فرقه‌ای در تباهی است از زاویه‌ای دیگر به موضوع می‌نگرد و آن اینکه با اشاره به فزونی جمعیت مسلمانان بر میلیونها تن و نیز با یادآور شدن تفاوت بی حد و حصر مسلمانان در فهم و عقل و دین، تلویحا مردم را در دو دسته جای می‌دهد: یکی آنان که دست‌اندرکار مباحث اعتقادات هستند و دیگری کسانی که با مباحث عمیق اعتقادی سروکاری ندارند و هر چند در شمار پیروان مذهبی خاص جای می‌گیرند، اما بدون پرداختن به مباحث عمیق معرفتی و کلامی، اعمال دینی خود را بر پایه آنچه آموخته‌اند انجام می‌دهند و به خدا و پیامبر (ص) آن هم بر حسب آنچه آموخته‌اند ایمان دارند. این گروه که در مقایسه با گروه اول متن و بدنه پیروان مذاهب را تشکیل می‌دهند کاری به جزئیات مباحث کلامی ندارند و اساساً مسائل ریز کلامی به ذهنشان نیز خطور نمی‌کند. باین دسته بندی، پرسش اساسی از دیدگاه علی یحیی معمر آن است که درباره طیف گسترده از مسلمانان چه قضاوتی باید کرد. او می‌پرسد:

«آیا همه این مسلمانان که به فرقه‌های مختلف نسبت داده می‌شوند و در عین حال به خدای خود ایمان دارند و عمل صالح انجام می‌دهند تنها به آن دلیل که ظاهر حدیث افتراق اُمّت مسلمانان را به هفتاد و سه فرقه قسمت می‌کند و هفتاد و دو فرقه از آن‌ها را به دوزخ درمی‌افکند از دوزخیان خواهند بود؟» (۲۲)

وی پس از طرح این پرسش و پس از اشاره به بحث فقهی کلامی ایمان

پیرزنان ناآگاه از جزئیات دین، این اندیشه را فرا روی می‌گذارد که «همه ائمت محمد ائمت اجابت (۲۳) هستند و همه کسانی از این ائمت که به خدا پایبند باشند، جدای از انتساب به این یا آن فرقه امیدوار به رحمت الهی و ترسان از کیفر اویند و آن‌ها خود سزامنندترین کسان اند که خداوند ایشان را به رحمت خویش غرقه سازد و به مغفرت خویش در برگیرد مگر آن‌ها که بر نافرمانی او اصرار داشته یا در فتنه‌ای ژرف فرو رفته باشند».

یحیی معمر در ادامه این سخن ابویعقوب را نیز نقل می‌کند که «اصل» درباره ائمت، سلامت است جز درباره دو گروه: یکی آن که در دین خدا بدعت گذارد و دیگری آن که بر نافرمانی خدا اصرار و با او سرناسازگاری داشته باشد. (۲۴)

بدین سان روشن می‌شود سخنی که کسانی چون معمر سر دادند نه دعوی انطباق انحصاری فرقه ناجیه بر خود، بلکه از سویی به چالش کشیدن دعوی انطباق انحصاری، و باورناپذیر دانستن بهشتی بودن انحصاری پیروان این یا آن فرقه و از سویی دعوی اشتغال فرقه ناجیه و ائمت ناجیه بر کل مسلمانان است.

این همان چیزی است که در ادامه نوشتار حاضر نزد معتقدان به «روایت دیگر» درباره فرقه ناجیه نیز دیده می‌شود؛ کسانی که معتقدند همه ائمت اسلامی سزامنند بهشت خدای رحیم هستند.

این چند نمونه بر این گواهی می‌دهد که انطباق عنوان «فرقه ناجیه» بر یک فرقه خاص از میان هفتاد و سه ملت و آن‌گاه دوزخی دانستن همه دیگر فرقه‌ها و پیروانشان دست کم با معیارهای فرا مذهبی و فرافرقه‌ای کاری چندان آسان نیست و شاید همین مسئله سبب شده است کسانی در برخورد با حدیث هفتاد و سه ملت و تعیین فرقه ناجیه به روایتی دیگر روی کنند و تفسیری دیگر فراروی نهند.

روایتی دیگر

بر خلاف اکثریتی از روایت‌ها که تنها یک فرقه را ناجیه معرفی می‌کند و بقیه را دوزخی می‌داند و در برابر دیدگاه رایج از دوران گذشته در میان

صاحبان ملل و نحل، برخی روایت‌ها و درپرتو آن‌ها برخی دیدگاه‌ها و شاید هم برعکس وجود دارد که همه را اهل نجات و تنها یک فرقه را دوزخی می‌داند. نمونه‌هایی از این احادیث از نظر می‌گذرد:

عجلونی در کشف الخفاء آورده است که پیامبر (ص) فرمود: «تفترق اُمّتی علی سبعین فرقة کلّهم فی الجنّة الأفرقة واحدة»؛ اُمّت من به هفتاد فرقه خواهند شد که همه بهشتی‌اند مگر یکی.

در ادامه این حدیث است که چون پرسیدند این یک فرقه کدام است، فرمود: «الزنادقه»؛ زندیقان. (۲۵)

دیلمی در الفردوس آورده است که پیامبر (ص) فرمود: «تفترق اُمّتی علی بضع وسبعین فرقة کلّها فی الجنّة الأالزنادقه» (۲۶)؛ اُمّت من به هفتاد و اندی فرقه می‌شوند که همه بهشتی‌اند مگر زندیقان.

هر چند برای این احادیث سندی چندان قوی به دست داده نشده و برخی آن‌ها را در شمار احادیث بر ساخته دانسته‌اند (۲۷)، اما شماری از احادیث می‌تواند این احادیث را گواهی کند:

یک دسته از این احادیث آن‌هایی است که در آن‌ها از پیامبر خدا (ص) چنین نقل شده است: «ما من امة الا وبعضها فی النار وبعضها فی الجنّة الا اُمّتی کلّها فی الجنّة» (۲۸)؛ هیچ اُمّتی نیست که بخشی از آن دوزخی و بخشی دیگر از آن بهشتی نباشند مگر اُمّت من که همه بهشتی‌اند.

دسته‌ای دیگر از احادیث نیز این گونه احادیث را گواهی می‌کند و آن احادیثی است که همه معتقدان به توحید و نبوت یا همه بر زبان آورندگان «لا اله الا الله» و «محمد رسول الله» را مسلمان و از سویی همه مسلمانان را اهل نجات می‌داند. (۲۹)

هر چند در میان نسل‌های پیشین کسانی از عالمان مسلمان را پیشگام این نظریه دانسته‌اند که تنها یک فرقه دوزخی است، (۳۰) اما به طور روشن این دیدگاه مبتنی بر تسامح در میان سردمداران و پیروان جنبش اصلاحگری دینی دو سده اخیر طرفداران مشخصی دارد؛ برای نمونه، عبده در برخورد با حدیث افتراق اُمّت و مسئله فرقه ناجیه از این سخن به میان می‌آورد که «اینکه [در عالم واقع] تنها یک فرقه، فرقه ناجی است حق است؛

چراکه حق یک چیز و آن همان است که پیامبر(ص) و اصحابش بر آن بودند. اما تعیین اینکه کدام فرقه فرقه ناجیه است و کدام بر همان عقیده و پندار است که پیامبر(ص) و اصحابش بودند این تاکنون برای من روشن نشده است؛ چراکه هر فرقه‌ای از معتقدان به نبوت، خود را بر همان می‌داند که پیامبر(ص) و اصحابش بر آن بوده‌اند... و هر فرقه‌ای بر این برهان می‌آورد که خود فرقه ناجیه است».(۳۱)

صاحب المنار در ادامه، تشخیص حق و باطل را در این میان کاری پس دشوار می‌داند و در این عرصه چنین داوری می‌کند:

«گاهی از حقیقت حق در این زمینه تنها به فضل و توفیق خداوند امکان‌پذیر است؛ چه، هر اهل تفکری می‌تواند بگوید: این احتمال وجود دارد که فرقه ناجیه یعنی همان که بر آنچه پیامبر(ص) و اصحابش بر آن بوده‌اند پایدار بوده، در زمانی گذشته پایه صحنه گذاشته و بعدها از میان رفته است و فرقه‌هایی که اکنون مانده‌اند از همان فرقه‌های غیر نجات یافته‌اند؛ یا آنکه فرقه ناجیه تا زمان حاضر به وجود نیامده و بعدها به وجود خواهد آمد؛ یا آنکه همه فرقه‌های موجود کنونی ناجیه‌اند؛ چراکه همه آن‌ها در اصول و کلیاتی چون خدا و نبوت و معاد بر همان چیزی هستند که پیامبر(ص) و اصحابش بر آن بودند، و آنچه نیز در آن اختلاف افتاده نمی‌توان گفت به یقین باور پیامبر(ص) و صحابه بوده است؛ زیرا اگر چنین بود اختلافی بدین حد بروز نمی‌کرد... علت این تردید هم آن است که هر فرقه‌ای برای خود تکیه‌گاهی از کتاب، سنت یا اجماع و از این قبیل دارد و متونی هم که در این زمینه هست از هر سوی دچار اختلاف و تعارض است.

آنچه هم در این میان مرا خرسند می‌سازد چیزی است که در حدیثی دیگر آمده و آن اینکه تنها یک فرقه در تباهی است».(۳۲)

عبدالحلیم محمود شیخ الازهر نیز از طرفداران این نظریه است. او پس از اشاره به مسئله افتراق امت به فرقه‌ها و تعداد این فرقه‌ها و نیز پس از پرداختن به این نکته که «رجال هر یک از فرقه‌ها از فرقه خویش دفاع کرده و بر این عقیده‌اند که آن‌ها، تنها خود آن‌ها، نجات یافته هستند و بقیه دوزخی‌اند و کار توجیه عقاید خویش آنان را بدین کشانده است که هر چه

را به گمان خود کمکی برای خویش بیابند به هم می‌بافند»، (۳۳) از این می‌نالد که «چگونه اختلاف و مبالغه در دوری از دیگران مبنایی برای نجات خواننده شده است». (۳۴) او همچنین از این اظهار شگفتی می‌کند که «فرقه ناجیه در دیدگاه معتزله خود معتزله است، در نگاه کرامیه کرامیه است، در دیدگاه مشبّهه مشبّهه است و هر فرقه‌ای بر این عقیده است که دیگران همه دوزخی‌اند». (۳۵) عبدالحلیم محمود در ادامه پس از اظهار این که اساساً حدیث افتراق ائمت به فرقه‌های متعدد که شهرستانی، بغدادی و صاحب المواقف آورده‌اند، نه ابن حزم در کتاب الفصل خود را بدان مقید ساخته، نه رازی در کتاب اعتقادات فرق المسلمین و المشرکین بدان پایبندی نشان داده و نه بخاری و مسلم آن را روایت کرده‌اند و پس از بیان اینکه ابوداود، ترمذی، حاکم و ابن حبان این حدیث را نقل کرده‌اند، بر چیزی انگشت می‌گذارد که از دیدگاه او مایه آرامش خاطر و آسودگی اندیشه است. آنچه وی از آن اظهار خرسندی می‌کند این است:

«شعرانی در میزان خود به روایت ابن نجار حدیثی را آورده و حاکم نیز آن را صحیح دانسته و آن این است که پیامبر(ص) فرمود: ائمت من هفتاد و اندی فرقه خواهند شد که همه بهشتی‌اند مگر یکی. در روایت دیلمی نیز آمده است که «تنها یکی از آن‌ها هلاک می‌شود». در حاشیه میزان از انس، از پیامبر(ص) چنین نقل شده است: ائمت من بر هفتاد و اندی فرقه خواهند شد که همه بهشتی‌اند مگر زندیقان. آنچه در حاشیه میزان آمده در تخریج احادیث مسند الفردوس از حافظ ابن حجر نیز بدین عبارت ذکر شده است: «تفرق علی بضع و سبعین فرقه کلّها فی الجنّة الواحدة وهی الزنادقه». (۳۶) عبدالحلیم محمود با این اظهار خرسندی، در ادامه بحث خود می‌کوشد همه فرقه‌ها را در مسیر اسلام معرفی کند و با پرداختن به نمونه‌هایی از این قبیل که معتزله و اشاعره، هر دو گروه، قصد تنزیه خداوند را داشتند و در راه دین او جهاد می‌کردند. ابن تیمیه نه یک یهودی و نه یک نفوذی به کیان اسلام، بلکه مردی دست به کار جهاد و دفاع از دین بود و مشبّهه نیز از سراسرادیگی به تشبیه روی آوردند و در عین حال اهل نماز و اخلاص بودند، می‌کوشد راه را بر این باور بگشاید که مسلمانان همه اهل نجات هستند و از

نجات یافتگان کسی جز غالیان را نباید استثنا کرد. (۳۷)

این نظریه از برخی جهات با دیدگاه کسانی همسویی می‌کند که از نفی همه مذاهب و فرق و بازگشت به عصر سلف سخن می‌گویند و گاه در زیر لوای «اسلام بدون مذهب» خود مذهبی نوساخته را ترویج می‌کنند. (۳۸)

این گزارشی است از نزاعی پردامنه که درباره فرقه ناجیه و تعیین آن رخ نموده و در گذر سالیان و سده‌ها چه درگیری‌ها و فرسایش‌ها که به بار نشانده است.

در چنین وضعیتی چه باید کرد و کدام گزینه را باید برتری داد؟

آیا باید همچنان به نزاع بر سر تعیین فرقه ناجیه ادامه داد و در محافل علمی و میان اهل تخصص به نقد و واریسی احادیث پرداخت تا دست کم در میان احادیثی که میان فریقین مشترک است راهی به فرقه ناجیه گشوده شود؟ آیا احادیث مورد اتفاق فریقین که به ویژه درباره اهل بیت صراحت دارد خواهد توانست گره را برای همیشه بگشاید؟ و آیا در این میان برداشتهای متفاوتی که در تفسیر همین احادیث مشترک وجود دارد نزاع را دیگر بار به صحنه نخواهد آورد؟

آیا در صورت استمرار نزاع می‌توان اجازه داد این امر از حد محافل تخصصی که دست به کار مباحث عقاید هستند فراتر رود و به لایه‌های کم بهره‌تر از دانش نیز رخنه کند؟ آیا در چنین صورتی حاصل کار به جای راه یافتگی، پراکندگی و از هم گسیختگی نخواهد بود؟ و آیا گسترش نزاع به لایه‌های عادی جامعه فضا را بر عالمان نخواهد بست و شرایط آرام لازم برای هرگفت و گویی را به آشفتگی و دامن زدن به افراطها و میدان گشودن بر افراطیها بدل نخواهد ساخت؟

آیا می‌توان به جای حدیث نجات یافتگی یک فرقه، به احادیثی توجه نشان داد که تنها یک فرقه را تباه شده می‌داند و همه را اهل نجات می‌شمرد؟ آیا دست کم مجال تن دادن به مضمون این دسته از احادیث درباره مسلمانانی عادی که به دور از نزاعهای کلامی اعمال دینی خود را براساس آنچه آموخته‌اند و از گذشتگان به ارث برده‌اند انجام می‌دهند وجود نخواهد داشت؟

و آیا می‌توان به جای هر یک از دو گزینه پیشین، نزاع در این باره را به

حال تعلیق درآورد و با پذیرش رسمی و متقابل هر یک از مذاهب، راه را بر تفاهم و همکاری هر چه افزون‌تر بر سر آنچه همگان بر آن اتفاق دارند هموار داشت؟ و آیا می‌توان راه وحدت و تقرب مذاهب را فارغ از نزاع فرقه‌ناجیه استمرار بخشید؟

این‌ها پرسش‌هایی است که پاسخ عالمان و خبرگان مذاهب را می‌طلبد، بی‌آنکه در باور هر یک از باورداران مذاهب نسبت به نحله و فرقه خویش خللی را اقتضا کند.

پی‌نوشت‌ها

- ۱ ابن ابی شیبہ، ابوبکر عبدالله بن محمد (۱۵۹/۲۳۵ق). المصنّف، تحقیق کمال یوسف الحوت، ریاض: مکتبة الرشد، ۱۴۰۹ق.
- ۲ ابن حبان، ابوحاتم محمد (م ۳۵۴ق). صحیح ابن حبان، تحقیق شعیب ارنؤء و ط، بیروت: مؤسسه الرساله، ۱۴۱۴ق/۱۹۹۳م.
- ۳ ابن حمید، ابومحمد عبد بن حمید بن نصر (م ۲۴۹ق). مسند عبد بن حمید، تحقیق صبحی البدری السامرائی و محمود محمد خلیل الصعیدی، قاهره مکتبه السنه، ۱۴۰۸ق/۱۹۸۸م.
- ۴ ابن حنبل، ابوعبدالله احمد بن محمد شیبانی (۲۶۶/۱۶۴ق). المسند: مسند احمد، مصر: مؤسسه قرطبه، [بی‌تا].
- ۵ ابن راشد، مفلح بن حسین (سده نهم). الزام النواصب بامامة علی بن ابی طالب، تحقیق عبدالرضا عظیمی، چاپ در مجموعه مصادر بحار الانوار، ۱۴۲۰ق
- ۶ ابن کثیر، اسماعیل بن عمر دمشقی قرشی (۷۰۰/۷۷۴ق). تفسیر القرآن العظیم: تفسیر ابن کثیر، بیروت: دارالفکر، ۱۴۰۶ق.
- ۷ ابن ماجه، ابوعبدالله محمّد بن یزید (۲۷۳/۲۰۹ق). سنن ابن ماجه، تحقیق محمّد فواد عبدالباقی، بیروت: دارالفکر، بی‌تا.
- ۸ ابن محمد بن علی، قاسم المنصور بالله (م ۱۰۲۹ق/۱۶۲۰م). کتاب الاساس لعقائد الاکیاس، با مقدمه و پاووقی محمد قاسم عبدالله هاشمی، صعده: مکتبه التراث الاسلامی، ۱۴۱۵ق/۱۹۹۴م.
- ۹ ابن مرتضی، احمد بن یحیی. کتاب طبقات المعتزله، تحقیق سوسنه دیفلد فلرز، بیروت: دارالمنتظر، ۱۴۰۹ق/۱۹۸۸م.

- ١٠ ابوداود، سليمان بن الأشعث سجستاني ازدي (٢٠٢ ٢٧٥ ق). السنن: سنن أبي داود، تحقيق محمد محيي الدين عبدالحميد، [بي جا]، دارالفكر، [بي تا].
- ١١ اسفرائيني، ابوالمظفر شاهفور بن طاهر بن محمد (م ٤٧١ ق). التبصير في الدين و تمييز الفرقة الناجية عن الفرق الهالكين، تحقيق محمد زاهد كوثرى، قاهره؛ بغداد: مكتبة الخانجي؛ مكتبة المثنى، ١٣٧٤ ق / ١٩٥٥ م.
- ١٢ بحراني، هاشم بن سليمان (م ١١٠٧ ق). غاية المرام و حجة الخصام في تعيين الامام من طريق الخاص و العام، تحقيق على عاشور.
- ١٣ بخارى، ابو عبدالله محمد بن اسماعيل (٢٥٦ ١٩٤ ق). صحيح البخارى: الجامع الصحيح، تحقيق مصطفى ديب البغا، بيروت: دار ابن كثير؛ اليمامة، ١٤٠٧ ق / ١٩٨٧ م.
- ١٤ بغدادى، ابومنصور عبدالقاهر بن طاهر تميمي (م ٤٢٩ ق). الفرق بين الفرق، تحقيق و تصحيح محمد محيي الدين عبدالحميد، مصر [قاهره]: مكتبة محمد صبيح و اولاده، بي تا.
- ١٥ بيهقى، ابوبكر احمد بن حسين بن علي (٤٥٨ ٣٨٤ ق). السنن الكبرى، تحقيق محمد عبدالقادر عطا، مكة المكرمة: مكتبة دارالبايز، ١٤١٤ ق / ١٩٩٤ م.
- ١٦ ترمذى، ابو عيسى محمد بن عيسى سلمى (٢٠٩ ٢٧٩ ق). السنن، تحقيق احمد محمد شاكر و ديكران، بيروت: داراحياء التراث العربى.
- ١٧ جولد تسهير، اجناس (گلدزيهر، ايگناتس). العقيدة و الشريعة فى الاسلام، تاريخ التطور العقيدى و التشريعى فى الدين الاسلامى، نقله الى العربية: محمد يوسف موسى، على حسن عبدالقادر، عبدالعزيز عبدالحق، مصر: دارالكتب الحديثه؛ بغداد؛ مكتبة المثنى، بي تا.
- ١٨ حاكم نيشابورى، ابو عبدالله محمد بن عبدالله (٤٠٥ ٣٢١ ق). المستدرک على الصحيحين، تحقيق مصطفى عبدالقادر عطا، بيروت: دارالكتب العلميه، ١٤١١ ق / ١٩٩٠ م.
- ١٩ حرعالمى، محمد بن حسن (١٠٣٣ ١١٠٤ ق). الفصول المهمة فى اصول الائمه، تحقيق محمد بن محمد حسين قاني، قم: موسسه معارف اسلامى امام رضا (ع)، ١٤١٨ ق.
- ٢٠ دارقطنى، على بن عمر (٣٠٦ ٣٨٥ ق). سنن الدارقطنى، به تحقيق سيدعبدالله هاشم يمانى، بيروت: دارالمعرفة، ١٣٨٦ ق / ١٩٦٦ م.
- ٢١ رفاعى، عبدالجبار. «احياء التراث: لمحة تاريخية سريعة حول تحقيق التراث و نشره و اسهام ايران فى ذلك»، ترائنا، ج ٤١، ص ٢٢٩ ٢٥٥.
- ٢٢ رفاعى، عبدالجبار. «الامامة، تعريف بمصادر الامامة فى التراث الشيعى». ترائنا، ج ٢٨، ص ١٦٢-١٠٧.
- ٢٣ شعكه، مصطفى. اسلام بلا مذاهب، قاهره: الدار المصرية اللبنانية، ١٤١١ ق / ١٩٩٧ م.
- ٢٤ شوكانى، محمد بن علي (م ١٢٥٥ ق). نيل الاوطار، بيروت: دارالجيل، ١٩٧٣ ق.
- ٢٥ شهرستانى، ابوالفتح محمد بن عبدالكريم بن احمد (٤٧٩ ٥٤٨ ق). الملل و النحل، تحقيق محمد سيد گيلانى، بيروت: دارالمعرفة، بي تا.
- ٢٦ صنعانى، عبدالرزاق بن همام (١٢٦ ٢١١ ق). المصنف، تحقيق حبيب الرحمن اعظمى، بيروت: المكتب الاسلامى، ٥١٤٠٣ ق.
- ٢٧ طباطبايى، عبدالعزيز، «الغدير فى التراث الاسلامى»، ترائنا، ج ٢١، ص ٣٤٨-١٦٦.
- ٢٨ طبرانى، ابوالقاسم سليمان بن احمد بن ايوب (٣٦٠ ٢٦٠ ق). المعجم الكبير، تحقيق حمدى بن عبدالمجيد سلفى، موصل: مكتبة العلوم و الحكم، ١٤٠٤ ق / ١٩٨٣ م.
- ٢٩ طحاوى، ابوجعفر احمد بن محمد بن سلامه (٣٢١ ٢٢٩ ق). شرح معانى الآثار، با مقدمه و تحقيق محمد سيد جادالحق، قاهره: مطبعة الانوار المحمدية، [چاپ جلد اول ١٣٨٧ ق].
- ٣٠ عبدالله محمد على علماء، «معجم ما ألقه الامة الاسلامية فى الرد على خرافات الدعوة الوهابية»، ترائنا، ج ١٧، ص ١٧٨-١٤٥.
- ٣١ عبده، محمد (١٨٤٩ ١٩٠٥ م). تفسير القرآن الحكيم المشتهر باسم تفسير المنار، المنار، تأليف محمدرشيد رضا، مصر: دارالمنار، ١٣٧١ ق / ١٩٥٢ م.

- ۳۲ عجلونی، اسماعیل بن محمد (م ۱۱۶۲ ق). کشف الخفاء، تحقیق احمد قلاس، بیروت: موسسه الرساله، ۱۴۰۵ ق.
- ۳۳ علامه حلی، حسن بن یوسف (م ۷۲۶ ق). منهاج الکرامه فی معرفه الانمه، تحقیق عبدالرحیم مبارک، مشهد، تاسوعا، ۱۳۷۹.
- ۳۴ فرغل، یحیی هاشم حسن. عوامل واهداف نشأه علم الکلام فی الاسلام، (بی جا: [مجمع البحوث الاسلامیه، ۱۳۹۲ ق / ۱۹۷۲ م.
- ۳۵ قرطبی، محمد بن احمد بن ابی بکر (م ۶۷۱ ق). الجامع لاحکام القرآن: تفسیر القرطبی، تحقیق احمد عبدالعظیم بردونی، قاهره: دارالشعب، ۱۳۷۲ ق.
- ۳۶ لالکائی، هبه الله بن حسن بن منصور (م ۴۱۸ ق). اعتقاد اهل السنه، تحقیق احمد سعد حمدان، ریاض: دار طیبه، ۱۴۰۲ ق.
- ۳۷ مبارکفوری، محمد عبدالرحمن بن عبدالرحیم (م ۱۲۵۳/۱۲۸۳ ق). تحفه الاحوذی. بیروت: دارالکتب العلمیه، بی تا.
- ۳۸ محمود، عبدالحلیم. التفکیک الفلسفی فی الاسلام، بیروت: دارالکتب اللبنانی، ۱۹۷۴.
- ۳۹ مرعشی، شهاب الدین (م ۱۳۶۹/۱۳۷۶). شرح احقاق الحق، قم: منشورات مکتبه آیت الله العظمی المرعشی النجفی.
- ۴۰ معمر، علی یحیی. الاباضیه فی موبک التاریخ، قاهره: مکتبه وهبه، ۱۳۸۴ ق / ۱۹۶۴ م.
- ۴۱ مناوی، محمد عبدالرؤوف (م ۱۰۳۱/۹۵۲ ق). فیض القدیر، مصر: المکتبه التجاریه الکبری، ۱۳۵۶ ق.
- ۴۲ نقوی، حامد حسین (م ۱۲۰۶ ق). خلاصه عیقات الانوار، قم: موسسه البعثه للدراسات الاسلامیه، ۱۴۰۶ ق.
- ۴۳ هیثمی، ابوالحسن علی بن ابی بکر (م ۸۰۷/۷۳۵ ق). موارد الظمان، تحقیق محمد عبدالرزاق حمزه، بیروت: دارالکتب العلمیه، بی تا.
۴۴. مجمع الزوائد، قاهره: دارالریان للتراث؛ بیروت: دارالکتب العربی، ۱۴۰۷ ق.

طوبی لمن أخلص لله العبادة والدعاء ولم يشغل قلبه بمتاراه عيناه، ولم ينس ذكر الله بما تسمع أذناه، ولم يحزن صدره بما أعطى غيره. الامام علي(ع) الوسائل ۳/۴۲۸

خوشا به حال کسی که عبادت و دعای خود را برای خدا خالص گرداند و قلبش را به آنچه چشمانش می بیند مشغول نسازد و یاد خدا را به سبب آنچه گوشهائش می شنود، فراموش نکند و از آنچه به دیگری بخشیده شده، اندوهگین نشود.

۱ این نوشتار به هدف روشن تر ساختن زمینه های پژوهش در این عرصه فراهم آمده است. نه به هدف داوری ای نهایی درباره فرقه ناجیه؛ چرا که داوری در این خصوص با معیارهای درون فرقه ای راه به جایی نمی برد و با معیارهای برون فرقه ای نیز توانی و مجالی فراتر از این نوشتار را می طلبد. در عین حال یادآوری این نکته بی فایده نمی نماید که طرح زمینه های پژوهش و تحقیق در این نوشتار به قلم نگارنده، چیزی است جدای از باور درونی و شخصی او که به عنوان فردی از جامعه شیعه اثنی عشری با معیارهایی که خود باور دارد مذهب خویش را بر حق می داند.

۲ بنگرید به: ترمذی، سنن الترمذی، ج ۵، ص ۲۶؛ هیثمی، مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۲۵۹، لالکائی: اعتقاد اهل السنه، ج ۱، ص ۱۰۰؛ قرطبی، الجامع لاحکام القرآن، ج ۴، ص ۱۶۰.

۳ ظاهراً در متون حدیثی اهل سنت این حدیث به مقدار بیشتری نقل شده است؛ برای نمونه بنگرید به: ابوداود، سنن ابی داود، ج ۴، ص ۱۹۸؛ ابن حنبل، مسند احمد، ج ۴، ص ۱۰۲؛ حاکم، المستدرک، ج ۱۹، ص ۲۱۸؛ طبرانی، مسند الشامیین، ج ۲، ص ۱۰۸؛ همو، المعجم الکبیر، ج ۱۹، ص ۳۷۶ و ۳۷۷؛ ابن حمید، مسند عبد بن حمید، ص ۷۹؛ مروزی، السنه، ص ۲۲؛ لالکائی، اعتقاد اهل السنه، ج ۱، ص ۱۰۹؛ قرطبی، الجامع لاحکام القرآن، ج ۱۲، ص ۱۲۹.

۴ بنگرید به: ابویعلی، مسند ابی یعلی، ج ۶، ص ۴۴۲؛ هیثمی، مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۲۵۸؛ ابن کثیر، تفسیر القرآن العظیم، ج ۲، ص ۷۸.

۵ برای نمونه بنگرید به: بغدادی، الفرق بین الفرق، ص ۷؛ اسفراینی، التبصیر فی الدین، ص ۲۱ و ۲۲؛ شهرستانی، الملل والنحل، ص ۱۳.

- ۶ اعراف / ۱۵۷: کسانی که از پیامبر امی پیروی می‌کنند.
- ۷ بنگرید به: بیان الادیان، ص ۵۴-۵۱.
- ۸ از آن جمله می‌توان از احادیث زیر یاد کرد:
- حدیث نبوی «اذا كان يوم القيامة نادى مناد لقيام سيد العابدین» درباره امام سجّاد؛
- حدیث «یا حسین یخرج من صلیبک رجل یقال له زید هو واصحابه... یدخلون الجنّة بغير حساب» از طریق امام باقر(ع) از زبان پیامبر(ص) و درباره امام زید؛
- حدیث نبوی «ان النفس الزکیة یقتل فیسیل دمه الی احجار الزیت لقاتله ثلث عذاب النار» درباره نفس زکیه؛
- حدیث نبوی حاکی از آنکه پیامبر(ص) در فسخ نماز میت خواند و فرمود: «یقتل هاهنا رجل من اهل بیتی فی عصابة تنزل علیهم الملائكة باکفان وحنوط من الجنّة مسبق ارواحهم اجسادهم الی الجنّة» درباره شهید فسخ؛
- حدیث نبوی «یا فاطمة ان منک هادیا و مهدیا و مستلب الرباعیتین لوکان بعدی نبی لکان ایتاه» درباره قاسم بن ابراهیم رشی؛
- حدیث نبوی «سیخرج رجل من ولدی فی هذه الجهة اشارة به یمن اسمه یحیی الیهادی یحیی الله به الدین» درباره الهادی الی الحق یحیی بن حسین.
- حدیث نبوی «یا علیّ یكون من ولدک رجل... یاتی یوم القیامة مع اصحابه علی نجب من نور یعبرون علی رءوس الخلائق کالبرق الاعم یقدمهم زید و فی اعقابهم رجل یدعی بناصر الحق حتی یقفوا علی باب الجنّة فتستقبلهم الجور العین و تجذب باعنة نجبهم الی ابواب قصورهم» درباره ناصر اطروش.
- گفتنی است مولف به این احادیث بسنده نمی‌کند و برای آگاهی بیشتر به کتاب یتابع النصحیة فی العقائد الصحیحة اثر امیرحسین بن بدرالدین (د. حدود ۶۶۳ ق) ارجاع می‌دهد.
- بنگرید به: بن محمد بن علی، کتاب الاساس لعقائد الاکیاس، ص ۲۱۰-۲۰۷.
- ۹ در منابع شیعی آثاری مفصل درباره فرقه ناجیه و اثبات ناجیه بودن شیعه نوشته شده است. از آن جمله می‌توان از آثار زیر یاد کرد:
- الصوارم الماضيه لرد الفرقة الهاویة و تحقیق الفرقة الناجیه، اثر سیدمحمد مهدی بن حسن قزوینی. بنگرید به: عبدالله محمدعلی، «معجم ما الفه علماء الامة الاسلامیه للرد علی خرافات الدعوة الوهابیه»، تراثنا، ج ۱۷، ص ۱۶۹؛ طباطبائی، «الغدير فی التراث الاسلامی»، تراثنا، ج ۲۲، ص ۱۵۹، به نقل از: الذریعه، ج ۱۵، ص ۹۳.
- حجة الغدير فی تعیین الفرقة الناجیه، اثر شیخ محمدرضا بن قاسم غراوی نجفی. بنگرید به: طباطبائی، «الغدير فی التراث الاسلامی»، تراثنا، ج ۲۱، ص ۲۲۷، به نقل از: الذریعه، ج ۶، ص ۲۶۲؛
- الفرقة الناجیه واثبات أنّها الشیعة الامامیه، اثر ابراهیم بن سلیمان قطیفی، این اثر به تحقیق مهدی فقیه‌ایمانی نشر یافته است. بنگرید به: تراثنا، ج ۲۵، ص ۲۵۳.
- الحجة الکافیة فی تعیین الفرقة الناجیه، اثر شیخ محمدرضا بن قاسم بن محمد آل غراوی، بنگرید به: رفاعی، «الامامة، تعریف بمصادر الامامة فی التراث الشیعی ۱۱»، تراثنا، ج ۲۸، ص ۱۲۷.
- رسالة میزة الفرقة الناجیه عن غیرهم، اثر محمد اسماعیل مازندرانی خاجونی، بنگرید به: رفاعی، «احیاء التراث، لمحة تاریخیة سریعة حول تحقیق التراث و نشره و اسهام ایران فی ذلك ۴»، تراثنا، ج ۴۱، ص ۲۳۵.
- ۱۰ بنگرید به: علامه حلی، منهاج الکرامة، ص ۴۹. تقریر دیگر همین دلیل را نیز بنگرید در: ابن رشد، الزام التواصب، ص ۸۴.
- البته این وجه موضوع نقد برخی از عالمان دیگر مذاهب قرار گرفته و از جمله چنین آورده‌اند که شیعه در کلیات اصول عقاید با معتزله هم رأی است و جز در مسئله امامت اختلاف عمده‌ای با آنان ندارد؛ برای نمونه بنگرید به: عبده، المنار، ج ۸، ص ۲۲۱، به نقل از: جلال دوانی؛ عبدالحلیم محمود، التفسیر الفلسفی فی الاسلام، ص ۹۹.
- ۱۱ بنگرید به: ابن راشد، الزام النواصب، ص ۱۲۶ و ۱۲۷، به نقل از منابع مختلف حدیثی و تفسیری اهل سنت؛ مرعشی، شرح احقاق الحق، ج ۷، ص ۱۸۵.
- ۱۲ ج ۴، ص ۹۸، ج ۴۶۰۹.
- ۱۳ متن و تحلیل آن و نیز چگونگی استدلال به آن را بنگرید در: ابن راشد، الزام النواصب، ص ۱۲۸ و پس از آن.

- ۱۴ این متن به صراحت ناظر به شیعه امامیه دانسته شده است. بنگرید به: بحرانی، غایة المرام، ج ۶، ص ۱۷.
- ۱۵ بنگرید به: حر عاملی، الفصول المهمة، ج ۱، ص ۴۴۹، ج ۲: ۶۲؛ نقوی، خلاصة عقبات الانوار، ج ۴، ص ۱۲.
- ۱۶ متن را بنگرید در: حر عاملی، الفصول المهمة، ج ۱، ص ۴۴۹، ج ۲: ۶۲۷.
- ۱۷ متن را بنگرید در: حر عاملی، الفصول المهمة، ج ۱، ص ۴۴۹، ج ۲: ۶۲۸.
- ۱۸ متن را بنگرید در: حر عاملی، الفصول المهمة، ج ۱، ص ۴۵۰، ج ۲: ۶۲۹.
- ۱۹ متن را بنگرید در: حر عاملی، الفصول المهمة، ج ۱، ص ۴۵۰، ج ۲: ۶۳۰.
- ۲۰ ابن مرتضی، طبقات المعتزله، ص ۵.
- ۲۱ علی یحیی معمر، الاباضية فی موبک التاريخ، ص ۴۱.
- ۲۲ همان، ص ۴۴.
- ۲۳ مقصود از ائمت اجابت یعنی کسانی که به دین اسلام گرویده‌اند، احکام اسلام بر آن‌ها جاری است و از حقوق مسلمانان برخوردارند، در مقابل ائمت دعوت به معنای کسانی که هنوز به دین نگرویده‌اند یا مسلمان تلقی نمی‌شوند و باید آنان را به دین فراخواند.
- ۲۴ بنگرید به: علی یحیی معمر، الاباضية فی موبک التاريخ، ص ۴۵، به نقل از: الدلیل، ص ۹.
- ۲۵ بنگرید به: کشف الخفاء، ج ۱، ص ۳۶۹. ناگفته نماند عجلونی از سیوطی نقل کرده که در الاکلی این حدیث را آورده و یادآور شده که حدیث باین تعبیر فاقد اصل است.
- ۲۶ دیلمی این حدیث را از انس بن مالک البته بدون ذکر سند متصل روایت کرده است. بنگرید به: الفردوس، ج ۲، ص ۶۳.
- ۲۷ عجلونی به سیوطی نسبت می‌دهد که این حدیث را بر ساخته می‌داند. بنگرید به: کشف الخفاء، ج ۱، ص ۳۶۹.
- ۲۸ حدیث را بنگرید در: طبرانی، المعجم الكبير، ج ۱، ص ۳۸۷؛ هیشمی، مجمع الزوائد، ج ۱۰، ص ۶۹، مناوی، فیض القدير، ج ۵، ص ۴۷۰.
- ۲۹ در منابع اهل سنت احادیث مختلفی حاکی از برخورداری از حقوق مسلمانان برای هر کس که به یگانگی خداوند گواهی دهد آمده است. برای نمونه گاه آمده است که هر کس لاله الله بگوید و به همه آنچه بجز خداوند می‌پرستیده است کافر شود، مال و جان او محترم است و البته حساب او با خداوند خواهد بود. بنگرید به: مسلم الصحيح، ج ۱، ص ۵۳، ش ۲۲؛ شوکانی، نیل الاوطار، ج ۸، ص ۱۱، و منابع دیگر.
- گاه آمده است که هر کس لاله الا الله بگوید در دل او ذره‌ای از خیر باشد از دوزخ بیرون آید یا آتش دوزخ بر او حرام است. بنگرید به: بخاری، الجامع الصحيح، ج ۱، ص ۲۴، ۱۶۴، ۳۹۷، ج ۵، ص ۳۶۳، ج ۶، ص ۲۶۹۶؛ ابن حبان، الصحيح، ج ۱، ص ۴۵۸؛ حاکم، المستدرک، ج ۱، ص ۱۴۱، ۱۴۳؛ ترمذی، السنن، ج ۴، ص ۷۱۱؛ هیشمی، مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۲۲؛ بیهقی، السنن الكبرى، ج ۱۰، ص ۱۲۴؛ ابن ابی شیبیه، المصنف، ج ۶، ص ۱۶۶؛ و منابع دیگر.
- گاه آمده است که هر کس «لاله الله» بگوید به بهشت برود. بنگرید به: ابن حبان، الصحيح، ج ۱، ص ۲۳۹؛ حاکم، المستدرک، ج ۴، ص ۲۷۹؛ هیشمی، موارد الظمان، ج ۱، ص ۳۱؛ همو، مجمع الزوائد، ج ۳، ص ۲۳۹؛ بیهقی، السنن الكبرى، ج ۶، ص ۲۷۴ و ج ۶، ص ۳۶۴؛ ابن ماجه، السنن، ج ۲، ص ۱۴۴۲؛ و منابع دیگر.
- گاه آمده است که پشت سر هر کس که لاله الا الله بگوید نماز بگزارید و بر هر کس که لاله الا الله بگوید نماز بخوانید. بنگرید به: هیشمی، مجمع الزوائد، ج ۲، ص ۶۷؛ دارقطنی، السنن، ج ۲، ص ۵۶؛ ابن ابی شیبیه، المصنف، ج ۳، ص ۲۴؛ عبدالرزاق، المصنف، ج ۳، ص ۵۳۶؛
- سرانجام در پاره‌ای از منابع نیز آمده است که برخی به استناد همین روایت‌ها گفته‌اند هر کس لاله الله بگوید به همین شهادت مسلمان می‌شود و از همه حقوق و تکالیف مسلمانان برخوردار است. بنگرید به: طحاوی، شرح معانی الآثار، ج ۳، ص ۲۱۳؛ مبارکفوری، تحفة الاحوذی، ج ۵، ص ۲۰۳؛ شوکانی، نیل الاوطار، ج ۸، ص ۱۱ و ۱۲.
- برای مطالعه بیشتر در این زمینه بنگرید به: فرغل، عوامل و اهداف نشأة علم الکلام، ص ۷۸، ۶۲.
- ۳۰ گلذنبهر غزالی را از پیشگامان این رویکرد معرفی می‌کند. بنگرید به: گلذنبهر، العقيدة والشریعة فی الاسلام،

ص ۱۸۷.

۳۱ المنار، ج ۸، ص ۲۲۱ و ۲۲۲.

۳۲ المنار، ج ۸، ص ۲۲۲.

۳۳ التفکیر الفلسفی فی الاسلام، ص ۹۸.

۳۴ همان، ص ۹۹.

۳۵ همان، ص ۱۰۰.

۳۶ همان، ص ۱۰۱.

۳۷ بنگرید به: همان، ص ۱۱۱-۱۰۹.

۳۸ البته ناگفته نماند که دعوت به اسلام بدون مذهب گاه در لایه‌های تندرو سلفی مطرح می‌شود که در این صورت با تکفیر و تفسیق همه فرقه‌ها جز آن‌ها که به سلفیه نزدیک‌اند همراه خواهد بود و گاه نیز در لایه‌های میانه رو مطرح می‌شود که در این صورت، خواه‌این دعوت در محافل سنی باشد و خواه در محافل شیعی، هدف از آن حفظ مذاهب به عنوان مذاهب مستقل و در عین حال دعوت به توجه هر چه بیشتر به امور مشترک و همانندیها و همکاریها خواهد بود؛ برای نمونه، مصطفی شেকে در کتاب خود اسلام بلا مذاهب این دعوت اخیر را در پیش می‌گیرد و از نمونه‌هایی از همکاری علمی و عملی سنی و شیعی یا اشعری و معتزلی و یا حتی اباضی و سنی و شیعی سخن به میان می‌آورد و می‌کوشد نشان دهد چگونه زمینه‌های اختلاف در مقایسه با آنچه مایه وحدت و همدلی است بسیار کمتر و در برابر، این دعوت اخیر بسیار بیشتر و اصیل‌تر است. بنگرید به: شেকে، اسلام بلا مذاهب، ص ۶۰۵-۶۲۵

.....
منبع: فصلنامه مشکوة، شماره ۷۹، صابری، حسین

استادیار دانشگاه فردوسی مشهد

مذهب شیعه چرا مذهب جعفری نامیده شد؟

هیچ تاکنون به این نکته اندیشیده‌اید که چرا ما شیعیان را پیروان مذهب جعفری می‌خوانند؟ در میان امامان دوازده‌گانه شیعه چرا مذهب ما به ایشان انتساب یافته است؟ با توجه به این که امام جعفر صادق (ع) ششمین امام شیعه هستند مگر پیش از ایشان وضعیت شیعه چگونه بوده و به عبارت دیگر چرا مذهب شیعه علوی یا حسینی یا سجادی و یا باقری نامیده نشده است؟ آنچه در پی می‌آید توضیحی است بر راز این نام‌گذاری.

عرصه تئوری‌ها و دیدگاه‌های علمی و فرهنگی در میان دانشمندان و فرهیختگان همواره عرصه ابقای بهترین اندیشه‌ها بوده است. هر نظریه‌ای آن هنگام توانسته جایگزین نظریه پیشین شود که محتوایی بهتر از آن را به بشریت هدیه کرده باشد و الا مورد استقبال قرار نخواهد گرفت. مکتب‌های فکری بزرگ نیز همواره باید دارای چنین ویژگی باشند تا بتوانند در دل بشر جایی بازکنند. نگاهی به دستاورد مکتب اسلام در مقایسه با آنچه جامعه جاهلی عرب بدان دل‌بسته بود و مبنای رفتار فردی و اجتماعی خود قرار داده بودمی‌تواند راز موفقیت اسلام را در برابر اندیشه‌های جاهلانه

نشان دهد. پیامبر(ص) در دعوت خود ضمن پذیرش سنت‌های پسندیده انسانی در میان اعراب آنگاه که به نفی ضد ارزش‌ها می‌پرداخت طرح‌های جایگزین نیز ارائه می‌کرد تا مخاطبان او احساس خلاء نکنند.

شاید راز بسیاری از شکست‌های فردی و اجتماعی مصلحان در طول تاریخ همین بوده که طرح جایگزین نداشته‌اند به همین نمونه تاریخ معاصر ایران توجه کنید. حضور روحانیت در مشروطیت و انقلاب اسلامی و این که چرا روحانیت در مشروطیت نتوانست تا پایان حضور داشته باشد اما انقلاب اسلامی به رهبری امام موفق به براندازی یک نظام شد؟ شاید مهمترین نکته در همین طرح جایگزین بوده است. امام خمینی(ره) طرح جایگزین سلطنت را داشت اما روحانیت در مشروطیت به ابعاد این موضوع آن چنان که بایسته است نیاندیشیده بود و این سرانجام هر حرکت سیاسی و فکری است که فقط طرح براندازی داشته باشد و نه طرح جایگزین!

امام جعفر صادق(ع) در مسیر تکاملی حرکت شیعه گام دوم را برداشته بودند. یعنی پس از آنکه مردم بر اثر مجاهدت‌های امامان پیشین به ناصحیح بودن مذهب رسمی و دیگر اندیشه‌های منبعث از آن و نیز حرکت‌های سیاسی مبتنی بر آن در سال‌های گذشته پی بردند آماده بودند تا طرح جایگزین مکتب اهل بیت را دریافت کنند و امام صادق(ع) همان بزرگواری است که با توجه به یک موقعیت استثنایی تاریخی طرح جایگزین شیعه را به هنگام ارائه کرد و امامان دیگر به شرح و بسط بعضی از ابعاد آن پرداختند.

دوره امامت حضرت که از سال ۱۱۴ هجری آغاز شده تا سال ۱۴۸ هجری ادامه یافت. (۱) یکی از شرایط بحرانی تاریخی در اسلام بود زیرا که بنیان حکومتی یکصدساله فرو ریخته بود و بنیان حکومت پانصدساله‌ای پی ریزی می‌شد و همت اصلی سران حکومت تازه، کوبیدن مخالفان بود. مثلاً توجه کنید که از سال ۱۳۲ که رسماً حکومت عباسیان آغاز شد تا سال ۱۳۷ هجری سردمداران آن از هیبت و عظمت یکی از بزرگترین سرداران خود یعنی ابومسلم خراسانی هراس داشتند و تا او را با حيله و فریب نکشتند (۲)

احساس آرامش نکردند و امام صادق (ع) با توجه به این فضا، پایه‌های فکری نظام تشیع یا طرح جایگزین را بنانهاد.

سال‌ها پیش از امامت حضرت صادق (ع) تقریباً یکصد و سیزده سال پیش، جدایشان پیامبر اکرم (ص) در روزی گرم و سوزان و به هنگام بازگشت از آخرین حج خود در غدیر خم جانشینی خویش را به فرمان خدای به امام علی (ع) واگذار کرد و بر اساس منابع شیعی و بعضی از منابع اهل سنت از مردم در این باره بیعت گرفت. (۳) اما صلاح‌دید پیامبر اکرم (ص) به دلایلی مورد پذیرش بعضی از صحابه قرار نگرفت و با رحلت حضرت، خلافت در سقیفه بنی ساعده مسیری تازه یافت. چندتن از صحابیان مهاجر در برابر انصار که خود دچار دو دستگی شده بودند با استناد به حق خویشاوندی با پیامبر (ص) خلافت را حق خود دانستند (۴) نه حق انصار. و با آن که امام علی (ع) خویشاوندی روشنتری با پیامبر (ص) داشت به این بهانه که عرب نمی‌تواند امتیازات بیش از اندازه‌ای را برای بنی‌هاشم بپذیرد و قبلانبت به بنی‌هاشم رسیده بود و اینک خلافت باید به دیگر تیره‌های قریش برسد خود را شایسته خلافت دیدند. (۵)

از پس این تدبیر، مسیر قدرت سیاسی در امت اسلامی دگرگون شد و به تدریج هر چه بر سال‌ها افزوده می‌شد این دگرگونی نیز بیشتر خود را نشان می‌داد به گونه‌ای که در سال ۳۵ قمری که اندکی از انحرافات خود را نشان داده بود و امت اسلامی به چشم خویش بعضی از آن را می‌دید شورشی رخ داد که خلیفه سوم در طی آن کشته شد. (۶)

به گواهی جنگ‌های سه‌گانه‌ای که امام علی (ع) با ناکثین، قاسطین و مارقین انجام داد (۷)، می‌توان پذیرفت که جامعه اسلامی دچار بحرانی عمیق شده بود؛ بحرانی که در تبدیل خلافت به ملوکیت خود را نشان داد و خاندان بنی‌امیه که بیش از این در میان مسلمانان جایگاهی نداشتند و طلقای (آزادشدگان) پیامبر (ص) در فتح مکه بودند، (۸) با موقعیت سنجی سیاسی به اقتدار رسیدند و حکومتی ۹۰ ساله را بنیان نهادند. سیاست عرب‌گرایی امویان موجب شد تا مخالفت‌هایی با آنان در جهان اسلام رخ دهد و تحلیل‌گران یکی از علل سقوط این سلسله را همین سیاست می‌دانند. (۹)

امویان با توجه به سابقه ناشایست خود در میان امت اسلامی جدی‌ترین رقیب خویش را بنی‌هاشم و علویان می‌دانستند و برای بی‌مقدار نشان دادن رقیب به هر حربه‌ای متوسل می‌شدند. از جمله به ساختن احادیث و روایاتی دست یازیدند تا حسن سابقه بنی‌هاشم و علویان را که بویژه در سایه فداکاری‌های حضرت علی (ع) به اعتباری فوق‌تصور دست یافته بودند بیالایند.

جاعلان حدیث نخست به جعل روایاتی در مذمت حضرت علی (ع) پرداختند. (۱۰) و در مرحله دوم از اختلاف میان خلفا و امام علی (ع) هرآنچه نیکی و سجایای اخلاقی بود به رقیبان آن حضرت نسبت دادند و در برابر هر فضیلتی که برای امام وجود داشت احادیثی را درباره فضیلتی مشابه برای رقیبان نیز جعل کردند (۱۱) تا آنچه امام علی (ع) بدان‌ها ممتاز بود عادی جلوه کند و در نهایت همانند یکی از اصحاب پیامبر (ع) تلقی شود نه بالاتر و در مقام خلافت هم خلیفه‌ای چونان دیگران معرفی شود که حتی به سیاست‌های زیرکانه روزگار نیز که عبارت از حیل و مکر و فریب باشد آگاه نیست. (۱۲)

امویان به این نیز اکتفا نکردند و فرمان سب امام علی (ع) را برمنابر و در خطبه‌ها و پس از هر نماز اعلام کردند (۱۳) که تا پایان حکومت آن‌ها به جز مقطع کوتاه خلافت عمر بن عبدالعزیز (۱۴) (۹۹ تا ۱۰۱ هجری) باقی بود.

شایان توجه است که پرداختن به موضوعاتی چون ایمان ابوطالب، پدر حضرت علی (ع) در هنگام مرگ که همواره یکی از نقاط اختلاف میان شیعه و سنی بوده است و طرفین در این باره کتاب‌هایی نوشته‌اند. (۱۵) با توجه به کفر ابوسفیان که تا حمله مسلمانان به مکه و ایمان اجباری او، حمله به ابوطالب و طرح ایمان او باهمین انگیزه بود و به گفته یکی از محققان، اگر ابوطالب، پدر حضرت علی (ع) نبود هرگز مورد تهاجم قرار نمی‌گرفت. (۱۶) علاوه بر این در عرصه اجتماعی بسیاری از صلح اجباری امام حسن (ع) (۱۸) علویان را ظاهراً از صحنه سیاسی جامعه حذف کرد. هرچند امام بازرگی موادی را در صلحنامه گنجانده بود که فقط از آن طریق می‌شد ماهیت بسیار متظاهر معاویه را به جامعه نشان دهد. موادی چون عدم اذیت و آزار شیعیان علی و عدم تعیین جانشین از سوی معاویه دوماده مهم این قطعنامه بودند که با

زیرپا گذاشته شدن از سوی معاویه چهره واقعی او را نشان دادند.

هنگامی که حجر بن عدی یکی از شیعیان امام علی (ع) توسط ماموران معاویه به شهادت رسید موجی از مخالفت با سیاست‌های معاویه به وجود آمد که از آن میان می‌توان پاسخ تند امام حسین (ع) به نامه معاویه اشاره کرد. (۱۹)

همچنین انتصاب یزید به جانشینی نیز پیامدهای جدی به همراه داشت و معاویه فقط با زور و شمشیر و تهدید وانست بیعت برای یزید بگیرد.

(۲۰) با وجود شخصیت‌های مطرحی چون امام حسین (ع) در میان اُمت اسلامی معاویه پسرش یزید را به مدارا با ایشان ترغیب کرد. (۲۱)

تا این زمان که سال ۶۰ هجری بود به نظر می‌رسید اندیشه امامت شیعی در محاق قرار گرفته بود اینک امام حسین (ع) در شرایطی متفاوت قرار داشت که از یک سو همراه پیروزی‌های مسلمانان در خارج از شبه جزیره عربستان و آوازه داخلی آن بود (۲۲) و از سوی دیگر یزید بن معاویه خلیفه تازه، شخصیت اجتماعی مورد قبولی نداشت و بسیاری از مسلمانان و صحابه و تابعین او را به دیانت نمی‌پذیرفتند. کسی چون ابویوب انصاری که خود را موظف به شرکت در همه نبردهای مسلمانان با کفار می‌دانست یکبار با شنیدن امارت و فرماندهی یزید از شرکت در نبرد سرباز زده بود. (۲۳)

امام حسین (ع) با درک صحیح این موقعیت در شرایطی که به نظر می‌رسید خلافت در دست امویان به سلطنت تبدیل شده و آنان از هروسيله‌ای از جمله دین برای نشان دادن مشروعیت خود سودی بردند امام با مشروعیت ذاتی خود به عنوان نواده بنیان‌گذار دین اسلام می‌توانست رویاروی مشروعیت خود ساخته امویان بایستد و با سخن و نهضت خود به اصلاح اُمت بپردازد. همان که هدف امام (ع) بود. (۲۴)

ایشان می‌توانست نسب خویش به پیامبر (ص) را به مردم یادآور سازد و بدان استناد جوید چنان که در هنگام رخاوست بیعت یزید فرمود:

«مثلای لایبایع مثله» همچو منی (با این شرافت نسبی) با چون اویبی بیعت نخواهد کرد. (۲۵)

مهمترین بازتاب قیام و شهادت امام حسین (ع) از بین بردن باقی مانده آبروی اجتماعی و جایگاه دینی امویان در میان مردم بود.

امام نشان داد که امویان چگونه پسر دختر پیامبر(ص) را که آن همه حدیث از رسول خدا(ص) در فضیلت او رسیده بود به قتل رسانند. (۲۶) امام نه ی بزرگ را گفت و ماهیت نفاق بنیاد امویان را برملا کرد که چگونه به تنها چیزی که نمی‌اندیشند دین الهی است. و حاضرند احکام مسلم اسلامی را به خاطر حفظ قدرت زیر پا بگذارند. شرح رفتاری که سپاهیان اموی با خاندان امام حسین(ع) کردند این مهم را به نمایش گذاشت. (۲۷) و این چهره پنهان شده در سرکوب خونین و هتک حرمت از مردم فضاحت با تخریب خانه خدا تکمیل گردید. (۲۹) تاثیر قیام امام حسین(ع) بدون تردید آن قدر سریع بود که با مرگ زود هنگام یزید در سال ۶۴ هجری پسرش معاویه دوم تنها چهل روز حکومت کرد و در خطبه‌ای اعلام نمود که پدر و جد او غاصب خلافت بودند و خود استعفا کرد. (۳۰) اما این تازه آغاز کار بود. جامعه اسلامی به تدریج متوجه ظلم و ستم بنی امیه می‌شد و شورش‌ها دوباره به راه افتادند. شورش‌های توأبیین در سال ۶۶۶۵ هجری به خونخواهی امام حسین(ع) (۳۱)، مختار ثقفی در ۶۷ هجری و پیروزی او و قصاص قاتلان امام حسین(ع) و یارانش (۳۲) و نیز شورش‌های دویاند خوارج در نقاط گوناگون جهان اسلام معادله (۳۳) را به نفع بنی هاشم تغییر داد.

در اوایل سال نخستین سده اسلامی خلیفه نجیب اموی عمر بن عبدالعزیز برای نخستین بار دستور داد تا سب امام علی(ع) بر منابر و در خطبه‌ها حذف شود و فدک دوباره به بنی هاشم و علویان بازگردانده شود. (۳۴)

اما به نظر می‌رسید نهالی که امام حسین(ع) با خون خود آبیاری کرده بود اینک به ثمر نشست و زمان بهره برداری از آن فرا می‌رسید. اینک به اختصار وضعیت بنی هاشم را پس از شهادت امام حسین(ع) پی می‌گیریم: نخستین جرقه‌های اختلاف در میان بنی هاشم احتمالاً پس از شهادت امام حسین(ع) رخ داد. آن هنگام که گروهی مشهور به کیسانیه معتقد به امامت محمد حنفیه شدند که از نظر سنی از امام سجاده(ع) بزرگتر بود و به عنوان عالمی علوی مورد احترام مردم (۳۵) مختار در شورش خود معتقد بود که به اجازه او قیام کرده است. محمد (۳۶) حنفیه در سال ۸۱ هجری درگذشت. (۳۷) و گروهی به سراغ پسرش ابوهاشم رفتند و امامت او را معتقد

شدند که تا سال ۹۹ هجری زنده بود و در این سال به هنگام مرگ بنا بر روایت جعلی بعدی توسط بنی عباس ابوهاشم که فرزندی نداشت امامت را به محمد بن علی بن عبدالله بن عباس واگذار کرد. (۳۸) و امامت این گونه از علویان به عباسیان منتقل شد.

همزمان با گسترش دعوت عباسیان که شعار خود را «الرضا من آل محمد» قرار داده و به دستور ابراهیم امام از افشای نام واقعی امام و رهبر پرهیز می‌کردند. (۳۹) واژه آل محمد که عنوان ویژه تیره علوی بود به کار عباسیان آمد. تقسیم بندی ابراهیم امام از وضعیت شهرها نشان از آمادگی ایرانیان برای قیام دارد و نیز علاقه آنان به اهل بیت علیهم السلام (۴۰) یک حرکت موازی از سوی بنی عباس مردم را فریفته بود چنان که بعضی از بزرگان همراه این نهضت مانند ابوسلمه خلال که به این فریب پی برده بود به جرم هواداری از خلافت علویان اعلام شد. (۴۱)

شاید یکی از علل واقعی مخالفت امام صادق (ع) با قیام زید بن علی بن الحسین (ع) بر اساس روایاتی که مخالفت حضرت را نشان می‌دهد، (۴۲) پیش از هر چیزی فضای نامناسب آن بود که اتفاقا بسیار مورد سوء استفاده عباسیان قرار گرفت، به گونه‌ای که مزار پسرش یحیی در خراسان که قبلا از سوی ابراهیم امام به عنوان منطقه نفوذ تبلیغاتی مطرح شده بود و احتمالات تشویق او به قیام و خونخواهی پدر از سوی داعیان عباسی احتمالی است که نمی‌توان به سادگی از آن گذشت. زیرا شهادت یحیی در خراسان به سال ۱۲۶ هجری در شورش عباسیان و سقوط امویان در خراسان مهم ارزیابی شده است. (۴۳)

روی کار آمدن عباسیان امت اسلامی را در تحولی تازه قرار داد و بنیان حکومتی ۹۰ ساله را فروریخت و حکومتی پانصد ساله را به قدرت رساند. اما آنچه مهم است نقش موازی عباسیان بود که در شرایط ویژه تاریخی بایک سوء استفاده بزرگ به قدرت رسیدند.

بسیار طبیعی بود که منتظر یک حرکت نسنجیده در عرصه سیاسی از سوی نماینده مهم و بزرگ علویان باشند. چنان که در ماجرای قیام محمد نفس زکیه در سال ۱۴۵ رخ داد و منصور بهره برداری بزرگ از آن به نفع

عباسیان انجام داد. (۴۴)

امام صادق (ع) که به دقت همه‌این تحولات اجتماعی را زیر نظر داشت فضای سیاست را هرگز آماده یک قیام علنی سیاسی ندید. آنچه که جامعه اسلامی از آن رنج می‌برد زیر ساخت فکری بود و الایشان به هیچ وجه کمتر از شخصیتی چون ابومسلم نبود این را از نامه تاریخی ابومسلم به امام که ایشان بدون خواندن آن را به آتش سپرده بودند، می‌توان فهمید. پرسش بزرگ مطرح این بود: چه باید کرد؟

جدّ او امام حسین (ع) با قیام خونین خود دل‌های بسیاری از مسلمانان را درگوشه و کنار جهان اسلام متوجه اهل بیت پیامبر (ص) کرده بود و در زمان امام صادق (ع) حکومتی روی کار آمده بود که از شعار «الرضا من آل محمد (ص)» استفاده و سپس آل محمد واقعی را کنار زده بود و مردم نیز پذیرفته بودند. این همه دگرگونی و تلّون در جامعه اسلامی معلول چه عواملی می‌توانست باشد؟

در این فضای تیره که مذاهب اهل سنت در حال شکل‌گیری بودند چه چیزی می‌توانست شیعه را پایدار سازد؟ آنچه که به درون فرهنگ مردم راه یابد و تفسیر آن‌ها را از رابطه خود با خدا و جامعه اسلامی دگرگون سازد.

پس در حقیقت گام دوم در بنیانگذاری یک مکتب را حضرت صادق (ع) برداشت. گویا مردمی که از پس قیام امام حسین (ع) دل‌داده این خاندان شده بودند به سراغ آن‌ها آمده و می‌پرسیدند که اگر نه امویان و نه عباسیان شما چه می‌گویید؟ و چه تفسیری از اسلام دارید؟ و به عبارت روشن‌تر طرح جایگزین شما چیست؟

نشان دادن یک تفسیر جامع از خدا، رابطه مردم با او و انسان مورد نظر اسلام در آن زمان مهمترین دغدغه‌های حضرت امام جعفر صادق (ع) بوده است اعتقادات عقلانی، اخلاق بایسته و دستورالعمل‌های فردی و اجتماعی (فقه) مهمترین حوزه‌هایی بود که امام صادق (ع) در آن‌ها به طرح و اندیشه دینی پرداختند و چون چنین شد، تشیع دارای شناسنامه رسمی گردید و مذهب ما به نام ایشان مزین شد. در ادامه نمونه‌ای از دیدگاه‌های امام صادق (ع) که نشان‌دهنده اسلام ناب محمدی (ص)، است ارائه می‌گردد.

پی‌نوشت‌ها

- ۱- بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۶.
- ۲- تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۲۳؛ منشورات مکتبه اورمیه.
- ۳- الغدیر، امینی، ج ۱، ص ۱۵۲ تا ۱۵۸، چاپ دارالکتب العربی لبنان.
- ۴- تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۵۵.
- ۵- تاریخ خلفا، رسول جعفریان، ص ۳۰.
- ۶- تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۹۹.
- ۷- همان، ج ۳، ص.
- ۸- همان، ج ۲، ص ۵۲۰؛ ج ۳، ص ۱ تا ۱۰.
- ۹- تاریخ تحلیلی اسلام، شهیدی، چاپ نشر دانشگاهی سال ۱۳۷۴، ص ۲۰۰.
- ۱۰- تاریخ سیاسی اسلام، رسول جعفریان، ص ۹۰ و ۸۹.
- ۱۱- همان، ص ۹۲ و ۹۱.
- ۱۲- نهج البلاغه، خطبه ۱۱۸.
- ۱۳- بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۱۲۵.
- ۱۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۵۶.
- ۱۵- مانند کتاب ایمان ابوطالب شیخ مفید که علامه امینی در مقدمه الغدیر، ج ۱، ص ۲۳ و ۲۴ در این باره سخنانی دارد.
- ۱۶- همان، ج ۱ تا ۱۰ در صفحه ۴۸ فهرست موضوعی الغدیر، آدرس مفصل همه موارد آمده است.
- ۱۷- الاغانی، اصفهانی، ج ۱۶، ص ۲۶۶۷.
- ۱۸- تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۰، حوادث سال ۴۰ هجری؛ ارشاد شیخ مفید، ص ۱۷۰.
- ۱۹- انساب الاشراف، بلاذری، ج ۲، ص ۷۴۴، حدیث ۳۰۳.
- ۲۰- الامامه و السياسه، ابن قتیبه، ج ۱، ص ۱۷۵؛ ابن اعثم، الفتوح، ج ۴، ص ۲۲۶۲۲۵.
- ۲۱- تاریخ سیاسی اسلام، ص ۱۲۷.
- ۲۲- تاریخ طبری، ج ۴، حوادث سال‌های ۵۰ تا ۶۰ هجری.
- ۲۳- طبقات، ابن سعد، ج ۳، ص ۴۸۵، چاپ دارصادر بیروت.
- ۲۴- حماسه حسینی، شهید مطهری، ج ۳، ص ۳۸۰، انتشارات صدرا.
- ۲۵- تاریخ سیاسی اسلام، ج ۲، ص ۲۶- تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۵۷۳۰۱.
- ۲۷- همان، ص ۳۶۸۷۰.
- ۲۸- همان، ص ۳۸۳.
- ۲۹- همان، ص ۴۲۶.
- ۳۰- همان، ص ۴۸۷.
- ۳۱- همان، ص ۵۷۹.
- ۳۲- کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۲۵؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۰۵.
- ۳۳- تاریخ سیاسی اسلام، ص ۲۶۰.
- ۳۴- الفتوح، ج ۶، ص ۹۵؛ انساب الاشراف، ج ۵، ص ۲۲۱.

- ۳۵- تاریخ سیاسی اسلام، ص ۲۶۶۲۶۵.
- ۳۶- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۴۸ ۲۵۰؛ انساب الاشراف، ج ۴، ص ۱۸.
- ۳۷- تاریخ سیاسی و اجتماعی خراسان در زمان حکومت عباسیان، التون، ل، دنیل، ترجمه مسعود رجب نیا، ص ۲۸.
- ۳۸- همان، ص ۴۶.
- ۳۹- همان، ص ۱۱۵ و ۱۱۴.
- ۴۰- شخصیت و قیام زید بن علی، رضوی اردکانی، ص ۴۸۹۵۰۴، انتشارات علمی فرهنگی.
- ۴۱- تاریخ سیاسی و اجتماعی خراسان در زمان حکومت عباسیان، ص ۳۸.
- ۴۲- تاریخ طبری، ج ۴، حوادث سال ۱۴۵.
- ۴۳- بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۲۰۰.
- ۴۴- تحف العقول، ابن شعبه حرانی، ص ۲۵۶۶۰.
-
- مجله فرهنگ کوثر تیر ۱۳۷۹، شماره ۴۰



سورة سخن



شرح حدیث

صفت‌های برجسته اخلاقی به بیان مقام معظم رهبری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الظاهرين
ولعنة الله على اعدائهم اجمعين.
وَبِهَذَا الْإِسْنَادِ عَنْ أَبِي قَتَادَةَ قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِدَاوُدَ بْنِ
سِرْحَانَ: يَا دَاوُدُ إِنَّ خِصَالَ الْمَكَارِمِ بَعْضُهَا مُقَيَّدٌ بِبَعْضٍ، يُقَسِّمُهَا اللَّهُ حَيْثُ
يَشَاءُ تَكُونُ فِي الرَّجُلِ وَلَا تَكُونُ فِي ابْنِهِ وَتَكُونُ فِي الْعَبْدِ وَلَا تَكُونُ فِي
سَيِّدِهِ: صَدَقَ الْحَدِيثُ وَصَدَقَ النَّاسُ وَإِعْطَاءُ السَّائِلِ وَالْمُكَافَأَةُ بِالصَّنَائِعِ. (۱)
وَبِهَذَا الْإِسْنَادِ عَنْ أَبِي قَتَادَةَ قَالَ:

این چند حدیثی که روزهای قبل خواندیم و این [حدیثی] که امروز
می‌خوانیم، سندهای صحیح و بسیار معتبری دارد؛ ابی قتاده هم ثقه است.
قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِدَاوُدَ بْنِ سِرْحَانَ: يَا دَاوُدُ إِنَّ خِصَالَ الْمَكَارِمِ
بَعْضُهَا مُقَيَّدٌ بِبَعْضٍ

[امام صادق (ع) می‌فرماید: بعضی از مکارم اخلاق و خصلت‌ها وابسته‌ی به
بعضی دیگر است، یعنی با هم ارتباط دارد؛ یا ارتباط علی و معلولی دارد که یکی
علت آن دیگری است، یا به نحوی ارتباط عملیاتی و رفتاری با همدیگر دارند.

يُقَسِّمُهَا اللَّهُ حَيْثُ يَشَاءُ

این‌ها را هم مثل بقیه‌ی چیزها از خدا بدانید؛ این را هم خدا می‌دهد. بله، کار خدای متعال بی‌حکمت نیست و رفتار ما، اختیار ما، و اراده‌ی ما در ایجاب رحمت الهی تأثیر دارد لکن بالاخره آنچه به ما داده می‌شود، از همه‌ی مکارم، از همه‌ی خوبی‌ها، از همه‌ی نِعَم - از جمله مکارم اخلاق - از طرف خدا است، خداوند تقسیم می‌کند؛ به شما یک چیزی می‌دهد، به دیگری یک چیز می‌دهد، به آن دیگری یک چیز [دیگر] می‌دهد.

تَكُونُ فِي الرَّجُلِ وَلَا تَكُونُ فِي ابْنِهِ

گاهی یک صفت خوبی در پدر هست، در پسر نیست. اینکه حالا می‌گویند زن یا زن [خوب]! این‌ها خیلی اعتباری ندارد. گاهی اوقات پدر یک صفت خوبی دارد، پسر ندارد؛ عکسش هم هست که پسر یک صفت خوبی دارد که پدر ندارد. این‌ها ایجاب الهی و انعام الهی است.

وَتَكُونُ فِي الْعَبْدِ وَلَا تَكُونُ فِي سَيِّدِهِ

این جور هم نیست که موقعیت اجتماعی و شأن اجتماعی هم تأثیر داشته باشد؛ نه، گاهی یک صفت خوبی را یک برده‌ای دارد که سید او، ارباب او ندارد. مستخدم شما گاهی اوقات یک خصوصیتی دارد که شما آن خصوصیت را ندارید. یک صفت خوبی در فرد زیر دست ما هست که آن صفت در ما نیست؛ یعنی او بالاتراز ما است. خب، حالا این صفات و مکارم اخلاق که این قدر هم درباره‌اش فرموده‌اند، چه چیزهایی است؟ چند صفت را حضرت بیان می‌فرمایند. این‌ها واقعاً همان جلوه‌های درخشان اسلام است؛ لبّ اسلام این‌ها است. این خصوصیات [است] که انسان‌های برجسته می‌سازد و به برکت وجود انسان‌های برجسته در یک اجتماع، در یک جامعه‌ی بشری، نظام اجتماعی برجسته به وجود می‌آورد و [اگر] انسان‌های کریم، انسان‌های شجاع، انسان‌های باگذشت، انسان‌های صادق در یک جامعه‌ای باشند، این جامعه، جامعه‌ی برجسته‌ای می‌شود؛ [البته] عکسش هم صادق است. واقعاً انسان باید این‌ها را مثل دُر و گوهر

گرانبها روی چشمش بگذارد و به دنیا عرضه کند.
حال این صفات چیست؟ اَوَّل:

صِدْقُ الْحَدِيثِ

راستگویی. الان کشور خود ما کشور اسلامی است و از بسیاری از جوامع دنیا هم انصافاً بهتر و پاکیزه تر و طاهرتر است اما در عین حال شما ببینید خیلی از مشکلات داخل کشور ما ناشی از نبودن همین صفت است؛ صدق الحدیث نیست، راستگویی نیست. راستگویی یعنی چه؟ یعنی شما حرفی را که می‌زنید، مطابق با واقع باشد. اگر دانستید مطابق با واقع است و گفتید، این راست است؛ اگر نه، نمی‌دانید مطابق واقع است یا نیست اما می‌گویید، این صدق نیست. «صدق» عبارت است از اینکه شما چیزی را که می‌دانید مطابق واقع است، بیان می‌کنید. فضای مجازی را ملاحظه کنید که بر اثر حرف، شایعه، دروغ، خلاف، تهمت، نسبت بدون واقعیت به این، به آن، به بالا، به پایین، به همدیگر، یک فضای دروغ در کشور به وجود می‌آید؛ ببینید، این‌ها اشکال است. پس اَوَّل «صِدْقُ الْحَدِيثِ» [یعنی] همه سعی کنیم راست بر زبان جاری کنیم. دَوِّم:

وَصِدْقُ النَّاسِ

با مردم هم صادق باشید؛ با مردم با تقلب و خدعه و فریب و دورویی برخورد نکنید. «صِدْقُ النَّاسِ» یعنی صدق عمل با مردم؛ انسان در مواجهه‌ی با مردم با صداقت وارد بشود، با کلک و دروغ و فریب و مانند این‌ها با مردم برخورد نکند. اگر ما در مسائل گوناگون اجتماعی مان، سیاسی مان، انتخاباتی مان، و مانند این‌ها، همین یک مورد را مراعات کنیم، ببینید چقدر دنیا آباد خواهد شد؛ «وَصِدْقُ النَّاسِ». این هم دَوِّم.

وَاِعْطَاءُ السَّائِلِ

[اگر سائل] از شما چیزی خواست، به او بدهید اگر چنانچه می‌توانید. یک وقت یک فقیری است که از شما سؤال نکرده، خب [اگر] به او کمک

کنید خوب است اما اگر چنانچه از شما درخواست کرد- سؤال کرد یعنی درخواست کرد- آن وقت این مکرمت بزرگی است و او را رد کردن، خلاف مکرمت انسانی است.

وَالْمُكَافَأَةُ بِالصَّنَائِعِ

«صَنِيعَةٌ» یعنی کارهای نیک؛ خدمتهای نیک به دیگران را می‌گویند «صنیعه». «مُكَافَأَةُ» به صنایع بکنید» یعنی [اگر] کسی به شما نیکی کرد، شما هم در مقابل به او نیکی کنید. این جور نباشد که نیکی دیگران را با اهمال و احیاناً با بدی پاسخ بدهیم. [اگر] کسی به ما نیکی کرده، خوب در مقابل باید به او نیکی کنیم. این هم سؤم.

پی‌نوشت‌ها

(۱) امالی طوسی، مجلس یازدهم، صفحه‌ی ۳۰۱؛ «امام صادق (ع) به داود بن سرحان می‌فرماید: ای داود! برخی از مکارم اخلاق به برخی دیگر وابسته است و با هم ارتباط دارد که این‌ها را خدا تقسیم می‌کند؛ گاهی این صفات در مردی وجود دارد و در پسرش نیست یا گاهی در برده‌ای وجود دارد و در اربابش نیست. از جمله‌ی آن‌ها است: راستگویی و صداقت با مردم در عمل، و بخشیدن به فقیری که درخواستی دارد و نیکی کردن در مقابل خوبی‌های دیگران.

شرح صدر

درس اخلاق آیت الله حاج شیخ حسین مظاہری



اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

رب اشرح لي صدري و يسر لي امري و احلل عقدة من لساني يفقهوا قولي .
بحث این چند جلسه ما درباره شرح صدر و سعه صدر بود و يك مقداری درباره اش صحبت کردم و دیدیم که، چه کمال چه کمال مادی مرهون صبر و استقامت مخصوصا شرح صدر و سعه صدر است و اگر انسان صبر نداشته باشد از میدان در مقابل مشکلات در برود نتواند مشکلات را حل بکند قطعا به جایی نمی‌رسد کمال مادی باشد چنین است کمال معنوی هم باشد چنین است بی رنج گنج میسر نمی‌شود بی صبر احدی به جایی نمی‌رسد و این صبر و استقامت در کارها مخصوصا کارهای مهم و شرح صدر در همه کارها مخصوصا کارهای مهم از لوازم اولیه است. «آلت الریاسه سعه الصدر» از همین جهت هم در این دو دستور العمل هردو به پیغمبر اکرم (ص) امر شده است دستور داده شده است «و اصبر علی ما یقولون و هجرهم هجرا جمیلا» و این «و هجرهم هجرا جمیلا» اگر نباشد، قطعا اگر کسی بخواهد به کمال مادی برسد، به کمال معنوی برسد، قطعا نمی‌شود. چنانچه اگر به جایی رسیده باشد نمی‌تواند حفظ کند او را. و چه بسیار هم دیدیم افرادی که لیاقت برای کارهای مهم را داشتند از نظر علمی، از نظر تقوی، نفوذ اجتماعی، اما همین مقدار که سعه صدر نبود عقب ماندند، عقب رفتند. همان تنگ نظری نداشتن شرح صدر آن‌ها را عقب برد. به عکسش هم بسیار دیدیم افرادی که آن دقت در آن علم بالا یعنی اعلم از آن‌ها بوده بالاخره آن جزیه‌ها را نداشتند، اما سعه صدر را شرح صدر را داشتند، نفوذ اجتماعی، جزیه برای اداره پیدا شد، و دیدیم که باهمان سعه صدرشان توانستند درست اداره بکنند. لذا از همه تان تقاضا دارم این سعه صدر را این شرح صدر را موبه‌مو بدست بیاورید. بعد درباره اش صحبت می‌کنم که صبر و استقامت و سعه صدر را چه جوری باید بدست آورد ولی آنکه الان سفارش می‌کنم به همه این که اگر دنیا می‌خواهید باید تسلط بر اعصاب باشد، باید بتوانید مثل دریا گل ولای‌ها و لجن‌ها و مردارها را در خود هضم کنید، کارهای مشکل را مشکلات را حرف‌های ناهنجار را در خود هضم

کنید، تحمل داشته باشید.

هفته گذشته می‌گفتم که گره وقتی جلو می‌آید، مشکل وقتی جلو می‌آید، اگر قابل حل است باید حل کرد، اگر قابل حل نیست اگر می‌شود از کنار آن گذشت باید گذشت و به مطلوب رسید و اگر نمی‌شود از کنار آن گذشت باید تحمل کرد. چیزی که بحث امروزمان است و یک بحث قرآنی هم هست و باید همه‌مان توجه بهش داشته باشیم این است که صبر و استقامت. این صبر و استقامت این شرح صدر دو قسم است از نظر قرآن:

۱. شرح صدر قرآنی

۲. شرح صدر شیطانی

یعنی گاهی قرآن به شیطان منش‌ها می‌گوید شرح صدر دارند، گاهی به رحمان منش‌ها می‌گوید شرح صدر دارند. یعنی به عبارت دیگر گاهی انسان می‌رسد به آنجا که برای رسیدن به هدف رحمانی، رسیدن به هدف اسلامی، صبر و استقامت و شرح صدر دارد که در قرآن به این می‌گوید شرح صدر رحمانی. گاهی برای رسیدن به هدف شیطانی صبر دارد، استقامت دارد، شرح صدر دارد، قرآن به این می‌گوید شرح صدر شیطانی. شرح صدی که غضب خدا روی آن است راجع به شرح صدی که انسان باید داشته باشد برای رسیدن به هدف انسانی به هدف رحمانی قرآن می‌فرماید «افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من رب فویل للغاسیه قلوبهم من ذکر الله» یعنی طوبی لك خوشا به آن کسانی که شرح صدر رحمانی دارند که همان شرح صدر موجب می‌شود نور خدا همراه این‌ها است «فهو علی نور من ربه»

بعد هم می‌فرماید وای به کسانی که این‌ها قصی القلب هستند. وای به کسانی که آن گناهشان، آن دنیا طلبی شان، موجب شده که شرح صدر رحمانی از این‌ها گرفته شده است. که از همین آیه استفاده دیگر هم می‌کنیم و آن استفاده این است که اگر گناه آمد شرح صدر از انسان گرفته می‌شود. روی گناه او رذیله‌ای آمد به دنیا طلبی، ریاست طلبی، پول پرستی، شهوت رانی، این‌ها شرح صدر را از انسان می‌گیرد. «فویل للغاصیه قلوبهم من ذکر الله» وای به کسی که سنگ دل است. وای به کسی که شرح

صدر ندارد. شرح صدر رحمانی.

در مقابل آن در سوره نحل؛ شرح صدر در کفر درست می‌کند. می‌فرمایند «ولکن من شرح با لکفر فعلیهم فلهم غضب الله فلهم عذاب عظیم ذلك به انهم اصحاب حیاط لدنیا علی الاخره» آن کسانی که شرح صدر پیدا کردند در کفر، یعنی می‌توانند مشکل‌های کفر را تحمل بکنند، مشکلات گناه را تحمل بکنند، برای رسیدن به مقاصد شیطانی‌شان، مشکلات را، گره‌های کفر را باز می‌کنند، از کنار مشکل‌ها می‌گذرند تا به هدف شیطانیشان برسند؛ می‌فرماید که غضب خدا بر این‌ها است، عذاب بزرگ خدا بر این‌ها است، این‌ها چه کسانی هستند؟ دنیا پرست‌ها. این‌ها چه کسانی هستند؟ آن کسانی که دنیا را مقدم می‌اندازند بر آخرت «ذلك بانهم استحب حیاة الدنیا علی الاخره».

آیه دیگر يك مقدار رساتر برای همین شرح صدر در کفر و شرح صدر رحمانی صحبت می‌کند، می‌فرماید: «فمن یرد الله ان یهدیه یشرح للسلام» آن کسانی که دست عنایت خدا روی سر این‌ها است، معلوم می‌شود شرح صدر رحمانی پیدا کردند بواسطه رابطه با خدا، آن کسانی که هدایت خدا یعنی هدایت عنائیه، دست عنایت خدا روی سر این‌ها است. این‌ها شرح صدر دارند. برای چی؟ پذیرفتن اسلام. پذیرفتن تکالیف. «فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للسلام» دیگر پذیرفتن برایش آسان است. شرح صدر دارد می‌تواند مشکلاتش را تحمل بکند مشکلات راهضم بکند.

اما عکسش «و من یرد ان یظله یجعل صدره ضیقا کانما یصعد فی السماء کذلک یجعل الله الرجس علی الذین لا یؤمنون» [۱] اما کسانی که هدایت عنائیه خدا را ندارند، دست عنایت خدا روی سرشان نیست. يك نماز می‌خواهند بخوانند این نماز اینقدر برای او مشکل است مثل اینکه می‌خواهد به آسمان برود «کانما یصعد الی السماء» بعد هم يك نفرین می‌کند می‌فرماید پلیدی بر آن کسی باد که ایمان ندارد. بر آن کسی که دست عنایت خدا روی سرش نیست. وقتی هم برویم توی اجتماع می‌بینیم جداً چنین است. یعنی مثلاً برای بعضی نماز سنگین است. خیلی هم سنگین است. این نماز اگر برایش پنج دقیقه بشود خیلی

برایش بهتر از این است که ده دقیقه بشود. اما همین اگر يك ساعت دو ساعت سه ساعت بنشیند گعده داشته باشد، مخصوصاً نقل مجلس غیبت باشد، دنیایش در آن جلسه باشد، این سه ساعت، چهار ساعت، برای او نیم ساعت است. یعنی يك وقت ساعت نگاه می‌کند می‌بیند ۱۲ به آنطرف است، می‌گوید که الان اول شب بود اما وقتی می‌رسد به نماز اینقدر برایش سنگین است. اگر این امام جماعت يك قدر طولش بدهد این فردا شب نمی‌رود. اما اگر يك گعده چهار ساعته داشته باشد درگناه، برایش ده دقیقه زیاد نیست.

چه بسیار افرادی را سراغ داریم می‌بینیم که وقتی به تجمل‌گرایی، به ریاکاری، به تظاهر برسد حاضر است در يك جلسه دو میلیون بدهد. اما همین دادن خمس به اندازه‌ای برایش سنگین است که می‌خواهد يك مقداری از آن را خودش بدهد يك مقداری را آقا بهش ببخشد. يك مقدارش را به پسرش بدهد. يك مقدارش را به دخترش بدهد. در آخر کار برای اینکه سوسوی وجدانش تمام بشود يك مقدارش را به عنوان خمس بدهد، همین در جلسه قبل برای تظاهرش ده میلیون داد، خیلی برایش آسان بود ده میلیون. برای تجمل‌گرایی جهیزیه دخترش داد. اما وقتی می‌رسد به فقرا، ضعفا، بیچاره‌ها برایش مشکل می‌شود.

خیلی‌ها از این کارها برایشان سنگین است باز آن دین به آن اندازه رسانده اما سنگین است، از اول تا آخر یعنی راستی بعضی‌ها ببینید در ربا خوردن مثل آب خوردن ربا می‌خورند، مسلمان است نماز می‌خواند، نماز جماعت می‌خواند، متدین است، مکه می‌رود، عقیده دارد، کریلا دارد، اما مثل آب ربا می‌خورد، یعنی دیگر شرح صدر دارد در ربا خوری. دیگر برایش آسان است. غیبت کردن برایش خیلی آسان است، به اندازه‌ای که حرف عادی بزند. قرآن می‌گوید این شرح صدر در کفر است «ولکن من شرح بالكفر صدرا و قلبهم غضب من الله» این شرح صدر در کفر، این مورد غضب خدا است.

من بعضی اوقات به شما می‌گفتم برای من خاطره شیرینی است از حضرت امام (ره) آمده بود درس و نفس ایشان به شماره افتاده بود. درس

نتوانستند بگویند. رفتند. تب داشتند. اودکرد و سه روز از خانه نتوانستند بیرون بیایند. برای اینکه یکی از طلبه‌های درسشان پشت سر یکی از مراجع غیبت کرده بود، آن غیبت به گوش ایشان رسیده بود.

اما برای بعضی غیبت کردن یعنی آب خوردن. آسانتر، یعنی حرف عادی زدن. در حالی که گناه خیلی بزرگی است، که حالا يك سفره پهن کنند، در آن سفره يك دیس از گوشت مرده کباب کردند آوردند توی سفره. اصلا سر سفره می‌نشینیم؟ نه. سخت است برایمان. خوردنش ممکن نیست. بخوریم سخت است. این را می‌گویند راجع به گناه شرح صدر نداشتن. اما همین از نظر معنویت آمده توی سفره «لا یغطب بعضکم بعضا یحب احدکم ان یاکل لحم میتا فکرموه» قرآن است دیگر نمی‌شود منکر شد.

وقتی که سر سفره غیبت نشستیم، يك دیس گوشت مرده داریم می‌خوریم. آنجا که به ظاهر بشود نمی‌خوریم، ما را تازیانه هم بزنند نمی‌خوریم. اما این را داریم با يك ولعی می‌خوریم. این چی؟ یعنی بعضی اوقات انسان می‌رسد به آنجا که درگناه شرح صدر پیدا می‌کند.

چنانچه بعضی‌ها توی نماز شب شرح صدر دارند، چقدر مزه دار است. یعنی روز به کارش است توی بازار «لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله» اما به فکر دل شب. خطاب شد یا رسول الله يك افرادی هستند که این‌ها در روز به فکر این هستند که می‌شود آخر شب مناجات با من. این شرح صدر است. از خواب بیدار شدن در هوای سرد، در هوای گرم، جوان خواب را پشت پا گذاشتن. بقول قرآن شریف پشت پا به رختخواب زدن «تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم خوفا وطمعا و مما رزقناهم ینفقون فلا تعلم نفس بما اخفی لهم من قرآة اعین جزاء بما کانوا یعملون» [۲]

یعنی نمی‌دانی چه لذتی دارد تا به آن نرسی نمی‌دانی. هیچ کسی نمی‌داند مگر به آن برسد. چه کسانی؟ آن کسان دو تا صفت دارند در روزشان «ومما رزقناهم ینفقون» به اندازه‌ای لذت می‌برد که هیچ کس نمی‌تواند درک بکند. از اینکه توانست يك دختری را جهزیه بدهد، توانست يك پسری را خانه بدهد. فقط خدا می‌داند و آن کسانی که بهش رسیدند.

شبشان را با خدا، به اندازه‌ای برایش شیرین است که بقول امام صادق (ع) «الركعتان في جوف ليل احب الى من الدنيا و ما فيها» دو رکعت نماز شب برای من از دنیا و آنچه در دنیا هست بهتر است.

یعنی امام صادق (ع) می‌گویند که تمام دنیا را به من بده دو رکعت نماز شب از من بگیر، من نمی‌کنم، من نمی‌دهم. این شرح صدر دارد در تکالیف. دیگر نماز برایش آسان است. لذت بخش است. روزه برایش آسان است.

روایت داریم حضرت عیسی (ع) رفته بود برای افطار خودش و مادرش در بیابان‌ها. وقتی که برگشت مادر مرده بود. یعنی چه؟ یعنی از دربه دری بیابان‌ها، از خوردن علف‌ها، دیگر از بی‌شوهری، از بی‌کسی.

حضرت عیسی (ع) زنده‌اش کردند. گفتند مادر جان می‌خواهی برگردی؟ گفت: می‌خواهم برای اینکه روزه بگیرم در روزهای گرم. (معلوم می‌شود همان روز روزه بوده است که از دنیا رفته که پسرش رفته بود علف تهیه کند برای افطار) و نماز بخوانم در شب‌های بسیار سرد، در وسط بیابان. حضرت مریم، اینکه پا بشود بگوید: «سبوح قدوس ربنا ورب الملائكة والروح». به این می‌گوییم شرح صدر.

از آن طرفش هم گاهی العیاذ بالله شرح صدر پیدا می‌شود در گناه. در معصیت. نماز به اندازه‌ای برایش سنگین است، روزه به اندازه‌ای برایش سنگین است، خمس به اندازه‌ای برایش سنگین است، به قول قرآن «کانما یصعد الی السماء» یک کسی تنگی نفس دارد، وقتی می‌خواهد از یک بلندی برود بالا، با سرازیری، سر بالایی چه قدر مشکل است؟ قرآن می‌گوید: سر بالایی این نیست سر بالایی که برود آسمان چقدر مشکل است...

می‌گویند تنگ نظرها، آن‌هایی که شرح صدر ندارند، در تکلیف این قدر تکالیف برایشان مشکل است - می‌بینیم در خودمان در دیگران - مشکل. عکس آن می‌بینیم در بسیاری از گناه برایش آسان است، یک شرح صدر حسابی راجع به گناه دارد، تمام گره‌های کور را با الهام شیطان، با کمک شیطان انسی و جنی باز می‌کند. برای اینکه به مطلوب برسد، به گناه برسد، از تمام مشکلات رد می‌شود، حل می‌کند، برای اینکه به مطلوب

گناهش برسد. قرآن می‌گوید: این شرح صدر دارد. شرح صدر شیطانی. «ولکن من شرح بالکفر صدرا و علیهم غضب من الله ولهم عذاب الیم» این عذاب الیم من نمی‌دانم مراد آخرت است یا دنیا. شاید همین دنیا باشد. یعنی بالاترین عذاب‌ها، بلاها، برای بنده چیست؟ آنکه این حالت را پیدا بکند.

فقط اینکه عذاب خدا این نیست. عذاب خدا این نیست که ناامنی باشد نه. بالاترین عذاب خدا ناامنی دل است. قطع رابطه با خدا است. ضعفا برایش سنگین باشند اما تجمل‌گرایی‌ها برایش لازم باشد، واجب باشد. چشم هم چشمی برایش واجب باشد. کمک کردن به دیگران برایش سنگین باشد.

لذا این شرح صدر برای رسیدن به مطلوب واجب است. لازم است.

اما این را باید توجه کنیم که این صبر و استقامت و شرح صدر را. گاهی رحمانی است گاهی شیطانی. و خدا نکند کسی شرح صدر داشته باشد راجع به گناه، شرح صدر داشته باشد راجع به کفر. به عبارت دیگر شرح صدر داشته باشد برای اینکه الهامات شیطان را بپذیرد «ان الشیطان لیوحون الی اولیائهم لیجادلوکم» [۳] شرح صدر راجع به الهامات شیطانی در مقابل الهام‌های خدا.

از این آیاتی که خواندیم یک نتیجه هم می‌گیریم، یک استفاده هم می‌کنیم. آن استفاده این است: یکی از چیزهای که به شرح صدر رحمانی میدهند رابطه با خداست. انسان بتواند کاری بکند که دست عنایت خدا روی سرش باشد.

ما به عکسش از قرآن استفاده می‌کنیم. یکی از چیزهای مهمی که موجب می‌شود انسان راجع به کارهای رحمانی سعه صدر نداشته باشد و راجع به کارهای شیطانی سعه صدر داشته باشد، رابطه با شیطان است «فویل للقاسیه قلوبهم من ذکر الله» گناه روی گناه دل را سیاه کرده باشد یا به قول این آیه که خواندم «ذلک بانهم استحبوا الحیوه الدنیا الاخره» دنیا پرست‌ها آن کسانی که دنیا دل آن‌ها را برده است حالا این دنیا به معنای عامیش است این «ذلک بانهم استحب الحیوه الدنیا علی الاخره» علت

است برای آن «ولکن من شرح بالكفر صدرا» است. یعنی دنیا پرست‌ها آن کسانی که دنیا دل این‌ها را برده است. این‌ها العیاذ بالله شرح صدر شیطانی دارند، این‌ها شرح صدر روحانی ندارند. این‌ها وقتی به تکلیف برسند برایشان آسان نیست حاضر نیستند موبه موبا حوصله مشکلات عبادت را مشکلات اهداف مقدس را حل بکنند.

و شماها نه ولی معمولاً ماها گرفتاریم، گرفتار به این سعه صدر. و بدانید مصیبت خیلی بالا است. همین طور که قرآن می‌گوید «فلهم عذاب الیم فویل لقاسیه قلوبهم من ذکر الله» اگر هیچ چیز نگوییم جز آن «و كذلك يجعل الله رجس علی الذین لا یؤمنون» خیلی غضب بالا است. پلیدی بر آن کسی که شرح صدر رحمانی ندارد. بعد می‌گوید ایمان هم ندارد «كذلك يجعل الله الرجس علی الذین لا یؤمنون» اما چیزی نداشتیم برای بحث امروزمان جز «و كذلك يجعل الله الرجس علی الذین لا یؤمنون» بس بود که مواظب باشیم يك وقت گناه برای ما آسان نباشد. نیست در میان ما اما بعضی اوقات می‌بینیم دروغ گفتن برایش خیلی آسان است. در حالیکه به او می‌گویند: آقا اگر يك دروغ گفتی، از دهن بیرون آمد، این آسمان‌ها را می‌گیرد، ملائکه لعنت می‌کنند، با بت پرستی پهلوی هم گذاشته شده است و نهی شده است. «فاجتنبوا الرجس من الاوثن و اجتنبوا قولاً الزوراً» اما عادت کرده است به دروغ، می‌گوید.

به دروغ شوخی می‌کند دروغ نیمه شوخی می‌گوید دروغ جدی می‌گوید در حالیکه هیچ فایده‌ای هم برایش ندارد.

دروغ برای استفاده دنیا پیش می‌گوید، برای رسیدن به هدف نامقدسش می‌گوید. بعضی اوقات می‌رسد به اینجا دیگر توجیه‌گری و دروغ می‌گوید. توجیه هم می‌کند. بعضی اوقات این دروغ توأم می‌شود با تهمت. تهمت هم می‌زند. همه‌اش برایش آسان است «كذلك يجعل الله الرجس علی الذین لا یؤمنون». از آن طرف هم زن‌ها دیدیم، مردها دیدیم، که آن‌ها تکالیف برایشان آسان است.

خیلی این جملات نهج البلاغه این‌ها مربوط به امیر المومنین نیست، این‌ها همه سر مشق است می‌فرماید: اگر از اول شب تا به صبح مرا روی

خار مغیلان بغلتانند بهتر از این است که من حق الناس کنم ولو خیلی مختصر. حتام دنیا بهتر از این است که من ظلمی بکنم ولو خیلی کم. به این می‌گویند کسی که شرح صدر ندارد شرح صدر شیطانی اینجا اینجور می‌شود «والله لا اوتیت الاقالیم سبع وما تحت افلاکها الا ان اعصى فی نملة اصلبها جلب الشعيرة ما فعله» عالم هستی را به من بدهند بگویند ظلم به يك مورچه بکن پوست جو را از دهنش بگیر نمی‌کنم. اما همین درد دل شب آن هم چه حالاتی این انسان اگر بیفتد آن طرف چه می‌شود اگر هم برود به راهش که خدا برایش تعیین کرده است به کجا می‌رسد.

خدایا به حق امیرالمومنین و آن شرح صدرش در رسیدن به هدف‌های رحمانی، این نعمت بزرگ را به همه ما عنایت بفرما. خدایا این شرح صدر شیطانی بد چیزی است همه مفسد زیر سر همین است به حق امیرالمومنین (ع) قسمت می‌دهیم که ما را در این راه در این وادی نیندازی. والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته

راهنمای مطالعات فرقه‌شناسی اسلامی

اشاره

دگرگونی‌اندیشه‌ها و عقاید لازمه قوه تفکر انسان است، و آن جاکه محور معینی وجود نداشته باشد، این دگرگونی ممکن است تا بی نهایت ادامه پیدا کند، به گونه‌ای که با تولد هر فرد انسانی، باید منتظر ظهور عقیده‌ای تازه باشیم. اما ظهور ادیان و مذاهب و مکاتب مختلف، افکار بشری را حول محورهای خاصی به گردش درآورده‌اند و از پراکندگی بیش از حد جلوگیری کرده‌اند. در این میان، پیدایش اسلام به عنوان دین خاتم نقطه عطفی در تاریخ فکر بشری به وجود آورد؛ زیرا پیام نویدبخش خاتمیت این بود که کاروان خرد و فکر بشری به قدری رشد یافته که می‌تواند در چارچوب این دین کامل و بدون نیاز به ظهور دین جدیدی به سرمنزل مقصود برسد. شاید اگر این دین در مسیر اصلی اش قرار می‌گرفت، می‌توانست باکم‌ترین اختلافات دینی، بشر را به سعادت رهنمون شود. اما هنوز چند دهه از پیدایش دین اسلام نگذشته بود که همچون سایر ادیان، اختلافات درون دینی در آن آغاز شد و به مرور زمان، این اختلافات تحت تاثیر عوامل مختلف فکری، سیاسی، اقلیمی، فرهنگی، اقتصادی و... سرعت گرفت،

به گونه‌ای که تنها پس از گذشت سه قرن، در اوایل قرن چهارم، هر ناظر و محقق بیرونی را برای یافتن حق و حقیقت از میان آن همه مسلک، مذهب و نحله منتسب به اسلام دچار تحیر و سرگردانی می‌کرد. از این رو، نیاز به تدوین علمی که در آن عقاید و آرای گروه‌های مختلف منتسب به اسلام بیان شده باشد، بیش از پیش احساس شد، تا پژوهشگر و منتقد بتواند با مطالعه آن علم از آرای فرقه‌های مختلف آگاهی یابد و سپس با سه مقیاس کتاب و سنت و عقل آن‌ها را در بوته آزمایش گذارد و سره را از ناسره باز شناسد.

اگرچه بذراین علم در قرن سوم افشانده شد، رشد آن از قرن چهارم آغاز شد. اما پیشرفت آن به قدری نامتوازن و بدون تکیه بر مبانی معقول صورت گرفت که پس از گذشت چند قرن به رکود گرایید و سرانجام به شبه مرده‌ای تبدیل گشت. (۱)

در این نوشته، ضمن ارائه کلیاتی درباره علم فرقه شناسی اسلامی، که بخشی از علم ملل و نحل است، (۲) به بررسی علل رکود و ارائه راه حل‌هایی برای رفع آن نقایص و راهکارهایی برای پدید آوردن علم فرقه شناسی مطلوب پرداخته شده است.

تعریف علم فرقه شناسی اسلامی

در کتب رایج ملل و نحل، تعریف مشخصی از فرقه شناسی اسلامی بیان نشده است؛ اما با توجه به کتاب‌هایی که در این علم نوشته شده‌اند و نیز با توجه به نام آن، می‌توان آن را چنین تعریف کرد: «فرقه شناسی اسلامی علمی است که متکفل بیان عقاید کلامی خاص فرقه‌هایی است که از اسلام نشأت گرفته‌اند.»

این علم تنها در صدد بیان آرا و عقاید فرقه‌هاست و نه نقد و بررسی و رد آن‌ها. این اصل در برخی از منابع اولیه این علم رعایت شده است؛ اما در بسیاری از کتب دیگر، مؤلفان در صدد اثبات عقیده خود و رد عقاید فرقه‌های مخالف برآمده‌اند، و در برخی از این کتب، همانند الفصل، در این زمینه چنان زیاده روی شده است که می‌توان در حقیقت آن‌ها را از کتب

مربوط به این علم خارج کرد و در زمره کتاب‌های کلامی به شمار آورد. از این جا این نکته روشن می‌شود که کلمه «بیان» در تعریف فوق، در حقیقت علم کلام را از دایره این علم خارج کرده است؛ زیرا متکلمان، برخلاف نویسندگان این علم، در صدد اثبات عقیده خود و رد عقاید دیگران هستند. در این علم فقط موارد اختلاف در عقاید کلامی فرقه‌ها مطرح می‌شود و اختلافات سیاسی، فقهی، تاریخی، حدیثی و عقیدتی جایی در آن ندارد. این علم فقط به گروه‌هایی می‌پردازد که در بستری اسلامی به وجود آمده‌اند، که شامل سه دسته می‌شوند:

۱. گروه‌هایی که سه اصل کلامی توحید، نبوت و معاد را پذیرفته‌اند و به عبارت دیگر، گروه‌هایی که طبق مبانی اسلامی می‌توان آن‌ها را مسلمان دانست.

۲. گروه‌هایی که به این اصول یا بعضی از آن‌ها خدشه وارد کرده‌اند و طبق اصول و مبانی اسلامی و نیز نظر بیشتر مسلمانان از حوزه مسلمانی خارج شده‌اند، اما خودشان خود را مسلمان می‌دانند، همانند گروه‌های مختلف غلات که با وجود خدشه وارد کردن به الوهیت و نبوت و یا حتی معاد، باز استناد به آیات قرآن می‌کنند.

۳. گروه‌هایی که این اصول و یا برخی از آن‌ها را نپذیرفته‌اند، و خود را نیز مسلمان نمی‌دانند، مانند بعضی از گروه‌های بهائیت که دین خود را ناسخ دین اسلام می‌دانند، اما به هر حال، در بستر اسلامی و با تاثیرپذیری از عقاید اسلامی عقاید خود را مطرح می‌کنند.

فواید علم فرقه‌شناسی اسلامی

مهم‌ترین فایده این علم، که در حقیقت کار متکلمان اسلامی را آسان می‌کند، آگاهی از عقاید کلامی گروه‌های مختلف اسلامی است که در پرتو آن می‌توان با نقد و بررسی، میزان تاثیر متقابل گروه‌های مختلف را نیز دریافت. همچنین با جمع آمدن عقاید همه گروه‌های اسلامی در یک علم، می‌توان همه آن‌ها را با مبانی اصیل اسلامی یعنی کتاب و سنت و عقل سنجد و گامی در راه شناخت عقاید صحیح اسلامی و یا حتی فرقه ناجیه

(البته اگر معتقد به وجود تنها یک فرقه ناجیه باشیم) برداشت. فایده دیگر این علم، که می‌تواند در علم الحدیث ما را یاری کند، آگاهی تفصیلی از ماهیت فرقه‌های مختلف همانند قدریه، جریه، مجسمه، مشبهه، معتزله، غلات، خوارج، حروریه، زیدیه، و نیز عقاید مختلف آنان همچون جبر، تفویض، استطاعت، تناسخ، حلول است. نام این گروه‌ها و عقاید آنان در احادیث شیعه و سنی به کار رفته است و با کمک این علم می‌توانیم فهم دقیق‌تری از این گونه روایات پیدا کنیم. همچنین این علم می‌تواند به گونه‌ای دیگر مورخ و تحلیلگر تاریخ اسلام را یاری کند، چراکه هنگام بررسی جریان‌های تاریخ اسلام، به نام بعضی از فرقه‌ها یا رهبران آن‌ها برخورد می‌کنیم که شناخت آنان و عقایدشان می‌تواند در فهم بهترین گونه جریان‌ها مفید افتد. عالم‌رجالی نیز می‌تواند به گونه‌ای دیگر از این علم بهره‌گیرد، بدین ترتیب که با شناخت صحیح عقاید گروه‌های مختلف، می‌تواند به گونه‌ای دقیق‌تر درباره افراد منسوب به آن گروه‌ها که در سلسله اسناد احادیث واقع شده‌اند، داوری کند. از رهگذر این فایده، فقیه نیز می‌تواند هنگام دقت در سلسله اسناد روایات فقهی طبق مبنای خود از آن بهره‌گیرد.

جایگاه علم فرقه‌شناسی اسلامی

در بعضی از نوشته‌ها از ارتباط نزدیک علم ملل و نحل به طور کلی با علم کلام سخن به میان آمده است که لازمه آن، ارتباط بین علم فرقه‌شناسی اسلامی و علم کلام نیز هست. نویسنده این ارتباط را از نوع ارتباط تاریخ یک علم با نفس آن علم دانسته و به ارتباط تاریخ فلسفه با علم فلسفه مثال زده است، و آن‌گاه در مقام توضیح دیدگاه خود چنین آورده است: علم کلام از مسائل عقیدتی مربوط به مبدا و معاد بحث می‌کند و به اثبات یک نظر و رد نظرهای مخالف توجه دارد، اما علم ملل و نحل موضوعات کلامی را از دیدگاه گروه‌های مختلف مطرح می‌کند، بدون آن که خود قضاوتی در رد یا اثبات آن‌ها داشته باشد. (۳) در مقام بررسی این دیدگاه تذکر یک نکته لازم است: فرض می‌کنیم

که این علم به منزله تاریخ علم کلام است، اما این سخن به معنای آلی بودن این علم نسبت به کلام نیست، زیرا علوم آلی علومی اند که تنها به منظور استفاده در علم دیگری پی ریزی شده‌اند، همانند علم اصول فقه که قواعد و مسائل آن در علم فقه کاربرد دارد. این گونه علوم اگرچه از جهت رتبه در مرتبه پایین تری از علوم استدلالی مقصد قرار دارند، از جهت تعلیم و آموزش باید قبل از آن علوم فراگرفته شوند. اما علومی همانند تاریخ یک علم یا فلسفه آن، اگرچه از جهت نظارت به مسائل و بیان تاریخچه و موضوعات آن علم و یا به دست آوردن قواعد کلی از مسائل آن، تا حدی شبیه علوم آلی اند، اما از دو جهت دیگر با آن‌ها تفاوت دارند.

۱. در تعریف این علوم، علم مقصد با قید علم بودن اخذ شده است؛ برای مثال، می‌گویند تاریخ علم فلسفه عبارت است از «بیان تاریخچه نظرات فلسفی مطرح در علم فلسفه»، و یا تعریف فلسفه تاریخ عبارت است از «استنتاج قواعد کلی از علم تاریخ». اما در هیچ یک از تعاریف علم اصول فقه، علم فقه در داخل تعریف نیامده است.

۲. این گونه علوم از جهت تعلیم بر فراگرفتن مسائل کلی علوم مقصد متاخرند و لذا آن‌ها را «معرفت‌های درجه دوم» می‌نامند. از این جا این نکته به دست می‌آید که علم فرقه شناسی اسلامی را نه می‌توان از نوع علوم آلی دانست و نه از نوع معرفت‌های درجه دوم؛ زیرا نه به منظور استفاده در علم دیگری همانند کلام پی ریزی شده است و نه در تعریف آن علم کلام اخذ گردیده است. گرچه از مطالعه این علم می‌توان به تاریخچه‌ای از عقاید کلامی مسلمانان در طول تاریخ اسلام دست یافت، اما چنان که گفته شد، این تنها یک فایده از فواید گوناگون این علم است. از این رو، می‌توانیم علم فرقه شناسی اسلامی را علمی مستقل، و نه آلی و نه معرفت درجه دوم، بدانیم.

تعریف اصطلاحات

در این جا به تعریف برخی از اصطلاحات کلیدی این علم می‌پردازیم و در پایان، حدیث تفرقه را که کاربرد فراوانی در این علم دارد، توضیح می‌دهیم.

۱. مل:

این کلمه جمع ملت است و پانزده بار در قرآن کریم به کار رفته است. با توجه به کاربرد این کلمه در می‌یابیم که معنای صحیح آن، که قدر جامع همه موارد است، طریقت و سنت است، چنان که در برخی از کتب لغت عرب نیز آمده است، (۴) و برخلاف بیان برخی از کتاب‌ها، تنها به معنای طریقت انبیا به طور مطلق یا انبیای صاحب شرایع نیست؛ (۵) زیرا در قرآن به مواردی برخورد می‌کنیم که این کلمه درباره طریقت اقوام غیرمتدین نیز استعمال شده است، چنان که از قول حضرت یوسف (ع) چنین آمده است: «انی ترکت ملة قوم لایؤمنون بالله». (سوره یوسف، آیه ۱۲).

از این جا روشن می‌شود که استعمال ملت در فرقه نیز از نظر لغت و قرآن جایز است. همچنین در حدیثی از پیامبر اکرم (ص) کلمه ملت در مورد گروه‌های درون دینی به کار رفته است: «انهم [بنی اسرائیل] تفرقوا علی اثنین وسبعین ملة وستفترق امتی علی ثلاث وسبعین ملة؛ بنی اسرائیل به هفتاد و دو ملت تقسیم شدند و امت من به هفتاد و سه ملت متفرق خواهند شد». (۶) این کلمه، در اصطلاح علم ملل و نحل، مترادف کلمه دیانات استعمال شده است و از مثال‌هایی که زده می‌شود، روشن می‌شود که منظور ادیان آسمانی مانند مسیحیت، یهودیت و مجوسیت (۷) است.

۲. نحل:

این کلمه جمع نحله است که در قرآن به معنای عطیه و بخشش به کار رفته است. (۸) کتب لغت معانی هدیه بدون عوض (۹) یا مطلق هدیه (۱۰) را برای آن ذکر کرده‌اند. این کلمه وقتی به صورت انتحال و تنحل در می‌آید به معنای ادعای دروغین یا بدون دلیل است. (۱۱) در روایات نیز به همین معنا به کار رفته است. (۱۲)

این کلمه در اصطلاح این علم، معادل کلمه آرا و اهو و در مقابل کلمه دیانات به کار رفته است، (۱۳) و می‌توان آن را مترادف مکتب‌های غیرآسمانی دانست، چنان که مثال زدن به فیلسوفان، دهریه، صابئین، ستاره پرستان، بت پرستان و برهمنان این معنا را روشن‌تر می‌سازد. (۱۴)

شاید مناسب آن، چنین باشد که در نظر صاحبان این علم، صاحبان این مکاتب در حقایقی که ادعا می‌کنند بر صواب نیستند.

۳. فرقه:

این کلمه از لغت «فرق» به معنای جدا شدن گرفته شده و به گروهی گفته می‌شود که خود را از عامه مردم جدا کرده باشند. (۱۵) در اصطلاح قرآن، به جمعیتی اطلاق شده که تعداد افرادش بیش از طایفه است: «فلولا نفر من کل فرقه منهم طائفة لیتفقوها فی الدین» (سوره توبه، آیه ۱۲۲). در لغت و نیز در قرآن، در کاربرد این کلمه مفهوم «گروه» لحاظ نشده است. در اصطلاح ملل و نحل، فرقه به گروهی با عقاید کلامی خاص گفته می‌شود. به نظر می‌رسد این معنای خاص «فرقه» از حدیث معروف «تفرقه» گرفته شده باشد که در آن پیامبر اکرم (ص) خبر از پراکنده شدن امت خود به هفتاد و سه فرقه می‌دهد. (۱۶) از این جا روشن می‌شود که این کلمه در اصطلاح علم ملل و نحل دو تفاوت با وضع لغوی آن دارد: اول آن که این کلمه در لغت به معنای گروه، صرف نظر از عقاید آن، است، اما در اصطلاح ملل و نحل، قید معتقد به عقاید کلامی خاص به آن اضافه می‌شود. دوم آن که فرقه در لغت به معنای اقلیتی در مقابل اکثریت است، اما در ملل و نحل حتی برای گروه اکثریت نیز، که اصطلاحاً به آن «جماعت» می‌گویند، این لغت استعمال شده است.

در این جا می‌توان درباره این کلمه نقدی به ارباب ملل و نحل وارد کرد و آن این که اشکالی نیست که برای کلمه فرقه صرف نظر از لغت، قرآن و روایات، اصطلاحی جعل کنید و آن را در مورد گروهی با عقاید کلامی خاص به کار برید؛ اما اگر مقصود این باشد که کلمه «فرقه» را که در احادیث نبوی به کار رفته است معنا کنید، باید به لغت و قرآن و نیز روایات دیگر مراجعه کنید، و در این منابع، عقاید کلامی در معنای فرقه لحاظ نشده است. بنابراین، فرقه شامل هرگونه دسته بندی سیاسی، فقهی و عقیدتی می‌شود و اختصاص آن به دسته بندی‌های کلامی وجهی ندارد. در ذیل حدیث تفرقه روشن خواهد شد که کاربرد کلمه فرقه در زبان ارباب ملل و

نحل ناظر به حدیث تفرقه است.

نکته دیگری که درباره این کلمه لازم است آن است که چنان که از اصطلاح قرآنی، لغوی و حدیث تفرقه به دست می آید، فرقه به گروهی گفته می شود که دارای جمعیت نسبتاً زیادی باشد؛ بنابراین، کاربرد آن در مورد گروه‌هایی که به تعداد انگشتان دست یا کم‌ترند، صحیح نیست. از این جهت، به مشکل دیگری در مورد ملل و نحل نویسان برمی‌خوریم که با اهداف خاصی در فراوان جلوه دادن فرقه‌های منتسب به شیعه کوشیده‌اند و به گروه‌هایی با جمعیت بسیار اندک که در مقطع زمانی خاص ظهور کرده، به زودی منقرض شده‌اند، نام فرقه اطلاق کرده‌اند، و جالب آن است که آن‌ها را در عداد هفتاد و سه فرقه آورده‌اند. حتی در بعضی از موارد، گروه‌هایی را به نام شیعه جعل کرده‌اند که وجود خارجی نداشته‌اند. (۱۷)

۴. مسئله:

مسئله در این علم عبارت است از محورهای اصلی کلامی که اختلافات گروه‌های اسلامی در پیرامون آن‌ها پدید می‌آید. شهرستانی به منظور ضابطه مند کردن مباحث علم ملل و نحل، مسائل مختلف آن را در ذیل چهار قاعده مرتب کرده است، که عبارت‌اند از: الف) مسائل صفات ازلی، صفات ذاتی، صفات فعل، آنچه بر خدا واجب یا جایز یا محال است، در ذیل قاعده اول که عنوان آن صفات و توحید در آن است؛ ب) مسائل قضا و قدر، جبر و کسب، اراده خیر و شر، مقدور و معلوم در ذیل قاعده دوم با عنوان قدر و عدل در آن؛ ج) مسائل ایمان، توبه، وعید، ارجا، تکفیر و تضلیل در ذیل قاعده سوم با عنوان وعد و وعید و اسما و احکام؛ د) مسائل حسن و قبح، صلاح و اصلح، لطف، عصمت در نبوت، شرایط امامت در ذیل قاعده چهارم با عنوان سمع و عقل و رسالت و امامت. (۱۸)

۵. مقاله:

مقاله در اصطلاح این علم، عقاید کلامی خاصی است که هر گروه در ذیل مسائل اصلی کلامی بیان می‌دارد و نقطه افتراق گروه‌ها را از یکدیگر به

وجود می‌آورد. این کلمه چنان نقشی در این علم دارد که برخی از کتاب شناسان از این علم با عنوان علم «مقالات الفرق» یاد کرده‌اند. (۱۹) این کلمه در عنوان تعدادی از قدیمی‌ترین کتب این علم به کار رفته است، مثل کتاب المقالات، نوشته ابوعیسی رواق (م ۲۴۷ق); (۲۰) المقالات فی اصول الدیانات من الخوارج والمعتزلة والشیعة، نوشته ابوالحسن علی بن حسین، معروف به مسعودی صاحب کتاب مروج الذهب (م ۳۴۶ق); (۲۱) المقالات والفرق، نوشته سعد بن عبدالله اشعری (م ۳۰۱ق); و مقالات الاسلامیین فی اختلاف المصلین، نوشته ابوالحسن اشعری (م ۳۲۴ق).

۶. حدیث تفرقه:

حدیث تفرقه عنوان روایتی است که در آن پیامبر اکرم (ص) پیش بینی کرده که امتش به هفتاد و سه فرقه پراکنده می‌شوند. این حدیث که در جوامع روایی سنی و شیعه نقل شده، مورد استناد بسیاری از ملل و نحل نویسان قرار گرفته است. آنچه در این جا مهم است، ذکر طرق و اسناد آن، بررسی محتوای آن و تاریخچه اسناد به آن در کتب ملل و نحل است.

۱-۶. اسناد حدیث تفرقه

این روایت در جوامع روایی اهل سنت همانند سنن ابن ماجه (۲۱۸- ۲۷۶ق)، (۲۲) مسند احمد بن حنبل (م ۲۴۱ق)، (۲۳) سنن ابن داود (۲۰۲- ۲۷۵ق)، (۲۴) سنن الترمذی (۲۰۹- ۲۷۹ق)، (۲۵) المستدرک علی الصحیحین حاکم نیشابوری (۲۶) آمده است. در انتهای اسناد آن اصحابی همچون ابوهریره، ابودرداء، جابر بن عبدالله انصاری، ابوسعید خدری، انس بن مالک، عبدالله بن عمرو بن عاص، ابوامامه و واثله بن اسقع قرار دارند که این روایت را باندک اختلافی از پیامبر اکرم (ص) نقل می‌کنند. (۲۷) همچنین کلینی (ره) این حدیث را از قول امام باقر (ع) نقل می‌کند. (۲۸) با توجه به طرق متعدد حدیث، آن را می‌پذیریم و بیشتر در محتوای آن به بحث می‌پردازیم.

۲-۶. محتوای حدیث تفرقه

هنگام بحث از محتوای حدیث، باید جداگانه از دو بخش صدر و ذیل

آن سخن گفت. در صدر، سخن از پراکندگی اُمت پیامبر(ص) به هفتاد و دو یا هفتاد و سه فرقه است؛ (۲۹) ذیل حدیث درصدد تعیین فرقه ناجیه برآمده است. صدر حدیث را از قدیمی‌ترین منبع، یعنی سنن ابن ماجه، نقل می‌کنیم:

... قال (ص): «افترقت اليهود علی احدى و سبعین فرقة، فواحدة فی الجنة و سبعون فی النار و افترقت النصارى علی اثنتین و سبعین فرقة، فاحدى و سبعون فی النار، واحدة فی الجنة و الذی نفس محمد بیده لتفترقن اُمتی علی ثلاث و سبعین فرقة، واحدة فی الجنة و اثنتان و سبعون فی النار. در همه منابع، صدر حدیث با تفاوت‌های اندکی در عبارت و محتوا به همین گونه نقل شده است. اما ذیل حدیث از آن جاکه سرنوشت ساز است و حقانیت یک گروه و بطلان گروه‌های دیگر را اثبات می‌کند، دستخوش تفاوت‌های فراوان گشته است، زیرا فرقه‌های مختلف، هر کدام سعی در تطبیق آن با مرام خود کرده‌اند.

شیعیان ذیل حدیث را با چنین عباراتی نقل کرده‌اند: «هو ما نحن علیه الیوم انا و اهل بیته؛ (۳۰) فرقه ناجیه همان است که هم اکنون من و اهل بیتم بر آنیم»، یا «هی التی اتبعت وصی محمد(ص)؛ (۳۱) فرقه ناجیه همان است که از وصی محمد(ص) پیروی کرده است».

منابع مختلف اهل سنت، در ذیل حدیث، عباراتی همچون «الجماعة» (۳۲) یا «ما انا علیه و اصحابی» (۳۳) نقل می‌کنند تا بر مذهب کلامی بیشتر آنان تطبیق شود.

در این میان، غزالی روایتی را نقل می‌کند که از میان هفتاد و سه فرقه، تنها یک فرقه را اهل هلاکت و بقیه را اهل نجات دانسته است. او می‌گوید: در روایتی چنین آمده: «کلها فی الجنة الا الزنادقة»، یعنی همه این گروه‌ها به جز زندیقان در بهشت‌اند. وی ترجیح می‌دهد که فرقه هالکه تنها یک فرقه باشد، زیرا آن را با رحمت و اسعه خداوند سازگارتر می‌بیند و معتقد است که اگر روایات قائل به وحدت فرقه ناجیه صحیح باشد، معنای آن این است که گروه ناجیه گروهی هستند که بدون آن که بر آتش عرضه شوند و یا احتیاج به شفاعت داشته باشند، مستقیماً وارد بهشت می‌شوند. این

سخن به معنای رستگار نشدن بقیه گروه‌ها پس از عرضه بر آتش و یا با شفاعت نیست. (۳۴)

از آن جا که ورود به مباحث مربوط به ذیل حدیث به بحث‌های تخصصی کلامی و حدیثی می‌انجامد، آن را رها کرده، به بحث در پیرامون صدر حدیث می‌پردازیم: درباره صدر و اعداد به کار رفته در آن، بحث‌های مختلفی بین علمای کلام و ملل و نحل پیش آمده است. برخی با وارد کردن اشکالاتی که عمدتاً محتوایی و کم‌تر سندی است، به رد حدیث پرداخته و آن را مجعول دانسته‌اند. (۳۵) اما بسیاری از ملل و نحل نویسان آن را پذیرفته‌اند. از میان اینان نیز برخی بر ظاهر لفظ اعداد جمود کرده و آن را اعدادی حقیقی دانسته‌اند و کوشیده‌اند که فرقه‌های اسلامی را به هفتاد و سه برسانند؛ اما گروهی دیگر این اعداد را کنایی دانسته و خود را از مضیقه تطبیق عدد هفتاد و سه بر فرقه‌های اسلامی رها نیده و گفته‌اند که این اعداد از معطوفات عدد هفتاد است و همچنان که لفظ سبعین در کلام عرب کنایه از کثرت است، معطوفات آن نیز به گونه‌ای دیگر کثرت را می‌رسانند. (۳۶)

تصور بر این است که با توجه به کثرت اسناد این حدیث در منابع شیعه و اهل سنت، اثبات جعلی بودن آن بسیار مشکل است. (۳۷) اما اشکالات محتوایی مربوط به صدر حدیث تنها به قول اول از میان دو قول وارد است. بعضی از این اشکالات از قرار زیر است:

۱. تقسیم یهودیت به هفتاد و یک فرقه و مسیحیت به هفتاد و دو فرقه با واقعیت خارجی منطبق نیست. (۳۸)

۲. منظور از اختلافی که باعث به وجود آمدن یک فرقه می‌شود، چیست؟ اگر مراد اختلافات فقهی باشد، هنوز تعداد فرقه‌ها به هفتاد و سه نرسیده است، و اگر منظور اختلافات کلامی باشد، اگر شامل هر نوع اختلاف در مسائل کلامی اعم از خرد و کلان بشود، تعداد فرقه‌های مختلف در طول تاریخ اسلام از مرز هزار نیز گذشته است و اگر منظور اختلاف در مسائل اصلی همانند توحید، امامت و عدل باشد، هنوز تعداد فرقه‌ها به این عدد نرسیده است.

۳. ظرف زمانی که در آن این اختلاف واقع شده کدام است؟ آیا مراد

ظرف زمانی صدر اسلام تا زمان حیات نویسندگان کتب ملل و نحل است، که معمولاً در قرن‌های چهارم تا ششم می‌زیسته‌اند و به آن حدیث استناد کرده‌اند، و یا منظور تا روز قیامت است؟

فخر رازی در جواب این اشکال و اشکال قبل چنین می‌گوید:
منظور پیامبر اکرم (ص) از این حدیث آن است که اُمت من به زودی در حالتی نامعین (زمانی نامعین) به این عدد خواهند رسید. در این حدیث دلالتی برای حالات دیگر (زمان‌های دیگر) وجود ندارد، به این معنا که در زمان‌های دیگر نیز به همین عدد باقی بماند و کم و زیاد نشود. (۳۹)
ناگفته پیداست که این توجیه برای حدیث تفرقه، توجیه منطقی و کارآمدی نیست؛ زیرا ظاهر حدیث این است که این عدد نهایت تقسیم را می‌رساند، نه تقسیم اُمت را در زمانی نامعین.

۴. بعید است که پیامبر اکرم (ص) عددی را ذکر کند و منظورش معنای حقیقی آن باشد و بدین ترتیب اُمت خود را در سرگردانی رها کند.

۵. هر کوششی بر تطبیق تعداد فرقه‌ها بر این عدد خالی از اشکال نیست و بیشتر، بیانگر تلاش‌های بیهوده تطبیق‌کنندگان است. (۴۰)

اشکالی که به قول دوم یعنی کنایی بودن اعداد وارد شده، آن است که تنها در صورتی می‌توانیم عدد هفتاد را کنایه از کثرت بدانیم که به صورت عقود (۴۱) یعنی سبعین در روایت وارد شده باشد، اما استعمال آن به صورت معطوف (۴۲) در کنایه به کار نمی‌رود. (۴۳)

پاسخ آن است که متکلم اگر بخواهد کثرت متعارف را بیان کند، معمولاً آن را با کلمه سبعین بیان می‌کند، مانند آیه قرآن که خطاب به پیامبر اکرم (ص) می‌فرماید: «ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم». (سوره توبه، آیه ۸). ولی اگر بخواهد یک درجه بالاتر از کثرت متعارف را به وسیله عددی کنایی بیان کند، چاره‌ای ندارد از آن که یک عدد بر سبعین بیفزاید و آن را با «احد و سبعون» بیان کند. و اگر مراد او دو درجه بالاتر از کثرت متعارف باشد، آن را با عدد «اثنتان و سبعون» بیان می‌کند. و اگر درصدد بیان سه درجه بالاتر از کثرت متعارف باشد، چاره‌ای ندارد از آن که با عدد «ثلاث و سبعون» بیان کند، و عدد «ثلاث» با آن که خود در بعضی از موارد

کنایه از کثرت است، در این جا عددی حقیقی است و تنها عدد سبعون کنایه از کثرت است.

آنچه این برداشت را تایید می‌کند این است که سیاق حدیث، نمایانگر تعجبی است از اختلافات فراوان درون گروهی پیروان ادیان آسمانی به خصوص مسلمانان، با وجودی که پیامبرانشان راه حق را روشن کرده‌اند، و بیان این معنا با اعدادی که فوق کثرت را برسانند، مناسب‌تر است.

درباره محتوای این حدیث، مباحثی همچون علل اختلاف، ضوابط اختلافی که موجب صدق فرقه می‌شود، تعیین فرقه ناجیه، کفر یا فسق فرق دیگر مطرح است که از وضع این مقاله خارج است. (۴۴)

۳-۶. تاریخچه استناد به حدیث تفرقه در کتب ملل و نحل

چنان که دیدیم، این حدیث در منابع روایی قرن سوم اهل سنت همانند مسند احمد بن حنبل، سنن ابی داوود، سنن ابن ماجه و صحیح ترمذی نقل شده است. همچنین در بعضی از منابع قرن نوشته محمد بن مسعود معروف به عیاشی، (۴۶) روضه کافی تالیف محمد بن یعقوب کلینی (م ۳۲۸ یا ۳۲۹ ق) و الخصال و معانی الاخبار شیخ صدوق (م ۳۸۱ ق) آمده است. اما ملل و نحل نویسان شیعه و سنی در نیمه دوم قرن سوم و نیمه اول قرن چهارم هجری همانند سعد بن عبدالله اشعری (م ۲۹۹ یا ۳۰۱ ق) در المقالات والفرق، ابومحمد حسن بن موسی نوبختی (م بین ۳۰۰ تا ۳۱۰ ق) در فرق الشیعه، ابوالحسن علی بن اسماعیل اشعری (م ۳۲۴ ق) در مقالات الاسلامیین این حدیث را در کتب خود نیاورده و طبعا کتب خود را بر مبنای آن پی ریزی نکرده‌اند. اگرچه درباره دو کتاب اول می‌توانیم چنین توجیه کنیم که چون مؤلفان شیعی این دو کتاب در صدد بیان فرقه‌های شیعه و نه تمام مسلمانان بوده‌اند، این حدیث را ذکر نکرده‌اند، اما این توجیه درباره کتب سوم که در صدد بیان همه فرقه‌های اسلامی بوده، صحیح نیست.

برای اولین بار در نیمه دوم قرن چهارم هجری در کتاب التنبیه والرد علی اهل الاهواء والبدع نوشته ابوالحسین محمد بن احمد ملتوی شافعی (م ۳۷۷ ق) اشاره‌ای به و نویسنده کوشیده است تا فرقه‌های هالکه را به عدد هفتاد و دو برساند. (۴۸) پس از وی، در قرن پنجم هجری، ابومنصور

عبدالقاهر بغدادی (م ۴۲۹ق) در آغاز کتاب الفرق بین الفرق و بیان الفرقة الناجية منهم، این حدیث را با ذکر اسناد مختلف آن آورده و کتاب خود را بر مبنای آن پی ریزی کرده است. از شیوه کار او دامادش، ابومظفر اسفرائینی (م ۴۷۱ق) در التبصیر فی الدین و تمییز الفرقة الناجية عن الفرق الهالکین تقلید کرد. آوردن عبارت فرقه ناجیه در عنوان هر دو کتاب، قصد مؤلفان آن هارا از استناد به این حدیث روشن می‌کند.

همچنین در این قرن، ابوالمعالی محمد حسینی علوی، که کتاب بیان الادیان خود را در سال ۴۸۵ق به زبان فارسی تألیف کرد، این حدیث را با سلسله سندی متصل از امام صادق (ع) نقل می‌کند (۴۹) و آن را مبنای کتاب خود قرار می‌دهد. اما در همین قرن، ابن حزم ظاهری (م ۴۵۶ق) در کتاب الفصل فی الملل والاهواء والنحل به رد این حدیث پرداخته (۵۰) و در ترتیب کتاب خود توجهی به آن نکرده است. با این همه، پس از او و در همین قرن عثمان بن عبدالله بن حسن حنفی عراقی (م حدود ۵۰۰ق) در الفرق المفترة بین اهل الزيغ والزندقه کتاب خود را بر پایه این حدیث پی ریزی می‌کند.

محمد بن عبدالکریم شهرستانی (م ۵۴۸ق) مشهورترین ملل و نحل نویسنده قرن ششم و حتی تاریخ این علم، در آغاز کتاب الملل والنحل به ذکر این حدیث پرداخته و ضمن پی ریزی قواعدی، در تطبیق عدد هفتاد و سه بر فرقه‌های اسلامی کوشیده است. از این زمان به بعد، این حدیث جای پای خود را در این علم محکم کرده و آن را به صورت اصلی مسلم پذیرفته‌اند، از سوی ملل و نحل نویسان و نیز کسانی که در این وادی قلم زده‌اند، و لذا در آثاری که پس از این زمان تألیف شده‌اند مانند تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام منسوب به سید مرتضی داعی حسنی رازی (که در قرن هفتم هجری می‌زیسته)، الاعتصام تألیف شاطبی (م ۷۹۰ق)، المنیة والامل فی شرح الملل والنحل تألیف احمد بن مرتضی حسینی رازی (م ۸۴۰ق) و الخطط المقریبة تألیف تقی الدین مقریزی (۷۴۶-۸۴۵ق) این حدیث مبنای نویسندگان در پایه ریزی تقسیم فرقه‌های اسلامی قرار گرفته است. جالب این جاست که فردی همانند مقریزی که تعداد فرقه‌های

شیعه را سیصد و تعداد فرقه‌های مشهور آن را بیست می‌داند و فقط برای خطابیبه که یکی از گروه‌های غالیان بوده، پنجاه فرقه قائل است، (۵۱) دست از ظاهراین حدیث برداشته و سعی در تطبیق عدد هفتاد و سه بر تعداد فرقه‌های اسلامی کرده است. در این میان، شاید بتوان تنها استثنا را فخرالدین رازی (۵۴۴-۶۰۴ق) دانست که در کتاب اعتقادات فرق المسلمین والمشرکین، بدون توجه به این حدیث و بدون شمارش تعداد فرقه‌ها، به ذکر آن‌ها و عقایدشان پرداخته است.

تاریخچه اجمالی متون علم ملل و نحل اسلامی

با مراجعه به کتاب شناسی‌ها درمی‌یابیم که نگارش آناری در علم ملل و نحل اسلامی از اوایل قرن سوم هجری آغازگشته است، و این در زمانی بود که اُمت اسلامی جریان‌های مختلف سیاسی دخیل در فرقه سازی و همچنین جریان‌های فرهنگی مؤثر در پیدایش فرقه‌ها همچون نهضت ترجمه و نیز اختلاط اُمت اسلامی با مردم سرزمین‌های دیگر همانند ایران، روم و هند را پشت سر گذاشته و ظهور انواع و اقسام فرقه‌ها را در درون خود تجربه کرده بود. (۵۲)

از کتاب‌های پدیدآمده در قرن سوم می‌توانیم از نوشته‌های زیر نام ببریم:

۱. کتاب الفرق، نوشته ابویوسف یعقوب بن اسحاق بن سکیت (۱۸۶-۲۴۴ق)، (۵۳) که در آغاز معلم فرزندان متوکل عباسی بود و به جرم تشیع به شهادت رسید.

۲. کتاب المقالات، تالیف ابوعیسی محمد بن هارون وراق (م ۲۴۷ق). (۵۴)

۳. المقالات، نوشته حسین بن علی کرایسی (م ۲۴۵ تا ۲۴۸ق)، که یکی از منابع اصلی کتب مدون در تکفیر خوارج و غلات بوده است و هم اکنون بخشی از آن در کتبی که درباره الحاد نوشته شده موجود است. (۵۵)

۴. کتاب الاستقامة فی السنة والرد علی اهل الاهواء، نوشته ابوعاصم خشیش بن اصرم (م ۲۵۳ق) که ملطی در التنبیه والرد فراوان از او نقل می‌کند. (۵۶)

۵. کتاب المقالات (۵۷) یا مقالات الاسلامیین، (۵۸) نوشته ابوالقاسم

عبدالله بن احمد بن محمود کعبی بلخی معتزلی که تالیف کتاب خود را در سال ۲۷۹ق آغاز کرده است. ملل و نحل نویسان بعدی، همانند اشعری در مقالات الاسلامیین، بغدادی در الفرق بین الفرق و شهرستانی در الملل والنحل از این کتاب بسیار استفاده کرده‌اند. (۵۹)

۶. الآراء والدیانات، نوشته ابومحمد حسن بن موسی نوبختی (م ۳۱۰ ق) که نجاشی آن را کتابی بزرگ و نیکومی داند که علوم فراوانی را در خود جای داده است. (۶۰)

در این میان، برخی به تالیف کتبی پیرامون بعضی از فرقه‌های بزرگ همانند شیعه، معتزله و خوارج دست زدند که تالیفات پیرامون فرقه‌های شیعه نمود بیشتری داشت، که از آن میان می‌توانیم از کتب زیر نام ببریم:

۱. اختلاف الشیعة، نوشته ابوعیسی محمد بن هارون وراق؛
۲. فرق الشیعة، تالیف ابوالمظفر محمد بن احمد نعیمی که از شاگردان امام حسن عسکری (ع) بوده است؛

۳. فرق الشیعة، نوشته ابوالقاسم نصر بن صباح بلخی؛
۴. المقالات والفرق، نوشته سعد بن عبدالله بن ابی خلف اشعری (م ۲۹۹ یا ۳۰۱ ق)؛

۵. فرق الشیعة، نوشته ابومحمد حسن بن موسی نوبختی (م ۳۰۰-۳۱۰ ق). (۶۱)
علم ملل و نحل اسلامی در قرن چهارم هجری همچنان به رشد خود ادامه داد. از کتاب‌های پدیدآمده در این قرن می‌توان از کتب زیر یاد کرد:

۱. کتاب الرد علی اهل البدع والاهواء، نوشته ابومطیع مکحول بن فضل نسفی (م ۳۱۸ ق)؛ (۶۲)
۲. مقالات الاسلامیین و اختلاف المصلین، نوشته ابوالحسن علی بن اسماعیل اشعری (م ۳۲۴ ق)؛

۳. المقالات، تالیف شیخ ابومنصور محمد بن محمد ماتریدی (م ۳۳۳ ق)؛ (۶۳)
۴. نحل العرب (نحل اهل المشرق)، نوشته محمد بن بحر رهنی ابوالحسن نرماشیری (م ح ۳۴۰ ق)؛ (۶۴)
۵. المقالات فی اصول الدیانات من الخوارج والمعتزلة والشیعة، نوشته ابوالحسن علی بن حسین مسعودی (م ۳۴۶ ق)؛ (۶۵)

۶. التنبیه والرد علی اهل الاهواء والبدع، نوشته ابوالحسین محمد بن احمد بن عبدالرحمن ملطی شافعی (م ۳۷۷ ق)؛
۷. کتاب الفرق نوشته شیخ صدوق (م ۳۸۱ ق)؛ (۶۶)
۸. التمهید فی الرد علی الملحدۃ المعطلۃ والرافضة والخوارج والمعتزلة، نوشته ابوبکر محمد بن طیب معروف به باقلانی (م ۴۰۳ ق)، که آن را قبل از سال ۳۶۷ ق و در شیراز به منظور تعلیم صمصام الدوله فرزند عضدالدوله از سلاطین آل بویه تالیف کرد. (۶۷)
- از حوادث مهم این قرن تالیف کتاب مقالات الاسلامیین اشعری است که بنیان گزار کلام اشعری بود. این کتاب در مؤلفات بعدی این قرن و نیز ملل و نحل نویسان قرون بعد تاثیر فراوان گذاشت و شاید بتوانیم یکی از علل رشد ملل و نحل در میان اشاعره را تالیف این کتاب بدانیم.
- قرن پنجم** نقطه عطفی در تاریخ ملل و نحل نویسی است، زیرا قسمت عمده کتبی که طی قرن‌ها مورد استناد ملل و نحل نویسان بودند، و هم اکنون نیز به عنوان منابع اصلی این علم مطرح‌اند، در این قرن نگاشته شده‌اند. این کتب عبارت‌اند از:
۱. الفرق بین الفرق و بیان الفرقة الناجية منهم، تالیف عبدالقاهر بن طاهر بن محمد بن بغدادی اسفرائینی تمیمی (م ۴۲۹ ق). نویسنده پیش از این اثر، کتاب دیگری با عنوان الملل والنحل تالیف کرده است و در کتاب الفرق بین الفرق به آن ارجاع می‌دهد. (۶۸)
- به نظر می‌رسد برای اولین بار عنوان ملل و نحل را برای این علم، همین نویسنده و در همین کتاب به کار برده باشد. مؤلف این کتاب با آن که عنوان ملل و نحل را برگزیده، فقط به بررسی فرقه‌های اسلامی (و نه مجموع ادیان و فرقه‌ها) پرداخته است. (۶۹)
۲. الفصل (الفصل، الفصل) فی الملل والاهواء والنحل، تالیف ابومحمد علی بن احمد معروف به ابن حزم ظاهری (م ۴۵۶ ق).
- در میان کتاب‌های موجودی که به این موضوع پرداخته‌اند، الفصل اولین کتابی است که هم ادیان مختلف و هم فرقه‌های اسلامی را بررسی کرده است. گرچه نوبختی پیش‌تر چنین کاری را در الآراء والدیانات انجام

داده بود ولی آن کتاب هم اکنون در دسترس نیست. (۷۰)

۳. التبصیر فی الدین و تمییز الفرقة الناجية عن الفرق الهالكين، نوشته ابومظفر طاهر بن محمد شافعی اسفرائینی (م ۴۷۱ ق). نویسنده داماد و شاگرد عبدالقاهر بغدادی است و از کتاب‌های الفرق بین الفرق و الملل والنحل استادش تاثیر زیادی گرفته است.

۴. بیان الادیان در شرح ادیان و مذاهب جاهلی و اسلامی، تالیف ابوالمعالی محمد حسین علوی، که آن را در سال ۴۸۵ ق در ادیان و فرق نگاشته است. این کتاب اولین تالیف موجود به زبان فارسی در این علم است.

۵. الفرق المفترقة بین اهل الریغ والزندقة، تالیف ابومحمد عثمان بن عبدالله بن حسن عراقی حنفی (م ح ۵۰۰ ق). (۷۱)

در **قرن ششم** هجری کتابی در این علم نگاشته شد که نام خود را با این علم قرین ساخت، به گونه‌ای که هرگاه سخن از ملل و نحل به میان می‌آید، نام این کتاب به ذهن خطور می‌کند. این کتاب الملل والنحل تالیف ابوالفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی (۴۷۹-۵۴۸ ق) است که به علت جامع بودن آن و نیز طرح ابتکاری اش که تا حدودی آن را ضابطه مند کرده، نام خود را در این علم جاودان ساخته است.

از دیگر کتب نگاشته شده در این قرن می‌توان از الحور العین نوشته ابوسعید نشوان بن سعید حمیری (م ۵۷۳ ق) و تلبیس ابلیس نوشته جمال الدین ابوالفرج عبدالرحمن بن جوزی (م ۵۹۷ ق) یاد کرد که گرچه به صورت تخصصی درباره این علم نگاشته نشده‌اند و تنها بخشی از آن‌ها به مطالب این علم اختصاص دارد، اما ملل و نحل نویسان قرون بعد از آن‌ها استفاده کرده‌اند.

به نظر می‌رسد از **قرن ششم به بعد** و به خصوص پس از تالیف کتاب الملل والنحل شهرستانی، این علم دوران افول خود را آغاز کرده باشد. از این رو، در میان ملل و نحل نویسان کم‌تر دیده می‌شود که به کتب پس از شهرستانی به عنوان منبع اصلی این علم استناد کنند. با این همه، پس از قرن ششم کتبی در این علم نگاشته شد که به مهم‌ترین آن‌ها اشاره می‌شود:

۱. اعتقادات فرق المسلمین و المشرکین، تالیف فخرالدین رازی (۵۴۳-۶۰۶ ق).

۲. تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام، که آن را سیدمرتضی بن داعی حسنی رازی به زبان فارسی در قرن هفتم هجری نگاشته است. مؤلف این کتاب شیعه است و در جای جای کتاب به دفاع از شیعه و رد اتهامات منسوب به آن می پردازد. (۷۲)
۳. الفرق الاسلامیة، نوشته شهاب الدین ابراهیم بن عبدالله حموی شافعی معروف به ابن ابی الدم (م ۶۴۲ ق). (۷۳)
۴. مرهم العلل المعضلة فی دفع الشبه والرد علی المعتزلة بالبراهین والادلة المفصلة مختوما بعقیده اهل السنة المفصلة و ذکر مذاهب الفرق الاثنین والسبعین المخالفین للسنة والمبتدعین، تالیف ابومحمد عبدالله بن اسعد یافعی شافعی (م ۷۱۷ ق).
۵. الفرق الاسلامیة (ذیل کتاب شرح المواقف)، نوشته محمد بن یوسف بن علی بن سعید کرمانی (م ۷۸۶ ق). منبع عمده این کتاب، الملل والنحل شهرستانی است. (۷۴)
۶. عدد الفرق وعدد الفرق، نوشته زین الدین سربجانی محمد ملطی (م ۷۸۸ ق). (۷۵)
۷. کتاب المنیة والامل فی شرح الملل والنحل، نوشته احمد بن یحیی بن مرتضی یمان (م ۸۴۰ ق) که بعضی او را از ائمه زیدیه دانسته اند. (۷۶)
۸. الخطط المقریزیة المسماة بالمواعظ والاعتبار بذكر الخطط والآثار، تالیف تقی الدین احمد بن عبدالقادر معروف به مقریزی (۷۴۶-۸۴۵ ق). این کتاب گرچه مربوط به بررسی اوضاع و احوال مصر و اقالیم آن است، اما در بخشی از آن به ذکر ادیان و فرق اسلامی پرداخته (۷۷) که همین بخش مورد استفاده بعضی از ملل و نحل نویسان قرار گرفته است. علم ملل و نحل اسلامی در قرون اخیر بنا به عللی که بعد ذکر خواهد شد، همچنان سراشیبی سقوط را طی می کرد اما در قرن معاصر با تلاش برخی از دانشمندان شیعه و سنی که دست به تالیف و تصحیح کتب این علم زدند، بار دیگر روحی تازه اما نه چندان پر قدرت در آن دمیده شد که امید است با رفع معایب و نواقص آن ها، این علم حیات دوباره یابد. از میان این دانشمندان می توان از این افراد نام برد: محمد ابوزهره،

مؤلف كتاب تاريخ المذاهب الاسلاميه؛ دكتور عبدالرحمن بدوى، مؤلف كتاب مذاهب الاسلاميين؛ سامى النشار، مؤلف كتاب نشأة الفكر الفلسفى فى الاسلام؛ دكتور محمدجواد مشكور، مصحح و مترجم كتاب هاى فرق الشيعه نوبختى والفرق بين الفرق بغدادى و مصحح كتاب هاى المقالات والفرق سعد بن عبدالله اشعري و المنية والامل فى شرح الملل يمانى و مؤلف كتاب هاى تاريخ شيعه و فرقه هاى اسلام تا قرن چهارم و فرهنگ فرق اسلامى؛ و آيت الله شيخ جعفر سبحانى، مؤلف بحوث فى الملل والنحل.

متون اصلى علم ملل و نحل

دراين بخش، از ميان كتب بخش قبل تنها به معرفى متونى از اين علم مى پردازيم كه اولاً قبل از كتاب الملل والنحل شهرستانى نگاهشده اند؛ زيرا چنان كه گفته شد، بيشتر كتبى كه بعد از او نگاهشده اند، از او اقتباس کرده اند، و اگر هم چنين نباشد، كم تر مورد توجه ملل و نحل نويسان قرار گرفته اند. ثانيا هم اكنون در دسترس و مورد استفاده محققان و پژوهشگران اين علم باشند. بنا بر اين، كتبى كه تنها نام آن ها در كتاب شناسى ها آمده و محتويات آن ها به صورت پراكنده در كتب ديگر آمده است معرفى نمى شود. ثالثاً ملل و نحل نويسان از آن ها زياد استفاده کرده باشند. كتبى كه اين سه شرط را دارا باشند، متون اصلى اين علم مى ناميم، هر چند ممكن است در ميان آن ها بعضى از بعض ديگر اقتباس کرده باشند. كتاب هاى زير داراى اين سه ويژگى اند:

۱. فرق الشيعه؛ ۲. المقالات والفرق؛ ۳. مقالات الاسلاميين؛ ۴. التنبيه والرد على اهل الاهواء والبدع؛ ۵. الفرق بين الفرق؛ ۶. الفصل؛ ۷. التبصير فى الدين؛ ۸. بيان الاديان؛ ۹. الفرق المقترفة؛ ۱۰. الملل والنحل شهرستانى.

۱. فرق الشيعه:

در ميان چهل و چهار كتابى كه در كتب رجال و فهرست به ابو محمد حسن بن موسى نوبختى (م ۳۰۰ تا ۳۱۰ ق) منتسب است، فقط همين اثر به جاى مانده است. مؤلف از دانشمندان بزرگ شيعه اماميه است

که رجالیون شیعه او را توثیق کرده‌اند. وی بر علوم مختلف همانند کلام، فلسفه، فقه، حدیث، نجوم و ملل و نحل مسلط بوده و در بیشتر آن‌ها آثاری تألیف کرده است. از آثار مرتبط با بحث ما می‌توانیم از کتاب‌هایی همچون الآراء والدیانات، الرد علی الغلاة، الرد علی فرق الشیعة ما خلا الامامیة، الرد علی اصحاب التناسخ نام ببریم. در کتب ردیه او نیز عقاید بسیاری از فرقه‌ها وجود داشته است. (۷۸)

مؤلف در این کتاب روش تاریخی را در پیش گرفته و پس از بیان اختلافات مسلمانان پس از وفات پیامبر اکرم (ص) و به وجود آمدن گروه‌های مختلف، به بیان انشعابات شیعه تا پس از وفات امام حسن عسکری (ع) پرداخته است. در این میان، از بعضی از گروه‌های غیر شیعه همانند معتزله، خوارج و مرجئه نیز یاد می‌کند و در بعضی از موارد، فرقه‌های مختلف آنان را برمی‌شمارد. به نظر می‌رسد این کتاب یکی از منابع اصلی ملل و نحل نویسان قرون بعد درباره فرقه‌های مختلف شیعه بوده است.

مؤلف در موارد فراوانی از صاحبان افکار سیاسی و عقیدتی مختلف یاد کرده است، بدون این که ایشان را فرقه بخواند؛ اما همین‌ها در کتب ملل و نحل بعدی که اهل سنت نگاشته‌اند، عنوان فرقه گرفته‌اند، و این امر تداعی‌کننده وجود گروهی بزرگ با افرادی بی‌شمار بوده، و از این امر، با بزرگ کردن اختلافات آنان، بر ضد شیعه بهره‌گرفته شده است. مؤلف‌گرایی‌های کلامی خود را در این کتاب دخالت نمی‌دهد و عقاید فرق مختلف را بی‌طرفانه بیان می‌کند.

۲. المقالات والفرق:

نویسنده این اثر سعد بن عبدالله بن ابی خلف اشعری قمی (م ۲۹۹ یا ۳۰۱ ق) از بزرگان محدثان شیعه امامیه و از شیوخ روایی محمد بن جعفر بن قولویه، مؤلف کتاب کامل زیارات، است. از میان کتاب‌های او که با این علم ارتباط دارند می‌توان از آثاری همچون الضیاء فی الرد علی المحدثیة والجعفریة، الرد علی الغلاة، کتاب الرد علی المجرّة یاد کرد. از این کتاب، در کتب مختلف رجالی با عنوان‌هایی همچون فرق الشیعة،

مقالات امامیه، مقالات الامامیه، و الفرق واسماؤها وصنوفها نیز یاد شده است. (۷۹) مطالب این کتاب و روش تنظیم آن با کتاب فرق الشیعه نوبختی بسیار شبیه است، به گونه‌ای که برخی این دو را یکی پنداشته‌اند؛ (۸۰) اما مصحح این دو کتاب با اشاره به بعضی از موارد اختلاف بین آن دو، تعدد آن‌ها را اثبات می‌کند. (۸۱)

۳. مقالات الاسلامیین و اختلاف المصلین:

نویسنده این کتاب ابوالحسن علی بن اسماعیل اشعری (م ۳۲۴ ق) از متکلمان بزرگ اهل سنت و بنیان‌گذار مکتب کلامی اشاعره است. باین که تالیفات او را متجاوز از نود دانسته‌اند، فقط پنج کتاب از او باقی است: کتاب فوق و نیز کتاب‌های الابانه عن اصول الدیانه، رساله استحسان الخوض فی الکلام، اللع فی الرد علی اهل الزيغ والبدع، و رساله کتبها الی اهل الشغر و باب الابواب.

از ویژگی‌های کتاب مقالات الاسلامیین نقل بدون واسطه عقاید کلامی بسیاری از فرقه‌ها به خصوص فرقه بزرگ معتزله است، به ویژه با توجه به آن که اشعری خودش تا چهل سالگی عقاید معتزلی داشته و سپس از آن جدا شده است.

با آن که این کتاب یکی از قدیم‌ترین و جامع‌ترین منابع فرقه شناسی اسلامی است، اما به عللی همچون تکرار فراوان، عدم بلاغت در کلام، و ترتیب غیرمعارف، که در یک بخش معرفی گروه‌ها و عقایدشان را مبنا قرار می‌دهد و در بخشی دیگر اصل را بر عقاید کلامی می‌گذارد، ملل و نحل نویسان از آن استفاده نکرده‌اند و به جای آن به کتبی همچون الفرق بین الفرق بغدادی و ملل و نحل شهرستانی مراجعه کرده‌اند، با آن که به احتمال فراوان، آن کتاب یکی از منابع اصلی دو کتاب بعدی بوده است. از ویژگی‌های دیگر این کتاب نقل عقاید گروه‌های مختلف به دور از نقادی و لحاظ قرار دادن عقاید کلامی مؤلف است. و نیز برخلاف بعضی از ملل و نحل نویسان، از حدود نزاکت و ادب خارج نشده است، (۸۲) گرچه درباره برخی از گروه‌ها، همانند شیعه، اتهاماتی را به عنوان عقاید آنان ذکر می‌کند.

مؤلف در این کتاب ابتدا شمه‌ای از تاریخ حدوث اختلافات در میان ائمت اسلامی را بیان کرده و سپس به تقسیم بندی گروه‌های مختلف اسلامی پرداخته و آن‌ها را در ده گروه زیر جای داده است: ۱. شیعه، ۲. خوارج، ۳. مرجئه، ۴. معتزله، ۵. جهمی، ۶. حسینی، ۷. بکریه، ۸. عامه، ۹. اصحاب الحدیث، ۱۰. کلایبه. از ظاهراین تقسیم برمی‌آید که فرقه‌های بزرگ اسلام، که فرقه‌های دیگر تحت عنوان آن‌ها قرار می‌گیرند، همین ده گروه‌اند، در حالی که فرقه‌هایی همچون بکریه، حسینی و کلایبه را نمی‌توان هم عرض فرقه‌های بزرگی همچون شیعه، خوارج و معتزله قرار داد، چنان که از حجمی که در این کتاب به این فرقه‌ها اختصاص یافته، می‌توان این مطلب را به خوبی اثبات کرد.

چنان که گفته شد، مؤلف در کتاب خود از نظم خاصی پیروی نمی‌کند، اما می‌توان کتاب او را به دو بخش تقسیم کرد. بخش اول مربوط به فرقه‌هاست و در بعضی از موارد پس از ذکر فرقه‌ها و شمه‌ای از عقاید آنان بحث گسترده‌ای با عنوان اختلافات مطرح می‌کند و به ذکر اختلاف درون گروهی و برون گروهی آنان در عقاید مختلف می‌پردازد، چنان که درباره شیعه چنین کرده است. گاهی نیز عکس این کار انجام می‌دهد، یعنی ابتدا مقالات فرقه و شمه‌ای از اختلافات درون گروهی و برون گروهی آنان را مطرح می‌کند و سپس به ذکر نام فرقه‌های آن گروه می‌پردازد، چنان که در مورد معتزله چنین کرده است. به واسطه همراهی فراوان نویسنده با معتزله و افکار و عقاید و شخصیت‌های آنان، بخش عظیمی از این کتاب به این فرقه اختصاص یافته است و از لابه لای کتاب برمی‌آید که نویسنده عقاید گروه عامه را می‌پسندیده است.

در بخش دوم، اختلافات کلی متکلمان در مسائل اصول دین و غیر آن، مانند مسائل مربوط به جسم، عرض، جوهر، حرکت، مطرح و عقاید گروه‌های مختلف بیان شده است.

به نظر می‌رسد اگر این کتاب بازنویسی و با ترتیب و نظم منطقی عرضه شود، بتواند از جهت غنای خودگویی سبقت را از بسیاری از دیگر کتب ملل و نحل برآید.

۴. التنبیه والرد علی اهل الاهواء والبدع:

نوشته ابوالحسین محمد بن احمد بن عبدالرحمن ملتلی شافعی (م ۳۷۷ق). کتاب موجود، که در سال ۱۳۴۳ق در کتابخانه ظاهریه دمشق کشف شده است، تنها بخشی از کتاب اصلی مؤلف، یعنی شامل بخش سوم و چهارم آن است. جزء اول و دوم آن درباره فرقه‌های یهود و نصارا بوده است. (۸۳) کتاب دارای دو بخش است. بخش اول به ذکر فرقه‌های مختلف و بیان مختصری از عقاید آنان و رد آن عقاید می‌پردازد. برای این منظور، فرقه‌های رافضه (شیعه) با پانزده زیرفرقه، جهمیه با هشت زیرفرقه، قدریه (معتزله) با هفت زیرفرقه، مرجئه با دوازده زیرفرقه، خوارج با ۲۵ زیرفرقه و زنداقه با پنج زیرفرقه را مطرح می‌کند؛ مجموع این فرقه‌ها به عدد هفتاد و دو می‌رسد و هفتاد و سومین فرقه را که در نظر او اهل نجات است، اهل جماعت است. در این بخش، مؤلف تحت تاثیر کتاب الاستقامه خشیش بن اصرم (م ۲۵۴ق) است و از کتاب او فراوان نقل می‌کند. از نکات قابل توجه این بخش، ذکر زنداقه در میان فرقه‌های اسلامی، ذکر فرقه‌ای از امامیه با عنوان اهل قم که آنان را معتقد به تشبیه و جبر می‌داند، و ذکر فرقه معتزله بغداد به عنوان زیرفرقه‌ای از زیدیه است.

مؤلف در بخش دوم با عنوان باب ذکر متشابه القرآن، به ذکر آیات متشابه قرآن و کیفیت استفاده نابجای اهل اهواء از آن‌ها می‌پردازد. این بخش تحت تاثیر مقاتل بن سلیمان بوده است و آرای هم‌چون آرای تشبیهی او را پذیرفته است.

از ویژگی‌های این کتاب تاثیر فراوان عقاید کلامی مؤلف آن در نقل عقاید فرقه‌های مختلف و سعی در اثبات حقانیت فرقه‌ای خاص و نیز خروج از حد نزاکت در بسیاری از موارد است؛ برای مثال، هنگام ذکر فرقه شیعه چنین می‌نگارد: «ان اهل الضلال الرافضة»؛ (۸۴) و پس از ذکر عقاید آنان می‌گوید: «مذاهب السفلة العمی اخوة القرده بل اخوة القرده افضل منهم». (۸۵) در هنگام ذکر هشام بن حکم، صحابی متکلم و بزرگوار امام صادق (ع)، آرای سخیفی را به او نسبت می‌دهد و قصد او را نابودی ارکان اسلام یعنی توحید، نبوت و معاد می‌داند. (۸۶)

گفتنی است که در کتاب وی از فرقه‌های مختلف دو بار یاد شده است: یک بار در اول کتاب و بار دیگر در بخش پایانی آن، بدون آن که تفاوتی بین آن دو وجود داشته باشد.

۵. الفرق بین الفرق و بیان الفرقه الناجیه منهم:

نوشته ابومنصور عبدالقاهر بن طاهر بغدادی (م ۴۲۹ ق). مؤلف یکی از متکلمان اهل سنت است که حدود سی کتاب به او نسبت داده‌اند، اما هم‌اکنون کم‌تر از ده کتاب از او باقی است. این کتاب عهده دار بیان فرقه‌های مسلمان است. مؤلف در آغاز کتاب حدیث تفرقه را با اسناد مختلف ذکر کرده و هفتاد و دو فرقه‌هاله که را در ضمن فرق ذیل دانسته است: شیعه (روافض)، خوارج، قدریه معتزله، مرجئه، نجاریه، بکریه، کرامیه، ضاریه و جهمیه. وی گروه هفتاد و سوم یعنی گروه ناجیه را گروه اهل سنت و جماعت می‌داند که از نظر فقهی شامل اصحاب رای و حدیث است.

چنان که مشاهده می‌شود، مؤلف برای رساندن فرقه‌ها به عدد هفتاد و سه خود را به زحمت انداخته است. وی سپس طی هشت فصل به بیان و رد عقاید گروه‌های ذکر شده که آنان را از مسلمانان می‌داند می‌پردازد.

مؤلف در بخش بعد، به ذکر فرقه‌هایی می‌پردازد که به عقیده او از مسلمانان نیستند و خود را به اسلام بسته‌اند، که در این میان تعدادی از فرقه‌های غلات و بعضی از فرقه‌های خوارج و معتزله را نام می‌برد که این فرقه‌ها طبعاً در تقسیم فرق به هفتاد و سه لحاظ نشده‌اند. در بخش پایانی به ذکر عقاید و اصول اهل سنت و جماعت و اثبات آن‌ها می‌پردازد.

برخی از ویژگی‌های این کتاب چنین است: بی طرف و منصف نبودن مؤلف، خروج از حد نزاکت، و وارد آوردن اتهامات فراوان به گروه‌های مخالف؛ به عنوان مثال، وی فرقه‌هایی با عنوان‌های هشامیه، ززاریه، یونسیه و شیطانیه به نام اصحاب ائمه (ع) ساخته و عقاید ناروایی را به آنان نسبت داده است. فخرالدین رازی (۵۴۳-۶۰۶ ق) درباره بی انصافی مؤلف این کتاب می‌نویسد: «وهذا الاستاذ [ابومنصور بغدادی] کان شدید التعصب علی المخالفین ولایکاد ینقل مذهبه علی الوجه». (۸۷)

۶. الفصل فی الملل والاهواء والنحل:

نوشته ابو محمد علی بن احمد معروف به ابن حزم ظاهری (۳۸۴-۴۵۶ ق). نویسنده یکی از بزرگ‌ترین دانشمندان مذهب ظاهری است و در حقیقت می‌توان او را زنده کننده این مذهب، که بر ظاهر قرآن و حدیث و ابطال قیاس و رای و استحسان تکیه دارد، نامید. مذهب او در کتاب الفصل نیز بروز کرده و برای مثال، در هنگام ذکر تاویلات مسیحیان از کتاب مقدس آن را خلاف ظاهر برشمرده است. به وی بیش از صد و سی کتاب در موضوعات مختلف فقهی، اصولی، کلامی، تاریخی، رجالی، منطقی و ملل و نحل منسوب است، که چهل و شش اثر از این مجموعه هم اکنون موجود است. کتاب الفصل، که بین سال‌های ۴۱۸ تا ۴۴۰ ق نگاشته شده است (۸۸) و یکی از بزرگ‌ترین کتب ملل و نحل به حساب می‌آید، در حقیقت به کتاب کلامی شبیه‌تر است تا به کتابی در ملل و نحل؛ زیرا بیشتر به طرح مباحث کلامی پرداخته، و بخش مربوط به نقل اقوال ادیان و فرق، بسیار کم‌تر از مجموع کتاب است و نیز با رد عقاید دیگران و اثبات عقیده خود وی همراه است.

بخش مربوط به علم ملل و نحل در دو فصل سامان یافته است. فصل اول که متعرض بیان عقاید ادیان دیگر شده است، شاید یکی از قدیم‌ترین مباحث مفصل اسلامی در این زمینه محسوب شود، که البته بررسی این بخش از موضوع این مقاله خارج است. بخش دوم در بیان عقاید فرق اسلامی است؛ نویسنده فرقه‌های مقرر به اسلام را به پنج فرقه اصلی اهل سنت، معتزله، مرجئه، شیعه و خوارج تقسیم می‌کند و برای هر یک زیرفرقه‌هایی را برمی‌شمرد. (۸۹)

ابن حزم در این کتاب، فرقه اهل سنت را، که همان اصحاب حدیث متمسک به ظاهر هستند، برحق می‌داند و در هنگام نقل اقوال بقیه فرق، آن‌ها را طبق مذهب خود رد می‌کند. از نکات جالب این که مذهب فقهی ابوحنفیه را نیز از مرجئه دانسته و نیز در بخشی دیگر کیسانیه را زیرفرقه زیدیه شمرده است. (۹۰)

در بخش عمده‌ای از کتاب که می‌توان آن را در موضوع فرقه شناسی اسلامی داخل دانست، مؤلف به خیال خود به جمع‌آوری اقوال کفرآمیز یا

محال گروه‌های چهارگانه یعنی معتزله، خوارج، شیعه و مرجئه و به عبارت دیگر، گروه‌های مخالف با اهل سنت و حدیث، پرداخته است. وی این مبحث را با عنوان ذکر العظائم المخرجة الی الکفر او الی المحال من اقوال اهل البدع المعتزلة والخوارج والمرجئة والشیعة مطرح کرده است. (۹۱) مطالب فراوانی از این بخش اتهاماتی واهی و بدون اساس است؛ نمونه بارز این اتهامات را می‌توان در قسمت مربوط به شیعه تحت عنوان «ذکر شنع الشیعة» مشاهده کرد. (۹۲)

۷. التبصیر فی الدین وتمییز الفرقة الناجية عن الفرق الهالکین:

نوشته ابو مظفر اسفراینی (م ۴۷۱ق). نویسنده دارای تفکر اشعری است و کتاب خود را نیز بر این مبنا نگاشته است و در آن از کتاب الفرق بین الفرق، بغدادی تاثیر فراوانی گرفته است، اما موارد اختلاف فراوانی نیز با آن کتاب دارد؛ از جمله در بیان فرقه‌های هفتاد و دوگانه، مرجئه را برخلاف بغدادی به هفت فرقه تقسیم می‌کند و فرقه‌های بکریه و نجاریه را یک فرقه و فرقه‌های جهمی و کرامیه را نیز یک فرقه به حساب می‌آورد و مانند بغدادی، فرقه ناجیه را اهل سنت و جماعت که شامل هر دو دسته اصحاب حدیث و رای می‌شود، می‌داند.

این کتاب پانزده باب دارد؛ در باب اول و دوم تاریخچه اختلاف و حدیث تفرقه و ذکر فرقه‌های مختلف به اجمال بیان شده است. از باب سوم تا باب دوازدهم عقاید فرقه‌های مختلف به تفصیل مطرح شده و مؤلف در بسیاری از موارد با بی ادبی و وارد کردن اتهام آن‌ها را رد کرده است؛ به عنوان مثال، در رد روافض (شیعیان) حدیث جعلی «الروافض یهود هذه الامة» را از قول پیامبر اکرم (ص) نقل می‌کند، و محقق کتاب در زیرنویس این نکته را متذکر می‌شود که آن را در کتب حدیثی نیافته است.

در باب سیزدهم به ذکر فرقه‌هایی که از اسلام خارج‌اند، پرداخته و بسیاری از فرقه‌های غلات و نیز بعضی از فرقه‌های خوارج را تحت این عنوان ذکر کرده است.

باب چهاردهم اختصاص به ذکر عقاید و ادیان قبل از اسلام همانند بت

پرستان، سوفسطایی‌ها، مجوس، یهود و نصارا اختصاص یافته است. این باب یکی از جهات اختلاف این کتاب با الفرق بین الفرق بغدادی است که اختصاص به ذکر فرقه‌های اسلامی دارد. باب پانزدهم در بیان اثبات عقاید اهل سنت و جماعت است.

۸. بیان ادیان در شرح ادیان و مذاهب جاهلی و اسلامی:

نوشته ابوالمعالی محمد حسینی علوی. نویسنده کتاب خود را به احتمال قوی در سال ۴۸۵ ق (۹۳) به زبان فارسی تألیف کرده است و شاید اولین کتابی باشد که در این علم به این زبان تألیف شده است. نویسنده کتاب خود را در پنج باب تدوین کرده است؛ در باب اول، به خداپرستی بیشتر اقوام و ملل در طور تاریخ اشاره کرده است. در باب دوم، ادیان و مذاهب پیش از اسلام را بیان کرده است. در باب سوم، به ذکر حدیث تفرقه و انطباق فرقه‌های اسلامی باین حدیث پرداخته است؛ در این باب فرقه‌های اصلی اسلام را به هشت فرقه سنت و جماعت، معتزله، شیعه، خوارج، مجبره، مشبهه و کرامیه، صوفیه، و مرجئه تقسیم می‌کند و سپس زیرفرقه‌های آن‌ها را برمی‌شمرد. در باب چهارم، به ذکر عقاید گروه‌های هشت‌گانه می‌پردازد؛ از ملاحظه این باب کمال انصاف مؤلف در نقل اقوال فرقه‌ها به دست می‌آید و حتی در نهایت، نظر مؤلف درباره فرقه ناجیه روشن نمی‌شود. در باب پنجم، (۹۴) به ذکر گروه‌های مدعی نبوت و الوهیت و قیام‌هایی که باین مدعاها صورت گرفته پرداخته است؛ در این جا، علاوه بر مسیلمه و اسود عنسی که در صدر اسلام ادعای نبوت کردند، بعضی از افراد همانند مختار و نیز بعضی از گروه‌های غلات را ذکر می‌کند. به نظر می‌رسد درباره مختار از حد بی طرفی خارج شده و به گفته‌های متعصبان اهل سنت تکیه کرده است.

۹. الفرق المفترقه بین اهل الذیغ والزندقه:

نوشته ابو محمد عثمان بن عبدالله بن حسن عراقی حنفی (م ح ۵۰۰ ق). (۹۵) مؤلف در آغاز شمه‌ای از تاریخ اختلاف بین مسلمانان را بیان می‌کند

و آغاز آن را هنگام قتل عثمان می‌داند. سپس به بیان حدیث تفرقه می‌پردازد و برای رسیدن به عدد هفتاد و سه تقسیم بندی بدیعی ارائه می‌کند، بدین ترتیب که فرقه‌های اسلامی را به شش فرقه اصلی ناصبیه، رافضه، جبریه، قدریه، مشبهه و معطله تقسیم می‌کند و برای هر فرقه اصلی دوازده زیرفرقه ذکر می‌کند، و بدین ترتیب عدد هفتاد و دو به دست می‌آید، و فرقه هفتاد و سوم را که اهل نجات‌اند، همان فرقه اهل سنت و جماعت می‌داند. سپس به بیان برخی از عقاید گروه‌های هفتاد و دوگانه می‌پردازد و هر عقیده را برطبق مبانی خود رد می‌کند.

نکته قابل توجه در این کتاب این است که ضمن شمردن فرقه‌های دوازده‌گانه روافض (شیعیان) ده فرقه از آن‌ها را از غلات ذکر می‌کند و دوفرقه دیگر را زبیدیه و امامیه می‌داند. (۹۶)

۱۰. الملل والنحل:

نوشته ابوالفتح عبدالکریم بن ابی بکر احمد شهرستانی (۴۷۹-۵۴۸). چنان که گفته شد، این کتاب به طور جامع و مفصل به فرقه‌های اسلامی و ادیان پرداخته است و نیز نظم و ترتیب بدیعی دارد. از این رو، به این کتاب توجه کرده‌اند و آن را مشهورترین و اصلی‌ترین کتاب ملل و نحل دانسته‌اند. در بعضی از نوشته‌ها، نویسنده فیلسوف و متکلم معرفی شده و لقب «افضل» گرفته است. نوشته‌های او را در زمینه‌های فلسفه و تاریخ آن، کلام، تفسیر و ملل و نحل دانسته‌اند. یکی از مخالفان فلسفه می‌گوید که اگر دفاع او از فیلسوفان نبود، می‌توانست به عنوان امام مطرح باشد. (۹۷)

نویسنده، پس از بیان مقدماتی، کتاب خود را در دو بخش سامان می‌دهد. بخش اول اختصاص به دیانات و ملل دارد و بخش دوم به بحث و بررسی در پیرامون اهواء و نحل می‌پردازد. مقدمه ملل و نحل شامل تقسیم اجمالی همه مردم دنیا، تعیین قانون و ضابطه برای تقسیم بندی فرقه‌های اسلامی، تاریخ ایجاد شبهه در میان عموم مردم و به ویژه فرقه‌های اسلامی است و در مقدمه پایانی درباره برگزیدن روش خاص خود در ترتیب بندی کتاب بحث می‌کند. وی هنگام بیان ضابطه برای تقسیم

بندی فرقه‌های اسلامی، همه اختلافات مسلمانان را در چهار قاعده منحصر می‌کند:

قاعده اول: صفات خداوند و اختلاف بر سر وحدت یا تعدد صفات، که آن را شامل مسائلی همچون صفات ازلی، صفات ذاتی، و صفات فعل و اختلافات بر سر آن‌ها می‌داند.

قاعده دوم: قدر و مسئله عدل که آن را شامل مسائل قضا و قدر، جبر و کسب، اراده خیر و شر، مقدور و معلوم می‌داند و اختلافات گروه‌های مختلف اسلامی را بر سر این مسائل بیان می‌کند.

قاعده سوم: وعد و وعید، اسما و احکام، که آن را شامل مسائلی همچون ایمان، توبه، وعید، ارجا، تکفیر و تزیل می‌داند.

قاعده چهارم: سمع و عقل، رسالت و امامت، که آن را شامل مسائلی همچون تحسین و تقبیح، صلاح و اصلح، لطف و عصمت در نبوت و شرایط امامت می‌داند.

آن‌گاه می‌گوید اگر یکی از پیشوایان امت به یکی از مقالات فوق قائل شد، مقاله او را مذهب و جماعت او را فرقه به حساب می‌آوریم. به عبارت دیگر، شرط در تشکیل فرقه از نظر او دو چیز است: اول آن که به یکی از مقالات فوق قایل باشد، و دوم آن که قائل از پیشوایان امت باشد که بتوان برای او پیروانی جست و جو کرد تا عنوان فرقه بر جماعت آنان صدق کند. وی سپس با توجه به اختلاف نظر در مقالات فوق، فرقه‌های اسلامی را به چهار گروه بزرگ قدریه، صفاتیه، خوارج و شیعه تقسیم می‌کند و تداخل گروه‌های کوچک را باعث به وجود آمدن عدد هفتاد و سه می‌داند.

مؤلف در بخش اول درباره دیانات و ملل بحث می‌کند. وی می‌گوید ملاک افتراق دیانات و ملل از اهواء و نحل این است که صاحبان دیانات و ملل اعتقادات خود را مستند به غیر خود، که پیامبر باشد، می‌کنند، اما اهل اهواء و نحل، رای و اعتقادی را بدون استناد به پیامبر اخذ می‌کنند که درباره گروه اول لغت «مستفید» و درباره گروه دوم لغت «مستبد» را به کار می‌برد. این بخش خود به دو فصل مسلمانان و غیرمسلمانان تقسیم می‌شود و اختلاف مسلمانان را نیز در دو قسمت اصول و فروع بیان می‌کند:

در بخش اصول و مسائل کلامی به ذکر فرقه‌های مختلف اسلامی و اقوال آن‌ها درباره چهارقاعده مذکور می‌پردازد.

فخرالدین رازی (م ۶۰۶ ق) معتقد است که شهرستانی این بخش را از کتاب الفرق بین الفرق بغدادی که فردی متعصب بوده گرفته است، لذا آن را بی اعتبار می‌داند. (۹۸) اما با مقایسه این دو کتاب، گرچه موارد مشابه فراوان دارند، نمی‌توانیم نظر فخرالدین رازی را به طور کلی تایید کنیم؛ برای نمونه یکی از موارد اختلاف بین آن دو این است که شهرستانی بدون اظهار نظر خود به ذکر معتقدات فرقه‌ها می‌پردازد؛ علاوه بر آن که در موارد بسیاری در عنوان فرقه‌ها و عقاید آن‌ها با هم اختلاف دارند.

مؤلف در بخش ادیان غیراسلامی، به ذکر آراء و معتقدات یهودیان، مسیحیان، مجوسان، پیروان صحف ابراهیم که معتقد به کتابی آسمانی اند، می‌پردازد و فرقه‌های مختلف آنان را ذکر می‌کند.

در بخش دوم کتاب که به بیان اهل اهواء و نحل اختصاص دارد، مؤلف به ذکر گروه‌های مختلفی همچون فیلسوفان، اعراب جاهلیت، بت پرستان، صابئین، حرنائین می‌پردازد.

پی نوشت‌ها

- ۱) البته این نکته را نباید از نظر دور داشت که در قرن اخیر، برخی از خاورشناسان و نیز دانشمندان مسلمان دست به نگارش کتاب‌هایی درباره فرقه‌های مختلف زده‌اند و در آن‌ها تا حدی در گزارش و توصیف عقاید و تاریخ آن‌ها بدون توجه به گرایش‌های خود کوشیده‌اند. همین امر باعث رشد نسبی و پویایی این علم در قرن اخیر شده است. اما باید توجه داشت که محدوده زمانی مورد بحث در این مقاله قبل از زمان حاضر است.
- ۲) علم ملل و نحل افزون بر بررسی مذاهب و فرقه‌های اسلامی، به مطالعه ادیان گوناگون نیز می‌پردازد.
- ۳) جعفر سبحانی، بحوث فی الملل والنحل (چاپ دوم، دارالاسلامیه، بیروت، ۱۴۱۱ق)، ج ۱، ص ۲۲.
- ۴) تاج العروس، ج ۸، ص ۱۲۰؛ لسان العرب، ج ۱۳، ص ۱۸۸.
- ۵) راغب اصفهانی، معجم مفردات الفاظ القرآن، تحقیق ندیم مرعشلی، ص ۴۹۲.
- ۶) محمدباقر مجلسی، بحار الانوار (چاپ سوم، دار احیاء التراث العربی، بیروت، ۱۴۰۳ق)، ج ۱۸، ص ۳، حدیث ۴. و نیز ص ۳۰ (به نقل از جامع الاصول)، ج ۱۰، ص ۴۰۸.
- ۷) محمد بن عبدالکریم شهرستانی، الملل والنحل، تحقیق محمد سیدگیلانی (دارالمعرفه، بیروت، ۱۴۰۲ق)، ج ۱، ص ۱۳.
- ۸) سوره نساء، آیه ۴.
- ۹) راغب اصفهانی، پیشین، ص ۵۰۶.
- ۱۰) تاج العروس، ج ۸، ص ۱۲۹.
- ۱۱) لسان العرب، ماده نحل؛ راغب اصفهانی، پیشین، ص ۵۰۶.
- ۱۲) برای اطلاع از این روایات رک: المعجم المفهرس لالفاظ احادیث بحار الانوار (چاپ اول، دفتر تبلیغات اسلامی، قم)، ج ۱۲، ص ۶۴۵.
- ۱۳) شهرستانی، پیشین، ج ۱، ص ۱۳.
- ۱۴) همان.
- ۱۵) راغب اصفهانی، پیشین، ص ۳۹۱.
- ۱۶) منابع این حدیث در ذیل بحث تفرقه خواهد آمد.
- ۱۷) برای اطلاع بیشتر رک: نعمت الله صفری، غالبان؛ کاوشی در جریان‌ها و برآیند (چاپ اول، بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۷۸).
- ۱۸) شهرستانی، پیشین، ج ۱، ص ۱۴-۱۵.
- ۱۹) ملاکاتب جلبی (حاجی خلیفه)، کشف الظنون عن اسامی الکتب والعیون (دارالفکر، بیروت، ۱۴۱۰ق)، ج ۲، ص ۱۷۸۲.
- ۲۰) آقابزرگ تهرانی، الذریعة (چاپ سوم، دارالاضواء، بیروت، ۱۴۰۳ق)، ج ۱، ص ۳۴؛ ج ۲۰، ص ۳۸۸.
- ۲۱) همان، ج ۲۰، ص ۳۹۲.
- ۲۲) ابو عبدالله محمد بن یزید قزوینی (معروف به ابن ماجه) سنن، تحقیق محمد فؤاد عبدالباقی (دار احیاء التراث العربی، بیروت)، کتاب الفتن، ج ۲، باب ۱۷، ص ۱۳۲۱-۱۳۲۲.
- ۲۳) احمد بن حنبل، مسند (دارالفکر، بیروت)، ج ۲، ص ۳۳۲.
- ۲۴) ابوداود سلیمان بن اشعث سجستانی، سنن، تحقیق محمد محیی الدین عبدالحمید (المکتبه العصریة، بیروت)، ج ۴، ص ۱۹۸، حدیث ۴۵۹۷.
- ۲۵) ابو عیسی محمد بن عیسی بن سوره (معروف به ترمذی)، سنن، تحقیق کمال یوسف الحوت (دارالفکر، بیروت)، ج ۵، کتاب الایمان، باب ۱۸، ص ۲۶، حدیث ۴۱.

- ۲۶) جعفر سبحانی، پیشین، ج ۱، ص ۲۵، به نقل از المستدرک علی الصحیحین، ج ۱، ص ۱۲۸.
- ۲۷) برای اطلاع بیشتر: عبدالله بن محمد زلیقی مصری (م ۷۶۲ق)، تخریج احادیث الکشاف، که دو کتاب بحث فی الملل والنحل (ج ۱، ص ۳۳) و مذاهب الاسلامیین عبدالرحمن بدوی (چاپ اول، دارالعلم للملایین، بیروت، ج ۱، ص ۳۳-۳۴) از آن نقل می‌کنند.
- ۲۸) محمد بن یعقوب کلینی (م ۳۲۸ یا ۳۲۹ق)، الروضة من الکافی، تصحیح محمدجعفر شمس الدین (دارالتعارف للمطبوعات، بیروت)، ص ۱۸۲، حدیث ۲۸۳.
- ۲۹) درمسند احمد (ج ۲، ص ۳۳۲) هفتاد و دو در بقیه منابع هفتاد و سه آمده است.
- ۳۰) محمدباقر مجلسی، پیشین، ج ۲۸، ص ۳، حدیث ۴.
- ۳۱) همان، ص ۴، حدیث ۵.
- ۳۲) ابن ماجه، پیشین، ج ۲، ص ۱۳۲۱.
- ۳۳) الترمذی، پیشین، ج ۵، ص ۲۶، حدیث ۴۱.
- ۳۴) احمد بن محمد غزالی، فیصل التفرقة بین الاسلام والزندقه، تصحیح سید محمد نورالدین حلبی (چاپ اول، مطبعة السعادة، مصر، ۱۳۲۵ق)، ص ۲۳-۲۴.
- ۳۵) مذاهب الاسلامیین (ج ۱، ص ۳۳-۳۴) بیشتر اشکالات محتوایی را مطرح می‌کند اما ابومحمد علی بن احمد معروف به ابن حزم ظاهری، در کتاب الفصل فی الملل والاهواء والنحل (تحقیق محمد ابراهیم نصر و عبدالرحمن عمیره، چاپ دوم، دارالجیل، بیروت، ۱۴۱۶ق، ج ۳، ص ۳۹۲) آن را از جهت سند رد می‌کند.
- ۳۶) برای اطلاع بیشتر از نظر دوم رک: احمد مهدوی دامغانی، «نظری به عدد ۷۳ در حدیث تفرقه»، مجله یغما (سال ۱۷، شماره ۵)، ص ۲۰۹-۲۱۲.
- ۳۷) برای اطلاع بیشتر از کیفیت اسناد این حدیث رک: جعفر سبحانی، پیشین، ج ۱، ص ۲۳-۲۶.
- ۳۸) برای اطلاع بیشتر از برخی توجیهاات در این باره رک: محمدجواد مشکور، تاریخ شیعه و فرقه‌های اسلام تا قرن چهارم هجری (چاپ سوم، اشراق، تهران، ۱۳۶۱)، ص ۱۹.
- ۳۹) فخرالدین رازی، التفسیر الکبیر ومفاتیح الغیب (چاپ سوم، دارالفکر، بیروت، ۱۴۰۵ق)، ج ۲۲، ص ۲۱۹، ذیل آیه ۹۳، سوره انبیا.
- ۴۰) عبدالرحمن بدوی، پیشین، ج ۱، ص ۳۳-۳۴.
- ۴۱) اعداد عقود عبارت‌اند از بیست، سی تا نود.
- ۴۲) اعداد معطوف از ترکیب عقود و آحاد به دست می‌آیند، مانند هفتاد و یک، هفتاد و دو.
- ۴۳) جعفر سبحانی، پیشین، ج ۱، ص ۳۶.
- ۴۴) برای اطلاع از این مباحث مراجعه شود به: ابواسحاق ابراهیم بن موسی شاطبی، الاعتصام، تحقیق مسعود طمعه حلبی (چاپ اول، دارالمعرفة، بیروت، ۱۴۱۳ق)، ج ۲، ص ۴۳۸-۵۲۷.
- ۴۵) محمدباقر مجلسی، پیشین، ج ۲۸، ص ۶، حدیث ۹، به نقل از تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۴۲.
- ۴۶) او را هم طبقه کلینی دانسته‌اند، رک: آقاییزگ تهرانی، پیشین، ج ۴، ص ۲۹۵.
- ۴۷) ابوالحسنین محمد بن احمد بن عبدالرحمن ملطی شافعی، التنبیه والرّد علی اهل الاهواء والبدع، تعلیق محمد زاهد بن حسن کوثری (مکتبه المثنی ومکتبه المعارف، بغداد و بیروت، ۱۳۸۸ق)، ص ۴۷.
- ۴۸) همان، ص ۹۱.
- ۴۹) ابوالمعالی محمدحسین علوی، بیان الادیان در شرح ادیان و مذاهب جاهلی و اسلامی، تصحیح عباس اقبال (انتشارات ابن سینا، تهران)، ص ۲۳-۲۴.
- ۵۰) ج ۳، ص ۲۹۲.
- ۵۱) تقی الدین احمد بن علی بن عبدالقادر (معروف به مقریزی)، الخطط المقریزیة المسماة بالمواعظ والاعتبار بذكر الخطط والآثار (دار احیاء العلوم و دارالعرفان، بیروت)، ج ۳، ص ۳۰۰.
- ۵۲) آقاییزگ تهرانی، ج ۱۶، ص ۱۷۴. برای اطلاع از بعضی از عوامل بروز اختلاف و به وجود آمدن فرق مختلف مراجعه شود به: محمد نبوزهره، تاریخ المذاهب الاسلامیه (دارالفکر العربی، بیروت)، ص ۷-۲۹.

- ۵۳) الذریعة، ج ۱۶، ص ۱۷۴.
- ۵۴) همان، ج ۲۱، ص ۳۸۸.
- ۵۵) فؤاد سرگین، تاریخ التراث العربی (چاپ دوم، کتابخانه عمومی آیت الله العظمی مرعشی نجفی، قم، ۱۴۱۲ق) ج ۱، جزء ۴ (فی العقائد والتصوف)، ص ۲۹.
- ۵۶) آقابزرگ تهرانی، پیشین، ج ۱۶، ص ۱۷۸.
- ۵۷) ملاکاتب چلبی، پیشین، ج ۲، ص ۱۷۸۲.
- ۵۸) احمد بن یحیی بن مرتضی یمان، کتاب المنیة والامل فی شرح الملل والنحل، تحقیق دکتر محمدجواد مشکور (مؤسسة الكتاب الثقافية، بیروت، ۱۹۸۸م)، مقدمه محقق، ص ۱۰. محقق همچنین خبر از کشف این کتاب در دهه های اخیر می دهد.
- ۵۹) فؤاد سرگین، پیشین، ص ۳۴.
- ۶۰) ابوالعباس احمد بن علی نجاشی (۳۷۲-۴۵۰ق)، رجال، تحقیق سیدموسی شبیری زنجانی (مؤسسة النشر الاسلامی، قم)، ص ۶۳. برای اطلاع بیشتر از این کتاب و مؤلف آن رجوع شود به: دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱، ص ۲۷۲.
- ۶۱) فرق الشیعة، ترجمه محمد جواد مشکور، (چاپ اول، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۳)، ص بیست و دو.
- ۶۲) فؤاد سرگین، پیشین، ج ۱، ص ۳۴.
- ۶۳) ملاکاتب چلبی، پیشین، ج ۲، ص ۱۷۸۲.
- ۶۴) آقابزرگ تهرانی، پیشین، ج ۲۴، ص ۸۳.
- ۶۵) همان، ج ۲۱، ص ۳۹۲.
- ۶۶) همان، ج ۱۶، ص ۱۷۴.
- ۶۷) محمد رمضان عبدالله، الباقلانی و آراؤه الكلامیة (مطبعة الامة، بغداد، ۱۹۸۶م)، ص ۱۵۹ و ص ۱۹۸.
- ۶۸) برای اطلاع بیشتر از این کتاب رک: عبدالقاهر بغدادی، کتاب الملل والنحل تحقیق دکتر بیرنصری نادر (چاپ سوم، دارالمشرق، بیروت)، مقدمه محقق؛ الفرق بین تاریخ مذاهب الاسلام، ترجمه محمدجواد مشکور (چاپ سوم، انتشارات اشراقی، تهران، ۱۳۵۸)، ص یازده به بعد.
- ۶۹) بیرنصری، کتاب الملل والنحل، ص ۳۸.
- ۷۰) برای اطلاع بیشتر از مطالب کتاب الآراء والدیانات رک: دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱، ص ۲۷۲.
- ۷۱) تاریخ وفات اورا رضا کحاله در معجم المؤلفین (مکتبة المثنی و دار احیاء التراث العربی، بیروت، ج ۵، ص ۲۵۸) ذکر کرده است.
- ۷۲) این کتاب را عباس اقبال آشتیانی تصحیح و در سال ۱۳۱۳ش مطبوعه مجلس آن را چاپ کرد.
- ۷۳) ملاکاتب چلبی، پیشین، ج ۲، ص ۲۵۵.
- ۷۴) این کتاب به دست سلیمه عبدالرسول تحقیق شده و در سال دانشگاه بغداد به چاپ رسیده است.
- ۷۵) همان، ج ۲، ص ۱۱۳۰.
- ۷۶) این کتاب به تازگی کشف شده و دکتر محمدجواد مشکور آن را تحقیق کرده و مؤسسه الكتاب الثقافیه به چاپ رسانده است.
- ۷۷) مقریزی، پیشین، ج ۳، ص ۲۸۹ و بعد از آن.
- ۷۸) رک: مقدمه محمدجواد مشکور بر فرق الشیعه نوبختی.
- ۷۹) با استفاده از مقدمه محمدجواد مشکور بر این کتاب (چاپ سوم، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۱).
- ۸۰) عباس اقبال آشتیانی، خاندان نوبختی (چاپ سوم، کتابخانه طهوری، تهران، ۱۳۵۷)، ص ۱۴۰ و بعد از آن.
- ۸۱) ترجمه فرق الشیعه، ص ۲۷-۳۱ و مقدمه المقالات والفرق.
- ۸۲) رک: ابوالحسن اشعری، مقالات الاسلامیین واختلاف المصلین، تصحیح هلموت ریتز (چاپ سوم، دارالنشر

- فرانز شتاينر، قيسبادان، ۱۴۰۰ ق)، بخش مقدمه الناشر: مقدمه مقالات الاسلاميين، ترجمه محسن مؤيدى (چاپ اول، چاپخانه سپهر، تهران، ۱۳۶۲).
- ۸۳) التنبيه والرد، تحقيق محمد زاهد بن حسن كوثرى.
- ۸۴) التنبيه والرد، ص ۱۸.
- ۸۵) همان، ص ۳۳.
- ۸۶) همان، ص ۲۳.
- ۸۷) مناظرات جرت فى بلاد ماوراء النهر فى الحكمة والخلاف وغيرهما بين الامام فخرالدين رازى وغيره (چاپ اول، مجلس دائرة المعارف العثمانية، حيدرآباد، هند، ۱۳۵۵ ق)، ص ۲۵.
- ۸۸) براى اطلاع بيشتر از كتاب الفصل و شرح حال ابن حزم مراجعه شود به: دكتور محمود على حماية، ابن حزم و منهجه فى دراسة الاديان (چاپ اول، دارالمعارف، قاهره، ۱۹۸۳ م)؛ و مقدمه كتاب الفصل.
- ۸۹) الفصل، ج ۲، ص ۲۶۵-۲۷۵.
- ۹۰) همان، ج ۵، ص ۲۵.
- ۹۱) همان، ص ۳۳.
- ۹۲) همان، ص ۳۵-۵۰.
- ۹۳) بيان الاديان، تحقيق عباس اقبال، ص ۴۴.
- ۹۴) عباس اقبال كه در سال ۱۳۱۲ به تصحيح اين كتاب پرداخته، به اين باب دسترسى نداشته است، اما اخيرا چاپى جديد از اين كتاب به كوشش دكتور سيد محمد دبيرسباقى در سال ۱۳۷۶ ش توسط انتشارات روز به بازار عرضه شده كه محتوى چهار باب قبلى به تصحيح عباس اقبال و باب پنجم به تصحيح محمدتقى دانش پژوه است.
- ۹۵) اين كتاب با تحقيق و تحشيه دكتور بشار قوتكوآى به چاپ رسیده است.
- ۹۶) الفرق المقتربة، ص ۳۱.
- ۹۷) براى اطلاع بيشتر رك: خيرالدين زركلى، الاعلام (چاپ نهم، دارالعلم للملثين، بيروت، ۱۹۹۰ م)، ج ۶، ص ۲۱۵.
- ۹۸) مناظرات جرت فى بلاد ماوراء النهر فى الحكمة والخلاف وغيرها بين الامام فخرالدين رازى وغيره، ص ۲۵

منبع: فصلنامه هفت آسمان، شماره ۹، صفری، نعمت الله

علل پیدایش مذاهب در اسلام

اگر مسلمانان در زمان پیامبرگرمی (ص) از وحدت خاصی برخوردار بودند، و عظمت مقام رسالت و مرجعیت مسلم او برای پیروانش، مانع از بروز دوگانگی بود، ولی پس از درگذشت او، شکاف عجیبی در میان آنان پدید آمد، و آن وحدت و ایثار، جای خود را به جدال و نزاع کلامی، و احیاناً به نبردهای خونین، آنها هم بر سر عقائد، داد.

مهمترین مسأله در این مورد، بررسی علل پیدایش اختلاف‌ها و پی‌ریزی مذاهب است که در کتاب‌های مربوط به تاریخ عقائد، پیرامون آن کمتر گفتگو شده و حق آن ادا نشده است. از آنجا که تاریخ‌نگاری در میان مسلمانان به صورت نقلی بود، کمتر به تحلیل تاریخ می‌پرداختند. بالطبع، چنین روشی در بحث‌های مربوط به ملل و نحل که یک نوع تاریخ‌نگاری تاریخ عقائد است، نیز سایه افکند و جدای از نقل حوادث، کمتر به تحلیل آن پرداختند. در نتیجه، فلسفه این همه اختلاف، بعد از رسول خدا (ص) در بین امت اسلامی روشن نشد. پس از درگذشت پیامبر (ص)، برای گروهی از مسلمانان، مسائل کلامی، مطرح نبود و آنان، جز به جهاد و نشر اسلام در جهان، به چیزی نمی‌اندیشیدند، و در مسائل مربوط به توحید و شناخت

صفات خدا و مانند آن، از آنچه از کتاب و سنت فرا گرفته بودند، پا فراتر نمی نهادند. زیرا آنان اسلام را با دو امتیاز شناخته بودند:

۱. عقائدی واضح و روشن،

۲. تکالیفی سهل و وظایفی آسان.

اسلام، باین دو امتیاز، در شبه جزیره و سپس در سائر نقاط، اسلامی گسترش یافت. اگر مشکلی پیش می آمد به کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) مراجعه می کردند. شیعیان نیز که سخن عترت را قرین قرآن می دانستند، مشکلات فکری را با آنان در میان می گذاشتند. برای این گروه وارسته و عاشق جهاد و ایثار و پیرو عترت، آیات زیر در زمینه های گوناگون، الهام بخش و عقیده ساز بود.

الف: اثبات صانع

۱. (افی الله شک فاطر السماوات و الارض) (سوره ابراهیم / ۱۰)

«آیا در وجود خدا شک و تردیدی هست، در حالی که آفریننده آسمانها و زمین است؟».

۲. (ام خلقوا من غیر شیء ام هم الخالقون) (سوره طور / ۳۵).

«آیا آنان از هیچ آفریده شده اند یا خود آفریننده خود هستند؟». (مسأله توحید و نفی و دوگانگی در خلقت).

۳. (لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا) (سوره انبیاء / ۲۲).

«اگر در میان آسمانها و زمین خدای دیگری بود، نظام گیتی بهم می ریخت».

ب: شناخت صفات خدا

۴. (هو الله الذی لاله الا هو عالم الغیب و الشهادة هو الرحمن الرحیم* هو الله

الذی لاله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر

سبحان الله عما یشرکون* هو الله الخالق الباری المصور له الاسماء الحسنی

یسبح له ما فی السموات و الارض و هو العزیز الحکیم). (سوره حشر / ۲۲-۲۴).

«او خدایی است که جز او خدایی نیست. آگاه از درون و برون و رحمان و

رحیم، اوست. حاکم، مالک، منزله از عیب، سلامت بخش، ایمن ساز، مراقب،

قدرتمند، پیروز، شایسته بزرگی. و او منزله است از آنچه برای او شریک قرار

می دهند. او خدای آفریننده و صورتگر است، برای او است نام های نیک.

آنچه در آسمان‌ها و زمین است، براو تسبیح می‌گوید. او است عزیز و حکیم».

ج: تنزیه خدا از تشبیه به خلق

۵. (لیس کمله شیء و هو السميع البصیر) (سوره شوری / ۱۱).

«برای او مثل ومانندی نیست و او است شنوا و بینا».

د: گسترش عظمت الهی

۶. (و ما قدروا الله حق قدره) (سوره انعام / ۹۱).

«خدا را آنچنانکه شایسته او است، نشناخته‌اند».

همچنین، در دیگر مسائل مربوط به مبدأ و معاد، آیات قرآن، مرجع و مصدر آنان بود. البته این مطلب نه به آن معنی است که همه افراد این گروه از مسلمانان بر مفاهیم عالی این آیات آگاه بودند، بلکه مقصود این است که متفکران این گروه از طریق تدبیر در این آیات، حس کنجکاو خود را قانع کرده، و بعدی از ابعاد این آیات را درک می‌نمودند.

در برابر، گروهی فرصت طلب به گردآوری مال و ثروت و کسب قدرت و سلطه، اشتغال جسته و از این نوع مسائل غافل بودند و در برابر این دو گروه (۱. ایثارگرو جهادگر ۲. دنیا طلبان و ثروت‌اندوزان)، دسته‌سومی بودند که به مسائل عقیدتی می‌اندیشیدند و تفکر در آن، کار رسمی و شغل مهم آنان بود. این حالت عمومی مسلمانان بود، یا به فکر جهاد و نبرد بودند و در مسائل عقیدتی به آنچه از قرآن و احیاناً سنت آموخته بودند، اکتفا می‌ورزیدند، و یا در فکر مال و مقام و زور و زور بودند که این نوع از مسائل برای آنان مطرح نبود، تنها گروه سومی، فارغ از دیگر مسائل، به امور عقیدتی عنایت بیشتری مبذول داشتند.

سرانجام، این گروه عقیدتی نیز در سایه یک رشته عوامل، پدید آورنده اختلاف و دو دستگی شدند. این عوامل به طور مطلق عبارتست از:

۱. تعصب‌های کور قبیله‌ای و گرایش‌های حزبی،
۲. بدفهمی و کج‌اندیشی در تفسیر حقایق دینی،
۳. منع از تدوین حدیث پیامبر (ص) و نشر آن،
۴. آزادی احبار و رهبان در نشر اساطیر عهدین،
۵. برخورد مسلمانان با ملت‌های متمدن که برای خود کلام مستقل و

عقائد دیگری داشتند.

۶. اجتهاد در برابر نص

اینک ما هر یک از این عوامل را به صورت فشرده مطرح می‌کنیم:

عامل نخست:

تعصب‌های کور قبیله‌ای و گرایش‌های حزبی

نخستین اختلاف در میان مسلمانان، پس از درگذشت پیامبرگرامی (ص) در مسأله خلافت و تعیین جانشین بود. کسانی که مسأله خلافت را یک مقام تنصیصی می‌اندیشیدند، با تکیه بر احادیث پیامبر (ص) (۱) خلافت را از آن امام علی (ع) می‌دانستند. در منطق این گروه، هرگز تعصبات قبیله‌ای مطرح نبود و این عقیده، از سخنان رسول گرامی، برخاسته بود. ولی منطق مخالفان علی (ع) در سقیفه، چه انصار و چه مهاجر، بر محورهای دیگری دور می‌زد که قدر مشترک آن را گرایش‌های قبیله‌ای و تعصبات حزبی و در باطن، خودخواهی تشکیل می‌داد.

ما، در این جا، نخست منطق انصار، سپس مهاجر را، که مدعی اولویت در مسأله امامت و خلافت بودند، منعکس می‌سازیم، تا روشن گردد که هر دو گروه، معیار عصر جاهلیت را مطرح می‌کردند و می‌خواستند از این طریق، صاحب مقام و منصب گردند، در حالی که شایسته هر دو گروه این بود که بر فرض انتخابی بودن مقام امامت فرد یا گروهی را انتخاب کنند که با دیگر موازین اسلام منطبق باشد. زیرا مسأله تقوی و پرهیزکاری، قدرت بر اراده، داشتن بینش صحیح، و اطلاع از اصول و فروع، چیزی نبود که در گزینش خلیفه، به دست فراموشی سپرده شود، ولی متأسفانه، هیچ یک از دو گروه بر این معیارها تکیه نکردند، بلکه هر کدام، خدمات قبیله خود را نسبت به صاحب رسالت مطرح ساختند.

منطق جبهه انصار

رئیس حزب انصار، سعد بن عباده که خود تشکیل دهنده انجمن، در سقیفه بنی ساعده بود و گروه انصار را سزاوار بر خلافت، می‌دانست، در این

مورد چنین استدلال می‌کند:

«ای گروه انصار شما بیش از دیگران به آیین اسلام گرویدید، از این جهت برای شما فضیلتی است که برای دیگران نیست. پیامبر اسلام متجاوز از ده سال قوم خود را به خداپرستی و مبارزه با شرک و بت پرستی دعوت کرد، جز جمعیت بسیار کمی از آنان کسی به او ایمان نیاورد، و همان افراد کم، قادر به دفاع از پیامبر و گسترش آیین او نبودند، حتی اگر حادثه‌ای ناگوار متوجه خود آنان می‌شد، توان دفاع از خود را نداشتند. هنگامی که سعادت متوجه شما شد و به خدا و پیامبر او ایمان آوردید، دفاع از پیامبر و یاران او را به عهده گرفتید، و برای گسترش اسلام و مبارزه با دشمنان، جهاد کردید و در تمام دوره‌ها، سنگینی کار بر دوش شما بود، روی زمین را شمشیرهای شما رنگین کرد و عرب در پرتو قدرت شما گردن نهاد. تا آنجاکه رسول خدا از دنیا رفت در حالی که از همه شما راضی بود... بنابراین، هرچه زودتر زمام کار را به دست بگیرید که جز شما کسی لیاقت این کار را ندارد».

در پایان سخن، بدون اینکه نامی از خود ببرد، رو به آنان کرد و گفت:

«برخیزید، زمام امور را خودتان به دست بگیرید، یعنی زمامداری و رهبری من مطرح نیست و زمامدار واقعی، خود شما هستید و من مجری نظرات شما هستم و اگر غیر از من، دیگری را برای اینکار لایق و شایسته دیدید، او را انتخاب نمایید» (۲).

اکنون باید دید که با چنین سخنرانی جامع و پرتحرک، چگونه سعد، از صحنه سیاست و انتخاب، طرد شد و دیگری به جای او انتخاب گردید، شناسایی عوامل این طرد و پیروزی فردی که جز پنج نفر، در آن اجتماع طرفدار نداشت، در مقام ارزیابی، بسیار حائز اهمیت است.

سخنرانی ابوبکر به طرفداری از مهاجرین

وقتی سخنان «سعد» به پایان رسید، پس از گفتگویی، ابوبکر، اینگونه به سخن گفتن پرداخت:

«خداوند، محمد را برای پیامبری به سوی مردم اعزام کرد، تا او را بپرستند و شریک و انبازی برای او قرار ندهند، در حالیکه برای عرب، ترک آیین شرک سنگین و گران بود.»

گروهی از مهاجران، به تصدیق و ایمان و یاری او در لحظات سخت، بر دیگران سبقت گرفتند، و از کمی جمعیت نهراسیدند؛ آنان نخستین کسانی بودند که به او ایمان آوردند و خدا را عبادت کردند، آنان خویشاوندان پیامبر هستند و به زمامداری و خلافت، از دیگران شایسته‌تر می‌باشند». سپس وی برای ایجاد اختلاف بین «خزرج» و «اوس» به تجدید خاطرات تلخ و دیرینه آنان پرداخت و چنین ادامه داد:

«فضیلت و موقعیت و سوابق شما (انصار) در اسلام، برای همه روشن است. کافی است که پیامبر شما را برای دین خود کمک و یاری اتخاذ کرد، و بیشتر یاران و همسران پیامبر از خاندان شما است. اگر از گروه سابقین در هجرت بگذریم، هیچ کس به مقام و موقعیت شما نمی‌رسد، بنابراین، چه بهتر، ریاست و خلافت را گروه سابق در هجرت به دست بگیرند، و وزارت و مشاوره را به شما واگذار کنند و آنان هیچ کاری را بدون تصویب شما انجام ندهند». (۳) هرگاه خلافت و زمامداری را قبیله، خزرج به دست بگیرند، اوسیان از آن‌ها کمتر نیستند، و اگر اوسیان گردن به سوی او دراز کنند، خزرجیان از آن‌ها دست برندارند.

گذشته از این، میان این دو قبیله خون‌هایی ریخته و افرادی کشته شده و زخم‌هایی غیر قابل جبران پدید آمده است که هرگز فراموش شدنی نیست، هرگاه یک نفر از شما، خود را برای خلافت آماده کند و انتخاب گردد، بسان این است که خود را در میان «فک شیر» افکند و سرانجام میان دو فک مهاجر و انصار خرد می‌شود». (۴)

وی در سخنان خود، گذشته از اینکه خواست هر دو گروه را از خود راضی سازد و قلوب همه را به دست آورد، کوشش کرد که به طور غیر مستقیم به آتش اختلاف دامن زند و وحدت کلمه و نظر انصار را از بین ببرد و در برابر تن‌نامعقول آنان، که می‌گفتند اجتماع مسلمانان باید به صورت دو رئیسی اداره شود، یک تن نسبتاً معقول که همان تقسیم «خلافت» و «وزارت» و «معاونت»، میان مهاجر و انصار باشد، در اختیار آنان گذارد.

سخنان حباب بن منذر

در این میان «حباب بن منذر» که نسبت به دیگران مرد مصمم‌تری

بود، برخاست و انصار را برای قبضه کردن امر خلافت تحریک کرد. وی گفت: «مردم، برخیزید زمام خلافت را به دست بگیرید، مخالفان شما در سرزمین شما و در زیر سایه شما زندگی می‌کنند، و عزت و ثروت و کثرت افراد از آن شما است و هرگز جرأت آن را ندارند که با شما مخالفت کنند، رأی رأی شما است... و اگر مهاجر اصرار دارند که امیر از آنان باشد، چه بهتر، امیری از مهاجر و امیری از انصار برگزیده گردد».

سخنرانی عمر

گوینده پیشین تا آنجا که توانست حس برتری جویی را در خلافت انصار زنده کرد، جزاینکه در پایان، روی سادگی، تز نامعقول «دو رئیسی» را پیشنهاد داد. از این جهت، عمر فرصت را مغتنم شمرده، برخاست و با شدیدترین لحن بر او اعتراض کرد و گفت: «هرگز دو شتر را نمی‌توان با یک ریسمان بست، هرگز عرب زیر بار شما نمی‌روند، و شما را برای خلافت نمی‌پذیرند، در صورتی که پیامبر آنان از غیر شماست؛ کسانی باید زمام خلافت را به دست بگیرند که نبوت در خاندان آنان بوده است».

نقدی بر این معیارها

علم به اصول و احکام و آشنایی به نیازهای جامعه از نظر سیاسی، اجتماعی و اقتصادی و نیز مدیریت، شرط اساسی جانشینی از صاحب رسالت است. چیزی که در سقیفه از آن سخن به میان نیامد، همین شرائط بود. آیا شایسته و لازم نبود که این افراد به جای اینکه بر قومیت و دیگری ملاک‌های واهی تکیه کنند، موضوع علم و دانش را ملاک قرار داده و در میان یاران رسول خدا(ص) فردی را که به اصول و فروع اسلام آشنایی کامل داشت و از آغاز زندگی تا آن روز لغزشی از او دیده نشده بود، برای زعامت انتخاب کنند و به جای خودبینی، مصالح اسلام و مسلمانان را در نظر بگیرند؟ اصولاً باید میان علت و معلول و به عبارت بهتر، میان دلیل و مدلول، ارتباطی وجود داشته باشد، و تصدیق یکی، موجب تصدیق دیگری گردد، در صورتی که در دلایل مهاجر و انصار، چنین ارتباطی موجود نیست. درست است که مهاجرین، نخستین کسانی بودند که به پیامبر ایمان

آوردند، و یا با پیامبر پیوند خویشاوندی داشتند، ولی این دو جهت سبب نمی‌شود که مقام رهبری از آن آنان باشد؛ زیرا رهبری، شرطی جز این دو لازم دارد، و آن آگاهی از کتاب و سنت و قدرت روحی بر اداره امور مملکت است و چه بسا این دو شرط در افرادی پیدا شود که بعدها به پیامبر ایمان آورده و یا با پیامبر خویشاوندی نداشته باشند.

آنان به جای اینکه بینند در چه شخصیتی شرائط رهبری فراهم است، سراغ فضائلی رفتند که ارتباطی به مقام رهبری نداشت. همین انتقاد، به استدلال انصار نیز متوجه است؛ بر فرض اینکه اسلام با خون و ایثارگری آنان انتشار یافت، ولی این دلیل نمی‌شود که مقام رهبری نیز از آن آنان باشد، زیرا چه بسا واجد شرائط مقام رهبری نباشند.

دقت در استدلال دو طرف می‌رساند که آنان می‌خواستند مقام زعامت را به طور وراثت از پیامبر به ارث ببرند، و هر یک از طرفین برای وراثت خود، دلیلی می‌تراشیدند.

جز حکومت ظاهری، چیز دیگری مطرح نبود

شیوه استدلال هر دو گروه نشان می‌دهد که آنان از خلافت و جانشینی پیامبر، جز همان حکومت ظاهری و فرمانروایی بر مردم؛ هدف دیگری نداشتند و از دیگر مناصب پیامبرگرمای (ص) چشم پوشیده و به آن توجهی نمی‌کردند. از همین روی، انصار در سخنرانی، بر افزونی افراد و قدرت قبیله‌ای خود بالیده و خود را سزاوارتر از دیگران می‌دانستند. (۵)

درست است که پیامبرگرمای فرمانروای مسلمانان بود ولی علاوه بر این مقام، دارای مقامات و فضائلی دیگر نیز بود که در کاندیداهای مهاجر و انصار اصلاً وجود نداشت، زیرا پیامبر بازگوکننده شریعت و مبین اصول و فروع، و در برابر گناه و لغزش مصون و بیمه بود. چگونه این افراد در مقام انتخاب جانشین، به این رشته از امور که جهات روحانی و معنوی پیامبر و علت برتری و فرمانروایی او بر جامعه انسانی بود، توجه نکردند و موضوع را تنها از دریچه حکومت ظاهری و فرمانروایی آن هم بر اساس فزونی افراد و پیوندهای قبیله‌ای، می‌نگریستند.

علت این تغافل، روشن است، زیرا اگر خلافت اسلامی را از این دیدگاه

بررسی می‌کردند، جز سلب صلاحیت از خود، نتیجه دیگری نمی‌گرفتند، چه، آشنایی آنان به اصول و فروع، بسیار ناچیز بود، تا آنجا که کاندیدای ابوبکر، «عمر»، چند لحظه پیش از اجتماع سقیفه، منکر مرگ پیامبر بود و با شنیدن آیه‌ای از دوست خویش (۶)، سخن خود را پس گرفت و گفت مثل اینکه من این آیه را نشنیده بودم (۷).

گذشته از این، اشتباهات و لغزشهای فراوان آنان پیش از فرمانروایی، بر همه روشن بود. بالین وضع چگونه می‌توانستند حکومتی را پی ریزی کنند که باید پایه آن را علم و دانش و تقوی و پرهیزگاری و کمالات روحی و معنوی و مصونیت الهی تشکیل دهد؟

عامل دوم:

جمود فکری و کج‌اندیشی در فهم معارف کتاب و سنت

اگرگرایش‌های حزبی و تعصب‌های قبیله‌ای، نخستین عامل پیدایش مذاهب و فرق بود، جمود فکری و کج‌اندیشی در فهم حقایق دینی، عامل دومی برای پیدایش طوائفی مانند «خوارج» و «مرجئه» و... به شمار می‌رود. در واقع قسمت مهمی از مذاهب، زائیده جمود و کج‌فکری، و تنگ‌نظری سران آنهاست تا آنجا که در تقدیس ظواهر «کتاب خدا» و «سنت» پیامبر، آن قدر از خود جمود و خشکی نشان داده‌اند که عقل و خرد و داوری فطرت و وجدان را، فدای ظاهر ابتدائی آیه و روایت ساخته، و در نتیجه مذاهبی را پی ریزی کرده‌اند.

شکی نیست که کتاب خدا و گفتار پیامبرگرامی، بر همه مسلمانان، حجت است و بر همه لازم است که از آن پیروی کنند و هرگز روا نیست کسی در برابر حکم خدا و دستور پیامبر، اظهار نظر کند، یا نعوذ بالله با آنها مخالفت بورزد. ولی در بهره‌گیری از قرآن باید دقت بیشتری کرد و معانی تصویری را، از مقاصد تصدیقی و ظهورنا پایدار را از ظهور پایدار، جدا ساخت. زیرا قرآن کلام فصیح و بلیغ است و چنین سخنی از انواع مجاز و استعاره و تشبیه و کنایه مالا مال می‌باشد، جمود بر ظواهر تصویری، جز پایین آوردن مقام بلند قرآن، و به ابتدال کشیدن معانی عالی آن، نتیجه دیگری ندارد.

طوائفی در اسلام به نام «مجسمه» و «مشبهه» و «خارجی» و «مرجئی» پدید آمدند، و همه این گروه‌ها کتاب و سنت را مدرک اندیشه‌های خود شمرده و بر آن تکیه جسته‌اند و مخالفان خود را به مخالفت با کتاب و سخنان پیامبر متهم کرده‌اند. دو گروه نخست به آیات و روایاتی استناد جسته‌اند که در آن‌ها الفاظ «ید»، «عین» و «وجه» وارد شده، و در مقام تفسیر، به ظاهر ابتدائی و به تعبیر دیگر «تصوری»، اکتفا نموده‌اند و از ظاهر استمرار و تصدیقی آن، کاملاً غفلت نموده و به سادگی از کنار آن گذشته‌اند. از باب نمونه به تفسیر این آیه از جانب اهل حدیث توجه بفرمایید:

قرآن در مقام انتقاد از اندیشه یهود که خدا را به بخل و عجز متهم کرده‌اند، می‌فرماید:

(بل پداه مبسوطان ینفق کیف یشاء) (سوره مائده / ۶۴).

«بلکه هر دو دست او باز است، هرگونه بخواهد انفاق می‌نماید».

سطحی نگرها، فوراً برای خدا دو دست ثابت کرده‌اند که با آن انفاق می‌کند. خیلی اگر بخواهند، اظهار قداست کنند، بسان «اشعری» می‌گویند: «خدا دو دست دارد، ولی کیفیت آن برای ما روشن نیست» (۸).

این بهره‌گیری از قرآن مانند بهره‌گیری کودکانه کودکی است که از سخن مادرش، بهانه بادام گرفت.

مسلمانان پس از درگذشت پیامبر، رفتار گروهی شدند که در لباس تقید به دین و التزام به ظواهر، چنین افکاری را وارد حوزه اسلام کردند، و هر نوع تعقل و جهش فکری را کفر و زندقه خواندند.

گذشته از سطحی‌نگری بر آیات معارف، ساده لوحانی بودند که رفتار هر ناقل حدیثی را پذیرفتند، هر چند در گذشته «حبر» یهودیان (۹) و «راهب» مسیحیان (۱۰) به شمار می‌رفت.

جمود فکری و تمسک به ظواهر «تصوری» و گزینش معانی مفردات آیه و روایت، آفتی بود که دامن گیر جهان اسلام گردید، و به جای اینکه معانی مفردات و ظواهر تصوری را فدای مفاد جملی آیه و ظهور تصدیقی آن سازند، بر خلاف آن رفتار کردند. بخواست خداوند، در فصل نقل عقائد اهل حدیث که نخستین فرقه اسلامی به شمار می‌روند، به تشریح این مطلب خواهیم پرداخت.

خوارج و مرجئه هر دو از این نقطه منشعب می‌شوند. زیرا پیدایش این دو گروه، جز انحراف فکری و کج‌اندیشی در معارف کتاب و سنت علت دیگری نداشته است.

در اینجا نخست به فلسفه پیدایش گروه خوارج، و سپس به بیان علت پیدایش مرجئه می‌پردازیم.

عثمان بن عفان، پس از درگذشت عمر، زمام امور را به تصویب شورائی که خلیفه پیشین، اعضاء آن را تعیین کرده بود به دست گرفت. وی استانداران و فرمانداران را از اعضاء بیت اموی که خود نیز شاخه‌ای از آن بود، برگزید. بدرفتاری آنان با امت اسلامی از یک طرف، و اعتراض و انتقاد یاران پیامبر و دیگر شخصیت‌های اسلامی، از طرف دیگر، و سماجت و مقاومت خلیفه، بر روش خود، از ناحیه سوم، سرانجام به قتل او منجر گردید. سپس با اکثریت قریب به اتفاق مسلمین، امام علی (ع) برای سرپرستی مسلمین برگزیده شد. تقوی و پارسایی امام و اصرار انقلابیون که امام را روی کار آورده بودند، به وی اجازه نداد که عمال خلیفه پیشین را بر جای خود باقی بگذارد. حتی بیم آن می‌رفت که در صورت ابقاء، همان گروهی که بر خلیفه سوم شوریدند، و مقدمات قتل او را فراهم کردند، بر امام نیز بشورند.

امام، چه از نظر کسب رضای خدا و احیاء سنت پیامبر، و پیروی از مقتضای تقوا و پارسایی، و چه از نظر حفظ افکار عمومی که خواهان ایجاد دگرگونی در نظام بودند، ناچار بود که به شخصیت‌هایی مانند «زبیر بن عوام»، «طلحة بن عبید الله» که آن روز ثروت عظیم و سرسام‌آوری را به هم زده بودند، مقام و مسؤولیتی ندهد و یا امثال معاویه را که بسان قیصر در قصور رؤیایی شام حکومت می‌کردند از کار برکنار کند، در غیر این صورت نه تنها تحت فشار وجدان خود قرار می‌گرفت، بلکه با مخالفت انقلابیون عراق و مصر که خلیفه سوم را از عرش قدرت به زمین کشیدند، روبرو می‌شد.

نتیجه پیروی از چنین روش، این شد که طلحه و زبیر با پول سرشار اموی‌ها، جنگ جمل را به راه‌انداختند، و جان خود را در راه دنیا طلبی و مقام خواهی (استانداری بصره و کوفه)، از دست دادند. در این شرایط معاویه، از امام خواست که استانداری شام را به او واگذار کند، چنین

درخواستی، با توجه به اصولی که امام بر آن ایمان داشت و شرایطی که برای او حکومت می‌کرد، مورد موافقت قرار نگرفت او برای ابقاء خود پرچم مخالفت برافراشت و یاغی‌گری را آغاز کرد. امام پس از اتمام حجت، با سپاهی گران به سوی شام حرکت کرد تا با قدرت نظامی، ریشه مخالفت را براندازد سرانجام، سپاه امام با لشکر معاویه (که با خدعه و حيله او را متهم به قتل عثمان کرده و خود را «ولی دم» معرفی کرده بود)، در سرزمین صفین روبرو شد، پس از نبرد سنگینی که ماه‌ها به طول انجامید شکست دشمن قطعی گردید؛ حاکم شام پس از مشورت با پیر سیاست (عمرو عاص)، دستور داد که «قاریان» شام، قرآن‌ها را بر سر نیزه کنند، و خواستار حکومت قرآن میان دو گروه شوند؛ چنین حيله عوام فریبانه، طوفانی از اختلاف در میان سپاه امام (ع) برانگیخت. مقدس نماها نبرد با گروه مسلح به قرآن، و داعیان به حکومت کتاب خدا را تحریم کردند و خواستار توقف نبرد و بازگشت به حکومت قرآن شدند، در حالی که امام و یاران عاقل و خردمند و دورنگر او، این کردار را فریبی بیش ندانستند و بر ادامه نبرد اصرار ورزیدند، سرانجام فریب خوردگان سپاه امام، بر افکار عمومی ارتش غلبه کرده و صلح موقت را بر امام تحمیل کردند. قرار شد، طرفین به جایگاه اصلی خود بازگردند، و نمایندگانی از دو گروه به عنوان «حکم» در نقطه‌ای بی طرف، اختلاف را بر کتاب خدا و سنت پیامبر، عرضه بدارند و نتیجه را اعلام کنند، که بر هر دو گروه لازم است از آن پیروی کنند. در این زمینه قراردادی میان امام و معاویه تنظیم گردید و شخصیت‌هایی از هر دو طرف آن را امضاء کردند. هنوز مرکب قرارداد خشک نشده بود که گروهی از مصران برترک نبرد و ارجاع اختلاف به دو حکم، از نظر خود بازگشتند و آن را مخالف اصل «لا حکم الا لله» (۱۱) پنداشتند و خواستار نقض عهد و پیمان شدند. ولی محال بود که امام (ع) تحت فشار آنان قرار گیرد، و دست به پیمان شکنی بزند. از این جهت، این گروه، پس از بازگشت امام به کوفه، وارد مرکز خلافت اسلامی نشدند و برای خود در منطقه‌ای بنام «حرورا» پایگاهی برگزیده و ایذاء و آزار امام و یاران او و سردادن شعار بر ضد او را آغاز کردند و به کشتن افراد معصوم و بی‌گناه، به جرم علاقه به حضرت پرداختند. امام پس از برداری‌های زیاد،

نصیحت‌های فراوان و ارسال پیام‌های متعدد، حجت را بر آنان تمام کرد. وقتی احساس کرد که آنان بر باطل خویش سماجت دارند، ناچار شد، دست به قبضه شمشیر ببرد و با قدرت، ریشه فساد را بکنند، از این روی در منطقه‌ای (اطراف کوفه) به نام نهروان، درگیری سختی میان سربازان امام و یاغی‌گران رخ داد؛ امام در آن شرایط، قبل از آغاز نبرد، مخالفان را چنین مورد خطاب قرار داد و گفت: «فانا نذیر لکم...».

«من شما را بیم می‌دهم از اینکه در کنار این نهر و در این سرزمین گود و پست کشته شوید؛ در حالی که نزد پروردگار خود دلیلی بر مخالفت با من نداشته باشید. دنیا شما را در گمراهی پرتاب کرده و تقدیر (که نتیجه شوم تدبیر شما است) شما را برای مرگ آماده ساخته است، من شما را از این حکمیت نهی کردم ولی با سر سختی مخالفت نمودید و فرمان مرا پشت سر انداختید، تا به دلخواه شما تن دادم، ای گروه کم عقل، ای کم فکرها، من کار خلافی انجام نداده‌ام و نمی‌خواستم به شما زبانی برسانم» (۱۲).
تنها مستمسک آنان، این بود که می‌گفتند، تو چرا بر خلاف تصریح قرآن که می‌فرماید: (لا حکم الا لله)، به «حکمیت» دو انسانی مانند عمرو عاص و ابو موسای اشعری، تن دادی. جمود و کم فکری آنان به حدی بود که نمی‌توانستند، این حقیقت را درک کنند که:

اولاً، امام پس از اصرار آنان تن به «حکمیت قرآن» داد و در متن صلح نامه نوشته شد که هر دو نفر به کتاب خدا و سنت پیامبر مراجعه و بر طبق آن حکم کنند. ناگفته پیداست، کتاب خدا صامت و ساکت است، انسان عالمی باید آن را به سخن گفتن وادارد، و نتیجه را اعلام کند. پس تن به چنین حکمیتی عقلاً و شرعاً ممنوع نیست.

ثانیاً، اگر پذیرش حکمیت افراد به هنگام بروز نزاع در میان یک اجتماع بزرگ مخالف قرآن است، چرا قرآن به هنگام بروز اختلاف در یک اجتماع کوچک مثل خانواده، دستور می‌دهد که دو حکم یکی از جانب خانواده مرد، دیگری از جانب خانواده زن، برگزیده شوند و در این میان داوری کنند: (وان خفتم شقاق بینهما فابعثوا حکما من اهله و حکما من اهله ان یربدا اصلاحا یوفق الله بینهما) (سوره نساء / ۳۵).

«اگر از اختلاف میان آن دو بیم داشتید، داوری از جانب مرد، و داور دیگری از طرف زن اعزام کنید، اگر خواهان اصلاح باشند، خدا آنان را به برقراری صلح موفق می‌فرماید».

چنین برداشتی از آیه (ان الحکم الا لله) که هیچ کس نباید در موارد اختلاف، رجوع به «حکمت» کند؛ جز به هم ریختن نظام زندگی و نفی حکومت اثر دیگری ندارد و برای هرانسانی، اعم از پاک و ناپاک، نتیجه دیگری ندارد، و منشأ آن، کوردلی، و کم فکری است. بهترین معرف آنان همان سخن امام است که فرمود: «اخفاء الهام و سفهاء الاحلام». مخالفت این گروه با امام مانند مخالفت دیگران با آن حضرت نبود، بلکه میان این دو مخالفت تفاوت بارزی وجود داشت، آنان جاهل و نادان بودند، نه معاند و دشمن حقیقت. درست نقطه مقابل شامیان و معاویه خواهان، که با آگاهی کامل، با حقیقت مبارزه می‌کردند. از این جهت، امام درباره خوارج دستور می‌دهد که پس از وی با آنان مدارا شود: «لا تقتلوا الخوارج بعدی فلیس من طلب الحق فأخطأ کمین طلب الباطل فاصاب». «پس از من، خوارج را نکشید، زیرا کسی که خواهان حق باشد، آنگاه خطا رود، بسان کسی نیست که از لحظه نخست، خواهان باطل باشد، و به آن برسد». ما به خواست خدا، در بخش عقاید خوارج، به تحلیل مفاد آیه، خواهیم پرداخت. و تاریخ زندگی خوارج را اجمالاً خواهیم نگاشت.

فرقه مرجئه

گروه مرجئه، پس از خوارج در جامعه اسلامی پدید آمد. واژه «مرجئه» از «ارجاء» به معنی تاخیر گرفته شده است. آنان چون مشاهده کردند که مردم درباره عثمان و علی بحث و گفتگوی زیادی می‌کنند و گروهی به تنزیه هر دو پرداخته و گروهی تحت تأثیر تبلیغات خوارج قرار گرفته هر دو را تفسیق و تکفیر می‌کردند، بر آن شدند که در مورد علی (ع) و عثمان داوری نکنند، زیرا قدرت داوری نداشتند. بنابراین، تمجید شیخین (ابوبکر و عمر) را پیش گرفتند و قضاوت در مورد علی (ع) و عثمان را به تاخیر انداختند. تا مدتی محور گفتار مرجئه، این دو مطلب بود؛ ولی چیزی نگذشت که

مسأله عثمان و علی به دست فراموشی سپرده شد و روی مناسبت خاصی، مسأله مرتکب گناه کبیره مطرح گردید، و این مسأله پس از مسأله قدم و یا حدود قرآن، بحث انگیزترین مسأله در میان مسلمین به شمار رفت و آنان را به گروه‌های مختلف، تقسیم کرد. برخی مرتکب گناه کبیره را مؤمن و برخی، مانند خوارج، آنان را کافر شمردند و گروه سومی، مانند معتزله، به حد وسط میان مؤمن و کافر اندیشیدند. تفصیل دلایل هر یک از این اندیشه‌ها در جای خود خواهد آمد.

در چنین شرایطی، عقیده مرجئه به شکل دیگری تکامل یافت. آنان اصرار ورزیدند که اساس نجات، همان ایمان قلبی و شهادت لفظی است و عمل به وظایف، ارتباطی به ایمان انسان ندارد. و از این روی که ایمان را مقدم داشتند و عمل را به تأخیر افکندند، «مرجئه» نامیده شدند.

این گروه، در بی ارزش جلوه دادن عمل، به اندازه‌ای بیش رفتند که، گفتند ایمان یک انسان گنهکار، با ایمان فرشتگان و پیامبران، برابری می‌کند. پیامد این پندار بی اساس، زنده شدن میل به گناه در دل افراد، بویژه جوانان بود. اینان، به اصطلاح طرفدار «صلح کلی» شدند و می‌گفتند، قلب باید پاک باشد، عمل چندان مهم نیست و مغفرت حق در انتظار همه عاصیان و گنه کاران است.

این نحو برداشت از ایمان، چیزی جز کج فهمی، و سطحی نگری، نیست. چگونه می‌توان همه ارزش‌ها را از آن ایمان قلبی و شهادت لفظی دانست؟ و عمل را که میوه ایمان است، کم ارزش خواند.

چنین تفسیری از ایمان، جز ایجاد جرأت در بدکاران و احیاء روح عصیان در تبه کاران، خصوصاً مستکبران و طاغوتیان ندارد، و گرنه همه جبّاران جهان، و زورمندان و قلدران، تحت پوشش مغفرت حق قرار می‌گیرند، آنگاه که در دل معرفت و برزبان شهادت داشته باشند.

عامل سوم:

جلوگیری از تدوین احادیث پیامبر (ص)

اگر گرایش‌های قومی و تعصبات خشک قبیله‌گرایی، و یا جمود ذهن و

اعوجاج اندیشه، دو عامل مؤثر برای پیدایش مذاهب و اختلاف بودند، تأثیر عامل سومی به نام «منع تدوین حدیث نبوی» و جلوگیری از مذاکره و نشر آن نیز، در شکستن وحدت کلمه و ایجاد تشتت در اصول و فروع کمتر از آن دو، نبود. در سایه این ممنوعیت که تا عهد خلیفه اموی، عمر بن عبدالعزیز (۹۹-۱۰۱)، به صورت جدی تعقیب می‌شد و تا عصر خلافت منصور عباسی (۱۳۹-۱۵۸)، به صورت کم رنگ باقی‌ماند، اخبار و روایات صحیح رسول گرامی از اذهان و اندیشه‌ها محو گردید و دومین حجت پس از قرآن مجید، دستخوش نسیان و فراموشی شد.

ای کاش اثر منفی جلوگیری از تدوین احادیث پیامبر، منحصر به همین بود، ولی از آنجا که این نوع بازداری، در آن زمان رنگ تقدس به خود گرفته بود، بی‌آمد بدتری به دنبال داشت، و آن اینکه پس از شکستن منع قانونی و دعوت به تدوین حدیث از جانب خلفا، ناگهان موجی از احادیث، اقطار اسلامی را فراگرفت و تعداد و آمار احادیث، آنچنان بالا رفت که هرگز عقل و خرد، باور نمی‌کند که فردی مانند پیامبر، هر چه هم سخنران و سخنگو باشد، با آن همه مشاغل و گرفتاری‌ها، بتواند در مدت ده سال (۱۳)، این همه سخن بگوید.

حدیث نبوی، در قرن دوم و سوم، چهره خود را به صورت مخروطی شکل، نشان داد، که راس مخروط در عصر پیامبر، و قاعده آن در اعصار بعدی، قرار داشت، هر چه به عصر پیامبر که منبع حدیث است، بازگردیم تعداد احادیث را کمتر، و هر چه از عصر او دورتر شویم، شماره آنرا رو به افزایش می‌بینیم، تا آنجا که احمد بن حنبل (۲۴۲ هـ)، تنها متجاوز از هفت صد هزار حدیث صحیح (۱۴) را شمارش کرده است؛ خدا می‌داند که تعداد مجموع احادیث منسوب به آن حضرت اعم از «حسن»، «موثق» و «ضعیف»، در چه پایه می‌باشد. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

داغی بازار جعل حدیث، معلول فقدان جوامع حدیثی است که شایسته بود به دست توانای صحابه پیامبر که از زبان او شنیده بودند، تالیف گردد و به عنوان سند رسمی در میان مسلمانان باقی بماند. ولی وقتی یک گفتگوی زبانی به مدت یک قرن و نیم، نوشته نشود، و ترک نگارش حدیث

رنگ تقدس به خود بگیرد و تدوین آن موجب اتهام به باز داری مردم از قرآن و تفسیر شود، طبعاً نوشتن احادیث، بهتر از این نخواهد بود. اگر احمد بن حنبل، به دیده خوش بینی به احادیث موجود در عصر خود می نگرد و تعداد صحیح را متجاوز از هفت صد هزار، می اندیشد، محدث معاصراو، بخاری، احادیث صحیح خود را که تعداد آن از چهار هزار تجاوز نمی کند، از شش صد هزار حدیث برمی گزیند، یعنی از هر صد و پنجاه حدیث، فقط یک حدیث، نزد او صحیح بوده و آن را در صحیح خود آورده است. (۱۵)

بین تفاوت ره از کجا است تا به کجا.

ابو داوود، صحیح خود را از میان پانصد هزار حدیث، برگزید و فقط چهار هزار و هشت صد حدیث را صحیح دانست و صحیح خود را بر آن اساس تنظیم کرد. حتی احادیثی را که بخاری و ابو داوود، صحیح انگاشته اند، بعدها مورد نقادی قرار گرفت و بسیاری از آن ها مشکوک و یا مردود تلقی شد. کافی است، بدانیم احادیث مربوط به تجسیم و تشبیه، و جبر و رؤیت خدا با دیدگان مادی در روز رستاخیز، در همین صحیح بخاری و امثال آن گرد آمده است. قسمت اعظم این پی آمد (جعل حدیث)، معلول باز داری صحابه از تدوین حدیث پیامبر، و منع از مذاکره و آموزش آنست. در این جا برای روشن شدن بحث، ناچاریم پیرامون موضوعات زیر، به صورت فشرده سخن گوئیم:

۱. عظمت و ارزش سخنان پیامبر (ص).
۲. از چه زمانی و به وسیله چه اشخاصی کتابت حدیث ممنوع گردید؟
۳. هدف از این منع چه بود و عللی که برای آن تراشیده شده است چیست؟
۴. اسامی حدیث پردازان و تعداد احادیث ساخته شده.
۵. تأثیر احادیث موضوعه، در فرقه گرایی.

الف) ارزیابی احادیث پیامبر (ص)

در عظمت سخنان پیامبر، همین قدر کافی است که قرآن مجید آن را بیان گر مجمل قرآن، و مقید و مخصص مطلقات و عمومات آن می داند، آنجا که می فرماید: (و انزلنا الیک الذکر لتبین للناس ما نزل الیهم و لعلهم

یتفکرون) (سوره نحل / ۴۴)

«قرآن را برای تو فرو فرستادیم تا آنچه را که برای مردم نازل شده است، بیان کنی و شاید آنان بیندیشند». در این آیه به جای کلمه «تقرء»، واژه «تبین» به کار رفته تا روشن شود که مبهمات قرآن باید به وسیله پیامبر بیان گردد. در آیه دیگر، سخنان او را پیرامون دین، مربوط به خود او ندانسته است. چنانکه می‌فرماید: (و النجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی) (سوره نجم / ۱۰۴).

«سوگند به ستاره، آنگاه که افتاد، یا رشم‌آگمراه نشد، و بی‌راهه نرفت، از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید، بلکه وحی است که بر او فرو فرستاده می‌شود». جمله (ما ینطق عن الهوی)، در ارزش بخشی بر سخنان او کافی است، خواه «ضمیر»، در جمله (ان هو)، به قرآن بازگردد، یا به اعم از قرآن و گفتار او، در هر حال، سخنان او، سرچشمه هوی و هوس ندارد، و چنین گفتاری، دور از خطا و لغزش خواهد بود.

هرگاه پیامبران در دعوت خود، دچار اشتباه و لغزش و یا نعوذ بالله آلوده به خلاف و گزاف شوند، به خاطر زوال اعتماد، هدف از بعثت که گرایش و هدایت مردم است، از میان می‌رود.

از این جهت، متکلمان اسلامی بر عصمت پیامبران، اتفاق نظر دارند و همگی می‌گویند که پیامبران، در رابطه با بیان اصول و احکام دین، مصون از گناه و خطا می‌باشند.

به دلیل ارزشمند بودن سخنان او است که پیوسته حاملان احادیث ستوده شده و پیامبر درباره آنان می‌گوید:

«نصر الله امرء سمع مقالته فوعاه، و حفظها و بلغها» (۱۶).

«خدا چهره آن کس را زیبا سازد که سخن مرا بشنود، آن را بفهمد، حفظ کند و به دیگران برساند».

ارزش کتابت و ضبط از دیدگاه قرآن

قرآن مجید، با اصرار کم نظیری دستور می‌دهد که مشخصات دیون، وسیله نویسنده عادلانه نوشته شود، و از نوشتن ریز و درشت خسته نشوند: (یا ایها الذین آمنوا اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی فاکتبه و لیکتب بینکم

کاتب بالعدل و لایاب کاتب ان یکتب کما علمه الله فلیکتب و لیملل الذی علیه الحق... و لاتسأمو ان تکتبوه صغیرا و کبیرا الی اجله (سوره بقره / ۲۸۲). «ای افراد باایمان، هر گاه به یکدیگر وامی به مدت معینی دادید، بنویسید، و حتما کاتب عادل می میان شما، آن را بنویسد، و نویسنده از نوشتن ابا نوزد، آنچنان که خدا تعلیم کرده است. و آن کس که بدهکار است، املاء کند، هرگز از نوشتن وام کوچک و بزرگ به مدت مشخص، خسته نشوید». جایی که نوشتن درهم و دینار، تا این حد از اهمیت برخوردار باشد و این همه تاکید درباره آن به عمل آید، آیا سخنان پیامبرگرامی، نعوذ بالله به اندازه درهم و دینار ارزش ندارد. شگفتا، کسانی که پس از درگذشت پیامبر، از تدوین احادیث رسالت جلوگیری کردند، برای گفتار پیامبر ارزشی به مقدار یک کالافائل نبودند!

شکی نیست که علم و دانش، فرار و گریز است و کتابت و تحریر، مایه ثبات و بقاء آنست. از زمان دیرینه گفته اند: «العلم صید و الکتابه قید، قیدوه بالکتابه». اسلامی که به دانش، آن همه اهمیت داده است، چطور می تواند تالی تلو قرآن را نادیده بگیرد و از تدوین آن بلکه از مذاکره و آموزش آن جلوگیری کند.

رسول گرامی، اسناد فراوانی برای سران قبائل نوشته است که صورت بخش اعظم آن‌ها، در کتاب‌های تاریخ و حدیث و سیره محفوظ است. اگر تدوین و کتابت حدیث ممنوع بود، چرا در حال حیات خود، دست به نوشتن این آثار زد و وسیله بقاء آثار خود را فراهم آورد. (۱۷)

احادیثی از پیامبر در ضبط حدیث

محدثانی مانند بخاری، ترمذی، ابو داوود، احمد و دارمی، احادیثی از پیامبرگرامی نقل کرده اند که همگی حاکی از اجازه وی به ضبط احادیث است و ما بخشی از این احادیث را در کتاب «بحوث فی الملل و النحل» از مدارک یاد شده نقل کرده ایم، و خطیب بغدادی، همه را در کتاب «تقیید العلم» آورده است.

نقل همه آن‌ها در اینجا مایه گستردگی سخن می باشد، ما فقط به نقل آنچه بخاری که اصح صحاح به شمار می رود، در این مورد آورده است، اکتفاء

می‌ورزیم:

۱. ابو هریره می‌گوید: در سالی که پیامبر اسلام، مکه را فتح کرد، قبیله خزاعه، به عنوان انتقام، مردی از بنی لیث را کشتند، خبر به پیامبر رسید، بر مرکب خود سوار شد و خطبه‌ای ایراد فرمود (خطبه را یادآور می‌شود)، آنگاه می‌افزاید: مردی از اهل یمن حضور رسول خدا رسید و گفت‌ای پیامبر خدا، این خطبه را برای من بنویس. پیامبر دستور داد که برای او بنویسند. (۱۸)

۲. ابو هریره می‌گوید: هیچ‌کس از یاران خدا، بیش از من از پیامبر نقل حدیث نمی‌کند، جز عبد الله بن عمر. زیرا او حدیث را می‌نوشت و من نمی‌نوشتم. (۱۹)

۳. ابن عباس می‌گوید: وقتی بیماری پیامبر شدت یافت، فرمود: «کاغذی بیاورید تا چیزی بنویسم که پس از من گمراه نشوید». عمر گفت: بیماری بر او غلبه کرده، کتاب خدا نزد ما است، برای ما کافی است. حاضران در مجلس، در آوردن و نیاوردن کاغذ، اختلاف نظر پیدا کردند؛ وقتی پیامبر، اختلاف آنان را مشاهده کرد، فرمود: «برخیزید بروید، نزد من نزاع نکنید». ابن عباس می‌گفت: مصیبت بزرگ روزی بود که میان پیامبر و نگارش نامه، ممانعت کردند (۲۰).

این متون سه‌گانه را که از صحیح بخاری گرفته و نقل کردیم، به روشنی می‌رساند که ضبط حدیث نبوی امر مکروهی نبود، وگرنه پیامبر، امر به ضبط خطبه نمی‌کرد، و دستور به نوشتن نامه تاریخی خود نمی‌داد، و عبد الله بن عمر، با نهی پیامبر، دست به نگارش حدیث نمی‌زد.

افسانه نهی از تدوین حدیث

در برابر چنین دلایل روشنی بر لزوم ضبط حدیث نبوی، امام حنابله از رسول گرامی نقل می‌کند که پیامبر فرمود: «لا تکتبوا عنی و من کتب عنی غیر القرآن فلیمحه» (۲۱).

«از من چیزی ننویسید، و هر کس هر چه جز قرآن، نگاشته است نابود کند». در مسأله بازداری از تدوین حدیث به این مقدار اکتفاء نشده است، بلکه از شخصیت‌هایی مانند: ابو سعید خدری، ابو موسی اشعری، عبد الله بن مسعود، ابو هریره و عبد الله بن عباس، عبد الله بن عروه، عمر بن عبد العزیز، و مغیره بن ابراهیم، سخنانی نقل شده که همگی حاکی از آنست که

آنان با جمع آوری احادیث مخالف بودند.

ولی انسان در حیرت است که اگر تدوین حدیث نبوی، ممنوع و یا مکروه بود و سیره سلف برترک آن بود، پس چرا در نیمه قرن دوم، نهضت عظیم و بی سابقه‌ای برای نقل و نشر و نگارش حدیث نبوی پدید آمد، چرا نهی رسول خدا نادیده گرفته شد؟

اگر بر ما لازم است از سلف صالح پیروی کنیم، پس لازم است برخیزیم، تمام صحاح و مسانید را آتش بزنیم، و اثری از گفتار رسول گرامی باقی نگذاریم، همچنانکه خلیفه دوم این کار را به نحوی که می‌آید انجام داد.

ب) تاریخ منع تدوین حدیث

قهرمان نهی از کتابت، خلیفه دوم است، سخنانی که از او نقل خواهیم کرد، حاکی از آن است که هرگز از پیامبر در این مورد، نهی و منعی نرسیده بود و خلیفه، روی یک رشته اجتهاد و مصلحت‌اندیشی‌های شخصی، کتابت و نقل حدیث را ممنوع کرد. اینک برخی از گفتار و رفتارهای او:

۱. عروۀ بن زبیر می‌گوید: عمر بن خطاب، خواست سنن پیامبر بنویسد، در این مورد با یاران پیامبر مشورت کرد، آنان کتابت آن را تصویب کردند. (۲۲) ولی خلیفه، پیوسته در حال تردید و طلب خیر از خدا بود که ناگهان به خاطرش آمد، پیروان شرایع پیشین، از پیامبران خود، چیزهایی را نوشتند و بر آن‌ها روی آوردند، و در نتیجه کتاب خدا را ترک کردند. (پس گفت): به خدا سوگند، من هرگز کتاب خدا را با چیزی نمی‌پوشانم. (۲۳)

۲. طبری، در تاریخ خود یاد آور است که هر موقع عمر بن خطاب کسی را برای اداره امور به نقطه‌ای اعزام می‌کرد، سفارش می‌کرد که از محمد، کمتر سخن نقل کنید، و من همکار شما هستم (۲۴).

۳. ابن سعد، در طبقات خود نقل می‌کند، وقتی عمر، «قرظة بن کعب» را به نقطه‌ای اعزام می‌کرد، تا چند میلی مدینه به مشایعت او رفت و یاد آور شد، علت مشایعت این است که ترا تذکر دهم تا از محمد کمتر روایت کنند. (۲۵)

۴. ابوذر و عبد الله بن مسعود و ابو درداء، سرگرم نقل حدیث از پیامبر بودند، عمر آنان را مورد مؤاخذه قرار داد، و گفت، این چیست که پیوسته از

محمد حدیث پخش می‌کنید. (۲۶)

۵. به خلیفه گزارش دادند که در دست مردم یک رشته کتاب‌ها است (که در آن‌ها سنن و احادیث رسول گرامی ضبط شده است). او از مردم خواست که همه را بیاورند تا وی درباره آن‌ها نظر دهد. هر کس نوشته‌ای داشت آورد، به گمان اینکه او می‌نگرد و می‌خواند و اختلاف آن‌ها را رفع می‌کند. وقتی نزد او آوردند، همه را با آتش سوزانید. آنگاه گفت آرزویی است مانند آرزوی اهل کتاب. (۲۷)

سخنان یاد شده، حاکی است که بازداري در تدوین و نشر حدیث نبوی، نظریه‌ای بود که پس از درگذشت رسول گرامی پدید آمد. هرگز پیامبر خدا، اُمت خود را از نوشتن حدیث خود که تالی تلو قرآن است، باز نداشته بود، و فکر «حسیناکتاب الله» و چیزی مشابه آن، چنین سوک نامه‌ای را پدید آورده است.

ج) فلسفه منع تدوین حدیث

خطیب بغدادی که گسترده‌تر از همه، پیرامون این موضوع سخن گفته است، به یک رشته فلسفه تراشی، دست زده که ریشه آن‌ها در سخنان خلیفه و دیگران نیز به چشم می‌خورد. مانند:

۱. نهی به خاطر این بود که مردم از تلاوت قرآن باز نمانند.
۲. نهی به خاطر این بود که حدیث، به وحی الهی، مخلوط نشود، زیرا در آن عصر، عالم و دانشمند کم بود که وحی را از حدیث جدا سازد، و بیم آن می‌رفت که حدیث در قرآن‌ها راه یابد.
۳. نهی مربوط به نگارش احادیث پیشینیان بود، تا مشابهی برای قرآن نباشد. چنین پژوهش‌های نا استواری در سخنان خطیب (۲۸) و دیگران، همگی از قبیل علل پس از وقوع است و مرور زمان بی پایگی این فلسفه تراشی‌ها را ثابت کرد. چون:

اولاً اشتغال به حدیث، مایه گرایش به قرآن است نه اعراض از آن. زیرا گفتار و رفتار پیامبر، رافع مبهمات قرآن، و بیانگر مجملات آن است، سخنان پیامبر، روح ایمان و تقوی را در انسان زنده می‌سازد و برای مرد متقی، چیزی گوارتر از قرآن نیست. از این روی، وقتی نهضت نگارش حدیث آغاز گردید،

هرگز مسلمانان از قرآن اعراض نکردند.

ثانیاً اگر گرایش به حدیث، مانع از اشتغال به قرآن باشد، باید مسلمانان گرد هیچ دانشی مانند علم ریاضی، طبیعی، انسانی و... نروند و همیشه در دریای جهل و نادانی غوطه ور باشند. زیرا اشتغال به علوم، مانع از اشتغال به قرآن می‌گردد، در حالی که قرآن، همه را دعوت به مطالعه در کتاب آفرینش می‌کند، و می‌فرماید: (قل انظروا ما ذا فی السماوات و الارض) (سوره یونس / ۱۰۱) «بگو بنگرید، در آسمان‌ها و زمین چه خبر است».

اگر اندیشه یاد شده، صحیح باشد، باید سیر در زمین و مطالعه حال گذشتگان که مایه عبرت است، ممنوع باشد، در حالی که قرآن بر آن تأکید خاصی دارد. (۲۹)

بدتر از آن، اینکه بگوییم، فلسفه بازاری از کتابت حدیث، بیم از اختلاط قرآن به حدیث بود. این پوزش، از قبیل «عذر بدتر از گناه» است و معنی و مفاد آن، انکار اعجاز قرآن و تمایز ذاتی آن از سخنان بشری است، در حالی که عرب جاهلی، تا چه رسد به مسلمانان تربیت یافته در مکتب پیامبر، تمایز جوهری قرآن را از غیر آن به روشنی درک می‌کردند و از شنیدن آیات، آنچنان لذت می‌بردند که مدت‌ها محو و مست جذب و شیرینی آن بودند، این حالت در شنیدن هیچ سخنی از سخنان بشر، حتی پیامبر گرامی، به آنان دست نمی‌داد.

منع کتابت، فلسفه سیاسی داشت

بدعتی که پس از رسول خدا(ص) به عنوان منع تدوین و نشر حدیث پیامبر پی ریزی گردید، پس از درگذشت دو خلیفه نخست نیز، به صورت محدودی تعقیب شد. در عصر عثمان، تنها به روایاتی اجازه نشر داده شد که در زمان دو خلیفه اول شنیده شده بود (۳۰). معاویه نیز، به نشر احادیثی اجازه می‌داد که در عصر خلیفه دوم شنیده شده بود. (۳۱)

عبید الله بن زیاد، زید بن ارقم (صحابه پیامبر) را از مذاکره حدیث نبوی جلوگیری می‌کرد (۳۲). سرانجام، این بدعت تا عصر عمر بن عبد العزیز، نشانه تقدس و احترام به قرآن شناخته شد. نویسندگان حدیث، مجبور

به ترک کتابت می‌شدند. برخی جسارت را به پایه‌ای می‌رساندند که پیامبر را بشری قلمداد می‌کردند که گاهی گفتارش دستخوش خشم می‌گردد (و از حالت عادی بیرون می‌رود و سخنانی می‌گوید) (۳۳). قدرت منع به حدی بود که ابوبکر، پانصد حدیث، از پیامبر نوشته بود، همه را سوزاند (۳۴) و عمر در خلافت خود بخشنامه کرد: «ان من کتب حدیثا فلیمحاه» (۳۵).

اکنون سؤال می‌شود:

اگر آنچه که خطیب و دیگران گفته‌اند فلسفه‌تراشی است و فلسفه واقعی آن نبوده است، پس هدف از منع تدوین و مذاکره حدیث چه بوده است؟ ما در پاسخ این پرسش یک جواب اجمالی داریم که تحلیل آن را به عهده خواننده محترم واگذار می‌کنیم و آن اینکه انگیزه منع تدوین حدیث با انگیزه منع نگارش وصیت پیامبر(ص)، در آخرین لحظات زندگی پیامبر، یکی بود، اگر فلسفه این منع، برای اهل تحقیق روشن است، فلسفه آن بخش نامه‌ها نیز روشن می‌باشد.

حاضران مجلس پیامبر، احساس کردند که هدف نگارش، چیزی است که مربوط به خلافت و وصایت می‌باشد و ممکن است در آن نامه، کسی برای خلافت تعیین شود و این، با آن انگیزه شخصی شورائی بودن خلافت، سازگار نخواهد بود، از این جهت مسأله «حسینا کتاب الله» را پیش کشیدند و از نگارش نامه، جلوگیری کردند. همین نکته در نقل احادیث رسول خدا نیز وجود داشت، نقل احادیثی که در آن فضائل اهل بیت، و وصایت بزرگ آن خاندان وارد شده بود، با خلافت شورائی که شالوده خلافت خلفاء را تشکیل می‌داد، سازگار نبود. از این جهت با یک رشته ظاهر سازی و تقدس مآبی از تدوین و نشر بزرگترین گنجینه معنوی جلوگیری شد و جهان اسلام را از آنچه که درباره اصول و فروع از پیامبر بزرگوار وارد شده بود محروم ساختند.

در این جا هدف دیگری نیز در کار بود، زیرا در میان یاران رسول خدا، امام علی(ع) ملتزم به ضبط احادیث پیامبر بود. مقام و موقعیت او نسبت به پیامبر در کلام خود او آمده است. آنجا که می‌گوید: «انی اذا کنت سألته انبأنی، و اذا سکت ابتدأنی» (۳۶). هرگاه می‌پرسیدم، مرا آگاه می‌ساخت و هر موقع خاموش می‌شدم، او آغاز به سخن می‌کرد». او نخستین کسی بود که

امالی پیامبر را ضبط کرد، و نامه‌های او را تدوین فرمود. و به دلیل همین احاطه به سخنان پیامبر، او مرجع بزرگ در حل مشکلات پس از پیامبر بود. منع از تدوین حدیث پیامبر، یک نوع بی‌اعتنایی به نوشته‌های امام تلقی می‌شد و در عصر اموی هدف از وضع حدیث «لا تکتبوا عنی سوی القرآن و من کتب فلیمحه غیر از قرآن از من چیزی ننویسید و هر کس هر چه نوشته است محو کند»، محو آثار علوی بود که در میان فرزندان دست به دست می‌گشت و با محتویات آن بر بسیاری از احکام، استدلال می‌شد. هم اکنون قسمتی از احادیث امام که پیامبر (ص) املاء فرموده و علی (ع) نوشته، در کتب حدیثی شیعه موجود است. (۳۷)

نقض بخش نامه

مرور زمان ثابت کرد که منع از تدوین آثار رسالت، به قیمت نابودی حدیث و در حقیقت احکام دین تمام می‌شد، از این جهت عمر بن عبد العزیز، به «ابی بکر بن حزم»، فقیه مدینه نوشت: به حدیث پیامبر بنگرو آن را بنویس. زیرا من از فرسودگی دانش و رفتن دانشمندان خائفم؛ جز احادیث پیامبر، حدیث کسی را نپذیر. در دانش (حدیث) تحقیق کنید و بنشینید تا ناآگاهان را آگاه سازید، علم نابود نمی‌شود مگر اینکه حالت خفاء و سری به خود بگیرد. باین اصرار، باز نهضت چشم‌گیری برای تدوین حدیث، شکل نگرفت، جز اینکه برخی به نوشتن چند دفتر آن هم به صورت نامنظم دست زدند. وقتی دولت اموی سقوط کرد، و عباسی‌ها زمام امور را به دست گرفتند، در سال ۱۴۳، دوران خلافت منصور، نهضتی عظیم برای تدوین و نشر حدیث، پی‌ریزی گردید و افرادی مانند «ابن جریج»، در مکه و «مالک»، در مدینه، و «اوزاعی»، در شام و «ابن ابی عروه»، و «حماد بن سلمه»، در بصره و «معمر» در یمن و «سفیان ثوری»، در کوفه، پدید آمدند، و در کنار آنان، «ابن اسحاق»، به نگارش «مغازی» دست یازید و «ابو حنیفه»، به تألیف فقه، پرداخت. پیش از این زمان، پیشوایان، از حفظ، سخن می‌گفتند و یا از ذخائر نامنظم و نامرتب، نقل می‌کردند. (۳۸)

ما در عین ستایش این عمل، به حکم اینکه «جلو ضرر را از هر کجا بگیری نفع است»، یادآور می‌شویم، هرگز با این اقدام، پیامدهای نامطلوب بخش

نامه، از بین نرفت، و حدیث نبوی، سرنوشت بسیار دردآوری پیدا کرد که اکنون پیرامون آن بحث می‌کنیم.

د) نتایج ناگوار منع تدوین حدیث

با تاریخ منع تدوین حدیث نبوی، و همچنین با تاریخ شکسته شدن منع قانونی آن، و شکوفایی مجدد بازار حدیث، آشنا شدیم. آنچه مهم است، آشنایی با نتایج ناگوار این بازداری است که منجر به پیدایش مذاهب فراوانی درباره اصول و عقائد، و تفسیر و تاریخ و فضائل و مناقب، گردید. تصویر نیم رخ روشن، از تراژدی، درگرو نگارش رساله مستقلی است که با هدف ما چندان سازگار نیست؛ از این جهت به صورت فشرده و گذرا، این بحث را به پایان می‌رسانیم. کسانی که بخواهند در این موضوع به صورت گسترده مطالعه کنند، لازم است به کتاب‌هایی که در زیر نام می‌بریم مراجعه کنند. (۳۹)

الف. نابودی جوامع نخستین حدیثی

نخستین خسارتی که از رهگذر منع تدوین حدیث، متوجه جامعه مسلمین گردید، نابودی جوامع اولیه حدیث بود که به وسیله یاران رسول گرمی نوشته شده بود و همگی به وسیله خلیفه دوم، طعمه آتش گردید. تاریخ، هر چند اسامی همه نویسندگان آن‌ها را معین نکرده، و اگر هم معین کرده ما از آن اطلاع نداریم، ولی چون هنوز معنویت و تربیت پیامبر، سایه افکن بود، و علائق دنیوی، دامنگیر صحابه رسول خدا نشده بود، قطعا نویسندگان احادیث، با اخلاص کاملی، دست به ضبط سخنان پیامبر زده بودند و همه را از خود پیامبر و یا به وسیله یک شخص، از آن حضرت شنیده بودند. اضعای این همه اسناد و دلائل هدایت را، جز خسارت، نمی‌توان چیز دیگری نامید.

ب. بازداری دیگران از اقدام به ضبط

زمزمه منع تدوین حدیث نبوی، پس از درگذشت پیامبر (ص) آغاز گردید، و در عصر خلیفه دوم به صورت بخش نامه درآمد. این کار سبب شد، آن گروه از صحابه که در پرتو حافظه‌های قوی، سخنان وحی گونه پیامبر را به خاطر

داشتند، همه را به دست فراموشی بسپارند و با مرگ خود، آن‌ها را به دیار فنا ببرند؛ زیراترویح و تشویق به آن، مایه تکامل، و منع و بازداری، مایه افول و خاموشی چراغ علم و دانش است.

ج. ترک مذاکره احادیث

در اثر بخش نامه خلیفه، حدیث نبوی متجاوز از یک قرن و ربع، مورد مذاکره قرار نگرفت. زیرا خلیفه دوم، اصرار بر کاستن نقل حدیث از پیامبر داشت، و خلیفه سوم و معاویه، بر احادیثی صحه می‌نهادند که در عصر دو خلیفه نخست، مجاز و حالت قانونی پیدا کرده بود، این‌گونه بی‌اعتنائی به حدیث، در این مدت، مایه فراموشی بسیاری از احادیث، و یا پیدایش کاستی و فزونی در آن‌ها گردید که خود کمتر از فراموشی نیست.

د. زمینه ساز وضع آشفته بازار حدیث

روزی که محدثان اسلامی، گویا به تشویق منصور، دست به نگارش حدیث زدند، به تصریح سیوطی، جز یک رشته دفاتر نامنظم، چیزی در اختیار محدثان نبود، عشق و علاقه حکومت و مردم به شنیدن آثار رسالت، سبب شد که رندان دنیا پرست از طریق جعل و وضع حدیث، برای خود مقام و موقعیتی کسب کنند و بر کرسی مقدس استادی حدیث تکیه زده و گروهی را دور خود گردآورند. اگر آن جوامع نخستین در دست بود، و احادیث رسول گرامی پیوسته دست به دست می‌گشت، دیگر شیادان، از آب گل آلود، موفق به صید ماهی نمی‌شدند، ولی متأسفانه آشفته‌گی بازار حدیث، مایه عظمت و موجب موفقیت آنان گردید.

کتاب رجال، کذابان و وضاعانی را معرفی می‌کند که برای دست یابی به مقام و منصب، یا ثروت و مال، و یا اعمال تعصب و لجاجت بر ضد گروهی، دست به وضع حدیث زدند. تنها علامه امینی (۴۰)، اسامی هفت صد نفر را به ترتیب حروف الفبا، در کتاب «الغدیر»، گرد آورده است، و اگر این کار مجدداً به صورت گروهی انجام گیرد، آمار وضاعان، از این هم تجاوز می‌کند.

انسان، در آغاز کار تصور می‌کند که واضعان حدیث، به جعل یک و دو حدیث اکتفا می‌ورزیدند و دست از شیطنت بر می‌داشتند، در حالی که جریان بر خلاف این اندیشه ابتدائی است. آنان در ارتکاب این گناه، بر

یکدیگر سبقت می‌جستند، و هزاران دروغ، از لسان پیامبرگرمی (ص) نقل می‌کردند. کافی است بدانیم:

۱. عثمان بن مقسم، سازنده بیست و پنج هزار حدیث بود.
۲. صالح بن احمد قیراطی، به ده هزار حدیث دست درازی کرد.
۳. تنها موضوعات و مقلوبات چهل تن از وضاعان که اسامی آنان در تاریخ آمده است به ۴۰۸/۶۸۴ هزار حدیث می‌رسد. (۴۱) تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل. در این صورت دیگر از گفتاریحیی بن معین، راوی شناس معروف، در شگفت نخواهی بود، آنجاکه می‌گوید: «از کذابان، آن قدر حدیث نوشتیم که تنور را به وسیله همان نوشته‌ها روشن و داغ کردیم تا آنجاکه توانستیم نان بپزیم» (۴۲) و یا بخاری می‌گوید: «من دویست هزار حدیث غیر صحیح را حفظ هستم» (۴۳).

۵) صالحان و جعل حدیث

شگفتی این جا است که برخی از صالحان و زاهدان و معروفان به تقوی و پرهیزکاری، به عنوان یک عمل عبادی، دست به وضع احادیث می‌زدند تا از این طریق، مردم را به تلاوت قرآن و انجام یک رشته اعمال خیر، راغب سازند. یک قسمت از این روایات جعلی، مربوط به فضائل سورا است که تفاسیر را پر کرده است.

«یحیی بن سعید قطان»، از رجال معروف اهل سنت، می‌گوید: چیزی در میان صالحان رایج‌تر از دروغ ندیدم (۴۴).

قرطبی، در این مورد سخن جالبی دارد، وی می‌گوید: گروهی، وضع حدیث را وظیفه دینی‌اندیشیده تا از این طریق مردم را به کارهای نیک دعوت کنند، مانند ابو عصمت مروزی، و محمد عکاشه کرمانی، و احمد بن عبد الله جوینیاری. مثلاً به ابو عصمت گفتند: این همه احادیث را پیرامون فضائل سورا قرآن چگونه از «عکرمه» از ابن عباس، نقل می‌کنی؟ وی در پاسخ گفت: من دیدم مردم از قرآن روی برگردانیده‌اند و به فقه ابی حنیفه و مغازی ابن اسحاق، روی آورده‌اند، از باب وظیفه، به وضع حدیث، پیرامون این سوره‌ها دست زد (۴۵).

و) وضع حدیث درباره خلفاء و پیشوایان

مشکل دیگر در این باره، احادیث فضائل است که کتاب‌های حدیث و سیره و تاریخ را پر کرده است. توگویی، پیامبر برای تجلیل شخصیت‌هایی آمده که بعدها دیده به جهان خواهند گشود و پست‌های سیاسی و مذهبی را اشغال خواهند کرد. هر فرقه‌ای برای پیشوای خود دست به جعل حدیث زده، و کمتر شخصیت سیاسی و مذهبی است که برای او فضیلتی از پیامبر نقل نکرده باشند. کتاب‌های مناقب و تراجم، روایاتی درباره فضائل ائمه چهارگانه اهل سنت، ابوحنیفه و شافعی و مالک و احمد بن حنبل، نقل کرده‌اند و تنها مراجعه به تاریخ بغداد، در ترجمه ابوحنیفه، در این مورد کافی است (۴۶). گروهی که دستشان از وضع حدیث کوتاه بود، و موقعیت آن چنانی نداشتند تا در شمار بازی‌گران حدیث در آیند، به فکر نقل خواب در حجمی گسترده افتادند. و ناقلان رؤیاهایی در مورد شخصیت‌ها شدند.

ز) پی‌ریزی مذاهب در بازار آشفته حدیث

بازار آشفته حدیث که متجاوز از یک قرن و ربع در گردونه منع تدوین و مذاکره بود، آنگاه که به دست افراد فرصت طلب و دنیا خواه و گاهی، زاهدان و صالحان نادان افتاد، آنچنان آشفته‌گی در معارف و مسائل مربوط به اصول، عقائد، تفسیر، تاریخ، و مناقب و فضائل پدید آورد که همه اصحاب مذاهب، برای عقاید و اصول آراء خود، مدارکی از حدیث پیامبر به دست آوردند. زیر بنای عقائد تمام فرق اسلامی را احادیثی تشکیل می‌دهد که محدثان، آن‌ها را در کتاب‌های خود آورده‌اند. آیا باین وضع، می‌توان شک کرد که باز داری از تدوین حدیث پیامبر، زمینه‌ساز پیدایش مذاهب مختلف اسلامی، در قلمروهای عقائد و تفسیر و فقه، بوده است؟

عامل چهارم:

اجبار یهود و راهبان مسیحیان یا قهرمانان میدان اساطیر

منع و جلوگیری از نگارش و انتشار حدیث نبوی، خسارات زیادی در

جامعه اسلامی پدید آورد، و از خسارت‌های بارز آن، این بود که به علماء یهود و نصاری که در سلک مسلمانان درآمده بودند، فرصت داد که اساطیر و افسانه‌ها را به عنوان سخنان پیامبران پیشین در میان مسلمانان منتشر سازند، مضامین عهد عتیق و جدید را که وسیله گروهی از علماء دین فروش، تحریف و نسخ شده بود، به صورت وحی الهی که بر قلوب پیامبران پیشین نازل شده است، در اختیار پیرو برنای جهان اسلام قرار دهند، و در نتیجه، یک رشته عقائد و اصول که ارتباطی به اسلام نداشت، بی‌ریزی شد و کلام الهی و قصص قرآن و حالات پیامبران از طریق این گروه تفسیر گردید.

حس کنجکاوی انسان، هرگز ساکت و آرام نمی‌نشیند و پیوسته انسان را به کشف مجهولات، تحریک می‌کند. هرگاه حس یاد شده، از طریق صحیح اشباع گردد، نتایج درخشنده‌ای به بار می‌آورد و در غیر این صورت به افسانه‌ها، روی می‌آورد، و با چنین مایه‌های بی پایه، خود را راضی می‌سازد. آیات معارف قرآن، بی نیاز از بیان و تفسیر نیست. علاقه انسان به شناخت حالات پیامبران گذشته، از علاقه انسان به تاریخ جهان و بشر، سرچشمه می‌گیرد. و تکامل جامعه در هر تاریخ، حکومت و ملت را با حوادث و مسائل جدیدتری روبرو می‌سازد. درست است که وظیفه ائمت اسلامی این بود که پاسخ این نیازها را در کتاب خدا و گفتار وارثان علوم او، جستجو کند، لیکن هرگاه، سنت که نقش بزرگی در رفع این مشکلات دارد، در بند «منع» قرار گیرد و وارثان علوم پیامبر (ص) از بیان گفتار آن حضرت ممنوع باشند، طبعاً خفاشان جامعه، غیبت خورشید را مغتنم می‌شمرند، و یکه تاز میدان حدیث و تفسیر و تاریخ می‌شوند، و حس کنجکاوی انسان‌ها را با یک رشته اوهام، اشباع می‌سازند.

جالب توجه است، در شرایطی که شخصیت‌هایی مانند ابوذر و عبدالله بن مسعود، و ابو درداء، توییح می‌شوند، و به آنان گفته می‌شود: چرا پیوسته از پیامبر، حدیث منتشر می‌کنید، به «تمیم اوسی داری»، که عمری را در مسیحیت گذرانده بود و در سال نهم هجرت، اسلام آورد، در عصر عمر (عصر منع حدیث نگاری)، اجازه داده می‌شود که در مسجد پیامبر به داستان سرایی بپردازد. و او در این مقام، تا پایان خلافت عمر و عثمان، باقی

می ماند و پس از قتل عثمان، راهی شام می شود. (۴۷)
ناگفته پیداست، در حالی که مردم تشنه شنیدن اخبار گذشتگانند، دشمنان قسم خورده اسلام، در لباس دین، آنان را با چه معارف و علومی آشنا می سازند؟

روی این اصل، می بینیم از عصر خلیفه دوم به بعد، احبار یهود و راهبان مسیحیان، با کسب مجوز قانونی، بدون هیچ واژه و پروایی به صورت بیانگر تاریخ و قصص پیامبران، و ناشران معارف برگرفته از «عهدین»، در می آیند، و آنقدر به خلفاء، نزدیک می شوند که آنان مشکلات دینی خود را با چنین افرادی در میان می گذارند، و حکم الهی را از ایشان می پرسند. در نتیجه، آنچنان چهره تاریخ و حدیث را با افسانه های کهن، و پندارهای بی اساس، مشوش می سازند که خامه از تشریح آن عاجز و ناتوان است. تلاش های احبار در پخش اوهام، به ضمیمه فعالیت های مرموزانه زندیق هایی مانند «عبد الکریم بن ابی العوجاء» که به هنگام اعدام، از وضع چهار هزار حدیث و پخش آن در میان احادیث اسلامی پرده برداشت (۴۸)، صفحاتی از تاریخ را به خود اختصاص داده است.

این عامل، گذشته از اینکه چهره معارف و تاریخ و تفسیر و حدیث را پس پرده مجهولات و موضوعات زیادی مستور داشت، مایه پیدایش بسیاری از مذاهب و نحله ها، گردید که «قارچ» گونه در سرزمین های اسلامی روییدند، و در حقیقت، عامل چهارم (احبار و راهبان) برای پیدایش مذاهب از عامل سوم که در گذشته پیرامون آن سخن گفتیم (منع تدوین حدیث)، سرچشمه گرفت.

در میان گذشتگان، دانشمند معروف تونسی، ابن خلدون، بهتر از همه این حقیقت را درک کرده است.

داوری ابن خلدون درباره کتب تفسیر

«در کتاب های تفسیر سخنان بی سر و ته زیاد است. و علت آن این است که جامعه اسلامی در آن روز، دور از کتاب و علم بودند، و چادر نشینی و بی سوادی، بر آنان غالب بود و اگر به شناخت چیزی راجع به آغاز آفرینش،

علل اشیاء و راز هستی، علاقه پیدا می‌کردند، از اهل کتاب می‌پرسیدند و افرادی مانند «کعب احبار» و وهب منبه، و عبد الله بن سلام، مرجع این پرسش‌ها بودند. از این روی، می‌بینیم، کتاب‌های تفسیر، از سخنان آنان پراست. نویسندگان تفسیر، در شرح سخنان آنان راه مسامحه را در پیش گرفتند، در حالی که ریشه این گفتار، یا تورات و یا مجعولات آنان است» (۴۹). در قرن چهاردهم اسلامی که مسلمانان به فریبکاری‌های «مستشرقان»، پی بردند، کمی جرأت یافتند تا در مراکز علمی، پرده‌ها را بالا بزنند، بگونه‌ای که شیخ محمد عبده (م ۱۳۲۲)، به روشنی از حماد بن زید، نقل می‌کند که زندیقان چهار هزار حدیث، جعل و در میان مسلمانان پخش کردند. آنگاه «عبده» می‌افزاید، این ارقام، مربوط به مقدار اطلاع «حماد» است و گرنه تعداد احادیث مجعول، بیش از این‌هاست؛ زیرا تنها «ابن ابی العوجاء، به هنگام اعدام گفت: در میان احادیث شما، چهار هزار حدیث جعل کردم که به وسیله آن، حلال را حرام و حرام را حلال کردم (۵۰).

ابن ابی العوجاء (ریب)، محدث معروف حماد بن سلمه بود و در خانه او بزرگ شد. وی در کتاب‌های «حماد»، دخل و تصرف کرده است.

در این مورد، کافی است بدانیم که محدثان، از «حماد بن سلمه» نقل می‌کنند که وی از قتاده، او از «عکرمه» و او از ابن عباس، نقل می‌کند که پیامبر، خدا را به صورت انسان امرد، با موی «مجعد» که لباس سبزی بر تن داشت، دیده است. و در حدیث دیگری آمده که او را به صورت جوانی امرد، فاقد هر نوع پوششی مشاهده کرده است (۵۱).

وجود چنین احادیثی در کتاب‌های «حماد»، نتیجه دخل و تصرف ابن ابی العوجاء است که در خانه او پرورش یافته بود.

محقق معاصر، ابوریه، می‌نویسد: آنگاه که دعوت اسلام قوی و نیرومند گردید و بازوی آن توانا گشت، و قدرت‌های مخالف شکسته شد، مخالفان دیرینه اسلام که پیوسته سد راه انتشار آن بودند، وقتی از نبرد رویارو با آن، مأیوس گشتند، از طریق حيله و مکر، به فکر خیانت افتادند و از آنجا که قوم یهود از سرسخت‌ترین گروه‌های مخالف اسلام بودند، تصمیم گرفتند که به اسلام تظاهر کنند ولی دین خود را در دل نگاه دارند که بتوانند حيله‌های

مؤثری را به کار ببرند. (۵۲)

سالوس بازی احبار و راهبان، گروهی از محدثان اسلامی را شیفته خود ساخت؛ از این جهت در تفسیر آیات قرآن که مربوط به آفرینش آسمان و زمین و انسان، سرگذشت امم پیشین و حالات پیامبران است، به آنان مراجعه کردند و افرادی به نام‌های «عکرمه» و «مجاهد» و «عطار» و «ضحاک»، ریزه خوار علم و دانش آنان بودند. متأسفانه کتاب‌های تفسیر، از اقوال این گروه‌ها مالمال است و کافی است بدانید، مجاهد آیه مربوط به شفاعت پیامبر را (عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا)، که مفاد آن این است، «شاید پروردگارت مقام پسندیده‌ای برای تو برگزیند» چنین تفسیر کرده است: خدا پیامبر را در کنار خود در عرش می‌نشاند. وقتی به «اعمش»، گفته شد که مجاهد این تفسیر را از چه کسی گرفته است؟ گفت: از اهل کتاب (۵۳).

کتاب‌هایی که اخیراً به عنوان «سنت‌گرایی»، به کمک مالی «آل سعود»، چاپ و منتشر می‌شود، همگی متأثر از احادیث تشبیه و تجسیم، و جبر و حاکمیت قدر بر افعال انسان است و یادگاران دیشبه‌های احبار و رهبان می‌باشد. به عنوان نمونه کتاب‌های زیر را مطالعه فرمایید:

۱. «الاستقامة»، نگارش حشیش اصرم،

۲. «التوحید»، نگارش ابن خزیمه،

۳. «النقض»، نگارش عثمان بن سعید دارمی،

۴. «السنة»، نگارش عبد الله فرزند احمد بن حنبل.

در همه این کتاب‌ها، اصول اسلام و عقائد اصیل آن، در جسم بودن خدا، جلوس او بر عرش جسمانی که بالای آسمان‌ها است، حاکمیت تقدیر الهی بر تمام جهان و انسان و حتی بر اراده خود خدا، و منزه نبودن پیامبران از خلاف و گناه، خلاصه می‌شود. اکنون پس از گذشت چهارده قرن از بعثت پیامبرگرامی، کتاب‌های یاد شده، به عنوان بازگشت به اسلام واقعی که همان اسلام صحابه و تابعان است، تحت شعار «سلفی‌گری»، چاپ و منتشر می‌شود و «ابن تیمیه»، فریادگرایان بازگشت در تاریکی‌های قرن هشتم، و محمد بن عبد الوهاب، مجدد راه و رسم او است.

اکنون ما برخی از متظاهران به اسلام را که متأسفانه در دستگاه خلفاء نفوذ

مؤثری داشتند، معرفی می‌کنیم و نمونه‌ای از احادیث آنان را نیز یادآور می‌شویم:

۱. کعب الاحبار

نام او «کعب»، فرزند «ماتع» و از قبیل «حمیر» بود. به قولی، وی در خلافت ابی بکر، اسلام آورد، و به قولی در خلافت عمر. سرانجام از «یمن»، به مدینه منتقل شد و گروهی از صحابه، مانند «ابو هریره» و غیره، از او اخذ حدیث کردند. او در زمان خلافت عثمان درگذشت. وی توانست در مدت کمی، افکار مسلمانان «عاصمه» را به خود جلب کند. تا آنجاکه «ذهبی» درباره او می‌گوید: «او از منابع علم و دانش، و از بزرگان علماء اهل کتاب بود، گروهی از تابعان از او نقل حدیث کرده‌اند، و در صحیح بخاری و غیره، از او روایاتی نقل شده است» (۵۴). او در پوشش «آگاهی از کتب عهدین» خصوصاً «تورات»، توانست عقائد یهود را در میان مسلمانان، پخش و به عنوان وحی اهللی در عهدین، جا زند، از این جهت، در روایات او مسأله «جسم بودن خدا» و «رؤیت او» کاملاً مشاهده می‌شود و این دو مسأله که بعد از وی در شمار عقائد الهی حدیث درآمد، جزء اساسی‌ترین عقائد او به شمار رفت. هم اکنون انکار رؤیت خدا در آخرت از دیدگاه سلفی‌ها، مایه الحاد و انکار یک اصل ضروری اسلام است.

کعب و مسأله «تجسم خدا»

کعب می‌گوید: «خدا به زمین نگریست و گفت من به برخی از نقاط توگام خواهم نهاد. در این موقع کوه‌ها اوج گرفتند (کبرورزیدند)، ولی صخره (بیت المقدس)، اظهار تواضع کرد، خداگام بر روی آن صخره نهاد، و گفت: این مقام من، و نقطه‌ای است که در آن محشر برپا می‌شود، و جای بهشت و آتش من است و جایگاه میزان من است و من پاداش دهنده اطاعت کنندگان هستم» (۵۵).

کعب، در این گفتار، گذشته از اینکه «جسم بودن خدا» را مطرح می‌کند، اصرار بر قداست «صخره» بیت المقدس دارد که آنجا را مرکز همه چیز معرفی کند و از این طریق عقائد یهود را میان مسلمانان، منتشر سازد.

اصرار بر رؤیت خدا

از سخنان او است که خداوند، تکلم و رؤیت خود را میان موسی و محمد

تقسیم کرد، تکلم را به کلیم و دومی را از آن پیامبر اسلام قرار داد. (۵۶)
در پرتو این گونه احادیث، مسأله، «رؤیت خدا» در دنیا و آخرت و یا خصوص
روز رستاخیز، از اساسی ترین عقائد اهل حدیث به شمار آمده است، به گونه ای
که شیخ اشعری با تعدیلی که در عقیده اهل حدیث پدید آورد، نتوانست آن را از
پیکر عقیده این گروه جدا سازد و سرانجام بر آن صحنه نهاد.

ابو هریره، بازگوکننده افکار «کعب»

در زندگی کعب، آمده است که «گروهی از صحابه از او نقل روایت کرده اند»،
یکی از آن افراد، ابو هریره است که افکار او را به نوعی در میان مسلمین
منتشر ساخته است. در اینجا بذکر نمونه ای از این قسمت می پردازیم تا
دریابیم چگونه «حبری» یهودی، عقل و خرد یک صحابی را ربوده است تا
بازگوکننده افکار او باشد.

«عکرمة» می گوید: «روزی ابن عباس نشسته بود. مردی وارد شد و به او
گفت: سخن شگفت آوری را از کعب شنیدم. او درباره خورشید و ماه سخن
می گفت «عکرمة می گوید: «ابن عباس که تکیه کرده بود راست نشست و
گفت: آن سخن چیست؟ آن مرد از قول کعب گفت: روز قیامت، خورشید و
ماه را به صورت دو گاو نر ساق بریده می آورند و در میان آتش می اندازند».
عکرمة می گوید: «ابن عباس با شنیدن این سخن، در حالی که لب هایش
از خشم می لرزید، گفت: کعب دروغ گفته! کعب دروغ گفته! کعب دروغ گفته
است! این مرد یهودی است و می خواهد اندیشه های یهودی گری را وارد
اسلام کند. خدا برتر از آن است که مخلوق مطیع و رام خود را عذاب کند.
مگر سخن خدا را نشنیده اید که می گوید: (و سخر الشمس و القمر دائبین)
(ابراهیم / ۳۳).

«ماه و خورشید را که دو مخلوق فرمانبردار هستند، به کار گرفت».

چگونه خدا، دو موجودی را که خود، آن ها را به عنوان «فرمان بر»
می ستاید، عذاب می کند؟ خدا این «حبر» یهودی را بکشد. در دروغ گفتن
چه بی باک است! چه دروغ بزرگی برای این دو مخلوق فرمانبردار خدا بسته
است! آنگاه، ابن عباس کلمه «استرجاع» را بر زبان جاری ساخت، و چوبی
به دست گرفت و با آن، بر زمین می زد، و به همین حالت بود تا اینکه سر بلند

کرد و آن چوب را انداخت. تو گویی سخنی به خاطرش آمد که از رسول خدا شنیده است، گفت: مایلید من آنچه از رسول خدا درباره آفتاب و ماه و سرانجام آن‌ها شنیده‌ام، نقل کنم؟ همگی گفتند: بلی. گفت: از رسول خدا درباره خورشید و ماه سؤال کردم. او چنین فرمود: «...» (۵۷). اکنون ببینیم، چگونه ابو هریره نحن کعب را بازگو می‌کند و آن را به پیامبر نسبت می‌دهد.

ابو هریره می‌گوید: «پیامبر فرمود: خورشید و ماه، در روز رستاخیز به صورت دو گاو نرساق بریده در جهنم هستند. یکی از حاضران به ابو هریره گفت: مگر این دو موجود چه گناهی کرده‌اند، که به چنین سرنوشتی دچار شوند؟! ابو هریره گفت: من از پیامبر برای تو حدیث می‌آورم، تو می‌گویی این دو موجود چه گناهی مرتکب شده‌اند؟» (۵۸).

در این جا از تقارن این دو حدیث به دست می‌آید که مضمون حدیث، یک اندیشه اسرائیلی بیش نبوده است، ولی چون کعب، پیامبر اکرم را درک نکرده بود، نمی‌توانست به پیامبر نسبت بدهد. لیکن شاگردان او که عصر پیامبر را درک کرده بودند، به آسانی می‌توانستند زبان خود را به دروغ بیالایند و این اندیشه را به رسول گرامی اسلام نسبت دهند. تنها ابو هریره نیست که این حدیث را نقل می‌کند، بلکه انس ابن مالک نیز آن را نقل کرده است. (۵۹)

مجامله با خلیفه دوم

جای تأسف است که این فرد یهودی با مکر و خدعه مخصوص تبار خود، توانست علاقه خلیفه دوم را به خود جلب کند. ابن کثیر شامی می‌نویسد: «او در خلافت عمر اسلام آورد، و پیوسته از کتاب‌های گذشتگان برای وی سخن می‌گفت، و عمر نیز می‌پذیرفت، تا اینکه به مردم اجازه داد که به سخنان او گوش دهند، سرانجام، آنچه نزد او از استوار و نا استوار بود، نقل کرد، در حالی که ائمت اسلامی به یک سخن از سخنان او نیاز نداشت» (۶۰). کعب، به عناوین مختلف، توجه خلیفه دوم و سوم را به خود جلب می‌کرد.

۱. روزی کعب به خلیفه گفت: کتاب‌های پیشینیان، تو را شهید و پیشوای دادگر معرفی می‌کند، و اینکه در اجراء حق و عدالت از ملامت کنندگان،

هراسی نداری .

خلیفه، روی حسن ظنی که به «کعب» داشت، گفت: سخن اخیر درست است، ولی من کجا و شهادت کجا.

۲. روزی خلیفه، مجرمی را می‌زد، کعب الاحبار، جریان را دید و به او گفت، خلیفه دست نگهدار، به خدایی که جانم دردست او است، در تورات نوشته است، وای بر حاکم زمین از دست حاکم آسمان. عمر فوراً پاسخ داد: «الا من حاسب نفسه»، (مگر حاکمی که به حساب خود برسد). کعب گفت: به خدایی که جان من دردست او است، عین این گفتار در کتاب نازل از جانب خدا، بدون کم و زیاد وارد شده است. (۶۱)

۳. روزی جلاّد به امر خلیفه، مجرمی را تازیانه می‌زد، ناگهان مجرم، زیر تازیانه گفت: «سبحان الله». خلیفه دستور داد که جلاّد او را رها سازد. در این موقع «کعب» خندید. وقتی خلیفه علت آن را پرسید، او فوراً عمل خلیفه را توجیه کرد و گفت: «سبحان الله»، مایه تخفیف از عذاب است، یعنی عمل توای خلیفه یک اصل الهی دارد (۶۲).

این یهودی روباه صفت، با کردار و گفتار خویش، عواطف خلیفه را بسوی خود جلب کرد، بگونه‌ای که خلیفه‌ای که از نشر و تدوین حدیث رسول گرامی، جلوگیری می‌کرد، به او اجازه نقل قصص و داستان و حدیث و روایت داد و سرانجام آنچه نباید انجام بگیرد، تحقق پذیرفت.

کعب در خلافت عثمان

پس از قتل عمر، او به انواع حيله و مکر توانست در قلب خلیفه بعدی، برای خود جای باز کند، به گونه‌ای که خلیفه، مشکلات فقهی را با او در میان می‌گذارد.

۴. مورخ معروف، مسعودی می‌نویسد: «روزی عثمان از کعب سؤال کرد، اگر کسی زکات مال خود را بپردازد آیا در آن مال باز برای دیگران حقی هست؟ کعب گفت: خیر. ابوذر در مجلس بود، از شنیدن گفتار کعب خشمگین شد، و با عصا بر سر و سینه کعب کوبید و گفت دروغ می‌گویی ای فرزند یهودی. آنگاه آیه ۱۷۷ سوره بقره را خواند که در آن علاوه بر پرداخت زکات، کمک به بستگان و یتیمان و بینوایان و دیگران نیز سفارش شده است». (۶۳)

۵. مسعودی می‌نویسد: «خلیفه از کعب سؤال کرد، آیا صحیح است ما مقداری از بیت المال را در رفع مشکلات خود برداریم و به تو نیز بدهیم؟ کعب پاسخ مثبت داد. این بار نیز «ابوذر» عصای خود را بر سینه کعب کوبید و گفت ای فرزند یهودی، چقدر در مسائل دینی جری هستی. خلیفه از کار ابوذر ناراحت شد، و گفت ترا دیگر نبینم» (۶۴).

۶. وی می‌نویسد: «عبد الرحمان بن عوف، دوست دیرینه خلیفه (سوم)، در زمان حیات او درگذشت. ثروت نقدینه او را در برابر عثمان چیدند، دیگر خلیفه نتوانست طرف مقابل خود را ببیند. عثمان گفت: امیدوارم که خدا عبد الرحمن را پاداش نیک دهد، زیرا زکات می‌پرداخت، و مهمان نواز بود، و یک چنین ثروتی را نیز پس از خود به جای گذارد. کعب خلیفه را تصدیق کرد. در این موقع عصای ابوذر به جای سینه کعب، سر او را نشانه گرفت و بر آن فرود آمد و گفت: ای فرزند یهود، مردی می‌میرد و چنین ثروت کلانی از خود می‌گذارد، باز می‌گویی: خدا به او خیر دنیا و آخرت بدهد. من از پیامبر خدا شنیدم که فرمود خوش ندارم بمیرم و به اندازه یک «قیراط» از خود بگذارم. عثمان از گفتار ابوذر ناراحت شد و گفت: روی خود را دور کن» (۶۵).

پیش‌گویی از سلطنت معاویه

کعب الاحبار در سال ۳۴ هجری، یک سال پیش از قتل خلیفه سوم، درگذشت، ولی از تبدیل خلافت به سلطنت، و اینکه برای امت مایه رحمت است، گزارش می‌داد. وی می‌گفت: «زادگاه پیامبر مکه و هجرت او به «طیبه»، و سلطنت او در شام خواهد بود» (۶۶).

و نیز از گفتار او است: «آغازین امت نبوت و رحمت است، و سپس خلافت و رحمت است، آنگاه سلطنت و رحمت است، بعد از آن پادشاهی و جباریت خواهد بود، در این حالت دل زمین بهتر از روی آن است» (۶۷).

مقصود از مقطع سوم، حکومت معاویه است که آن را سلطنت و رحمت می‌خواند. گفتار کعب به صورت کمزنگ در صحاح و مسانید وارد شده است. ترمذی می‌گوید: «پیامبر فرمود: سی سال خلافت است، سپس پادشاهی» (۶۸). و ابو داوود نقل می‌کند که فرمود: «سی سال جانشینی از نبوت است، آنگاه خدا به هر کس بخواهد قدرت و ملک می‌بخشد» (۶۹).

از میان صحابه، گروهی مانند ابو هریره از کعب اخذ حدیث کرده‌اند. همین گفتار کعب در روایات ابو هریره نیز وارد شده که: «الخلافة بالمدينة و الملك بالشام» (۷۰).

این احادیث و گزارش‌ها، شالوده خلافت معاویه را ریخت و دل‌ها را متوجه او کرد.

رمز نفوذ فرهنگ بیگانه

نفوذ فرهنگ بیگانه در میان یک ملت در گروه دو مطلب است:

۱. ناشران فرهنگ بیگانه خود را عالم و دانشمند، معرفی می‌کنند و به قدری سخن می‌گویند که ساده لوحان، آنان را «اوعیة العلم» و منابع دانش می‌پندارند.

۲. آنان پیوسته با مراکز قدرت ارتباط برقرار می‌کنند و از قدرت آنان در تعقیب اهداف خود بهره می‌گیرند.

اتفاقاً هر دو شرط درباره کعب، کاملاً فراهم شد. او به عنوان عالم و دانشمند و آگاه از عهدین، وارد مدینه شد، و به قدری سخن گفت که اذهان صحابه پیامبر را به خود جلب، و برای اخذ حدیث آماده کرد. سپس با مرکز قدرت، آنچنان مربوط شد که عثمان، مشکلات خود را با او در میان می‌گذاشت. و مثل ابوذر غفاری را به علت مخالفت با او توبیخ می‌کرد. این بررسی اجمالی از زندگی یک فرد یهودی است که با مکر و حيله، در میان مسلمین برای خود جا باز کرد و به تشویش احادیث پرداخت. کسانی که بخواهند از سخنان و اندیشه‌های او آگاه شوند، به کتاب‌های یاد شده در پاورقی، مراجعه فرمایند (۷۱).

وهب منبه یمنی، مروج حکومت تقدیر بر افعال انسان

کعب احبار در سال ۳۴ هجری درگذشت و روایاتی بی اساس را که همگی اسرائیلیات است، در میان مسلمانان پخش کرد. پس از مرگ او مسلمانان به یک اسرائیلی دیگر، گرفتار شدند که بسان سلف خویش در پخش روایات اسرائیلی سعی بلیغ داشت و آن «وهب بن منبه» است.

ذهبی می‌نویسد: «او در آخر خلافت عثمان چشم به جهان گشود،

مطالب زیادی از کتب یهود نقل کرد، و در سال ۱۱۴ درگذشت» و نیز می نویسد: «او دانشمندی بود از اهل یمن، که در سال ۳۴ متولد شد، اطلاع وسیعی از عهدین داشت و در این مورد زحمت زیاد کشیده بود». بخاری و مسلم در صحیح های خود، از او به وسیله برادرش «همام» نقل حدیث کرده اند (۷۲). «کتاب زندگی پیامبران به نام «قصص الابرار و قصص الاخیار» از او به جامانده است» (۷۳).

ای کاش او در مرز داستان سرایی توقف می کرد و با عقائد مسلمین بازی نمی کرد. او در کشمکش مسأله جبر و اختیار، از طرفداران حکومت تقدیر بر همه چیز است. حماد بن سلمه از ابو سنان نقل می کند، از «وهب بن منبه» شنیدم که می گفت: من مدت ها، معتقد به تأثیر قدرت و مشیت انسان بودم تا اینکه هفتاد و اندی کتاب از کتاب های پیامبران خواندم که همگی با هماهنگی خاصی می گویند: هر کس برای خود اختیار قائل باشد، کافر شده است، از این جهت این نظریه را ترک گفتم.

طرفداری از جبر و نفی مشیت و اختیار، و انکار هر نوع «قدرت» (مقصود قدرت و مشیت انسان است)، آتشی بود که در اواخر قرن اول هجرت، در میان مسلمین بر افروخته شد و آنان را به دو فرقه ممتاز درآورد. آتش بیابراین معرکه و هب بن منبه بود، و گرنه چگونه می توان به صحت بعثت پیامبران و صحت تکلیف معتقد بود، ولی برای انسان اختیار و آزادی قائل نشد (البته اختیار غیر از تفویض امور به خود انسان است).

تمیم بن اوس داری، افسانه سرای عصر خلافت

اگر کعب احبار و وهب منبه، در پوشش دانشمندان یهودی وارد حوزه اسلام شدند، «تمیم اوسی» به عنوان شخصی آگاه از عهد جدید، در میان مسلمانان به فعالیت پرداخت. وی در خانواده ای مسیحی چشم به جهان گشود و در سال نهم هجرت، اسلام آورد، او نخستین کسی است که به اجازه عمر، در مسجد پیامبر به صورت ایستاده داستان گفت.

فرصت طلبی این گروه و ساده اندیشی مسلمانان، سبب شد که قسمت اعظم مطالب عهدین، به صورت قصص انبیاء و تفسیر آیات مربوط به

خلقت انسان و جهان، وارد حوزه‌های حدیثی و تفسیری گردد، در حالی که پیامبرگرامی، مسلمانان را به شدت از سؤال و پرسش از اهل کتاب بازداشته بود.

خود ابو هریره «شاگرد کعب»، می‌گوید: «اهل کتاب، تورات را به زبان عبری می‌خواندند و به عربی ترجمه می‌کردند. پیامبر دستور داد که مسلمانان، آنان را نه تصدیق کنند و نه تکذیب و به آنان بگویند ما به خدا و به آنچه بر شما نازل کرده است ایمان داریم» (۷۴).

ابن عباس بر ریزه خواران دانش علماء اهل کتاب نهیب می‌زند، و می‌گوید: «چگونه از اهل کتاب سؤال می‌کنید، کتاب شما که بر پیامبر خدا فرستاده شده، تازه‌ترین کتاب، و هنوز جوان است و پیر نشده است و به شما خبر داده است که علماء اهل کتاب، کتاب خدا را دگرگون کرده‌اند و کتابی را شخصاً نوشته و گفته‌اند که این کتاب خدا است، تا آن را به بهای کمی بفروشند. آیا پیامبر، شماها را از سؤال و پرسش از آنان نهی نکرده است؟ به خدا سوگند، از آنان کسی را ندیدم، از آنچه که بر شما نازل شده است، بپرسد».

این روایات حاکی است که پیامبر، مسلمانان را از این نوع آمیزش‌های علمی بازداشته است و علت آن نیز روشن است.

بنابراین، حدیثی که ابو هریره از پیامبر نقل می‌کند که از بنی اسرائیل سخن نقل کنید (۷۵)، یا دروغ است یا مربوط به مواردی است که از خارج بر صحت آن آگاه باشیم.

انگشت شیطان با پهلوی پیامبران بازی می‌کند

خوش بینی مسلمانان، به قهرمانان اساطیر از احبار و رهبان، سبب شد که بافته‌های آنان هر چند به قیمت اهانت به پیامبران تمام شود، در کتب حدیث به عنوان روایات منتخب از شش صد هزار حدیث، وارد شود. اگر باور نمی‌کنید، به حدیث زیر توجه فرمایید که بخاری آن را در صحیح خود، و احمد در مسند، از ابو هریره، تلمیذ کعب، نقل کرده‌اند.

«کل نبی یطعن الشیطان فی جنبه باصبه حین یولد، غیر عیسی بن مریم ذهب یطعن قطع فی الحجاب» (۷۶).

«هنگام تولد هر پیامبری، شیطان با انگشت خود به پهلوی او می‌زند، جز عیسی بن مریم آنگاه که متولد شد شیطان به سراغ او رفت که همین کار را انجام دهد، حجابی میان او و مسیح پدید آمد انگشت شیطان به جای پهلوی عیسی به حجاب اصابت کرد».

مس شیطان با بدن پیامبران به فرض محال اگر انجام بگیرد، یک مس ساده‌ای نخواهد بود، بلکه تصرف در نفوس و ارواح آنان است تا زمینه‌گناه را در آنان فراهم سازد.

در حالی که قرآن، این نوع سلطه را نسبت به پیامبران محکوم می‌کند و خطاب به شیطان، می‌فرماید:

(ان عبادی لیس لک علیهم سلطان الا من اتبعک من الغاوین) (سوره حجر / ۴۲)

«برندگان من سلطه و راهی نداری مگر بر گروه گمراه».

اتفاقاً خود شیطان بر نومیدی خود از بندگان مخلص خدا تصریح می‌کند و قرآن سخن او را چنین نقل می‌فرماید:

(فبعتک لأغوینهم اجمعین الابدک منهم المخلصین) (سوره ص / ۸۳)

«به عزت سوگند، همگان را اغوا می‌کنم، جز بندگان مخلصت را».

در این روایت که مسلماً زائیده اندیشه احبار و رهبان است، حضرت مسیح از قلمرو تصرف شیطان استثناء شده و در نتیجه، محدثان اسلامی ناخودآگاه، بر برتری حضرت مسیح نسبت به خاتم پیامبران صحه گذارده‌اند.

تمیم داری، و داستان جساسه

مسلم در صحیح خود، راجع به تمیم داری، داستانی نقل می‌کند که در لسان محدثان، به داستان جساسه معروف است. ناقل داستان فاطمه دختر قیس، و خواهر ضحاک بن قیس است. بر اساس این داستان، پیامبر مردم را در مسجد خود گرد می‌آورد که به سخنان این راهب تازه مسلمان گوش فرا دهند، تا ببینند آنچه که پیامبر، درباره دجال مسیح گفته است، این تازه مسلمان، آن را به رأی العین دیده و لمس کرده است.

فاطمه می‌گوید: «به فرمان پیامبر، دستور «الصلاة جامعة» سر داده شد، و مردم برای اقامه نماز به مسجد ریختند، پس از اقامه نماز، پیامبر، روی منبر

قرار گرفت و رو به مردم کرد و گفت: می‌دانید چرا شما را به مسجد دعوت کردم؟ گفتند: خدا و رسول او آگاه است. پیامبر فرمود: نوید و بیمی در کار نیست، دعوت کردم که بدانید «تمیم داری»، نصرانی بود و الان اسلام آورده است. او داستانی را نقل می‌کند که با آنچه من درباره مسیح دجال گفته ام، کاملاً مطابق است. آنگاه پیامبر به تمیم، اجازه سخن گفتن می‌دهد و او سخنان خود را چنین آغاز می‌کند:

من با گروهی که تعداد آن‌ها به سی نفر می‌رسید و همگی از قبیله‌های «لخم» و «جذام» بودند، سوار کشتی شدیم:

امواج دریا با کشتی ما، یک ماه تمام بازی کرد و سرانجام در کنار جزیره‌ای پهلو گرفت و ما به آنجا وارد شدیم، ناگهان جنبنده‌ای پر مو با ما روبرو شد، به حدی که جلو و عقب او تمیز داده نمی‌شد. از او پرسیدیم، تو کیستی؟ گفت، من جساسه ام، گفتیم، «جساسه» چیست؟ او از شناسایی خویش خودداری کرد، ولی گفت، وارد این دیر شوید، کسی در آنجا است که به ملاقات شما علاقمند است: او نام مردی را برد، که گمان کردیم که وی از شیاطین است از این جهت وارد دیر شدیم. در آنجا انسان بزرگی را دیدیم که تاکنون انسان به آن بزرگی ندیده بودیم، دست‌های او به گردن، سپس به زانوها، آنگاه به پاها، با زنجیر، بسته شده بود. پس از نقل یک رشته گفتگو میان واردین و آن شخص، وی خود را چنین معرفی کرد:

من مسیح (دجالم). نزدیک است به من اذن دهند تا بیرون بیایم و در روی زمین به سیر و سیاحت بپردازم. به من اجازه داده خواهد شد که به همه جا بروم جز مکه و مدینه، هر موقع بخواهم به یکی از این دو شهر وارد شوم، فرشتگان دست به شمشیر، مرا از ورود به آن دو شهر باز می‌دارند، و هر گوشه‌ای از آن دو شهر را فرشتگان حراست می‌کنند:

در این موقع، پیامبر، با عصای چوبی که در دست داشت، به مدینه اشاره کرد و گفت: مردم این جا «طیبه» است. آیا من به شما از این مسیح سخن نگفته بودم؟ مردم گفتند: آری؛ سپس پیامبر فرمود: گفتار «تمیم داری» مرا به شگفت واداشت، زیرا با آنچه که گفته بودم موافق بود» (۷۷).

این گفتار، گزیده‌ای از داستان نسبتاً مفصلی است، که برای رعایت

اختصار به این صورت نقل شد.

ما درباره این حدیث سخن نمی‌گوییم؛ ولی شایسته است نیروی دریایی کشورهای بزرگ جهان با تلاش پی‌گیر از وجود چنین جزیره که «مسیح دجال» در آن جاگرفته و دربند است تحقیق کنند. خواه چنین جزیره‌ای وجود داشته باشد یا نه، ولی می‌دانیم پیامبر عظیم الشان اسلام که خدا درباره او می‌فرماید:

(و علمک مالم تکن تعلم وکان فضل الله علیک عظیما) (سوره نساء / ۱۱۳).
 «آنچه را که تو نمی‌دانستی به تو پیام‌وخت، همانا فضل خدا درباره تو بزرگ است»، هرگز برای جلب نظر مردم، به گفتاریک مسیحی تازه مسلمان، استشهاد نمی‌کند و او را به داوری نمی‌طلبید. ولی چه می‌توان کرد...
 بنابراین، تعجب نخواهید کرد وقتی بدانید داستان خلقت آدم و حوا، در تفسیر طبری، کپیهِ تورات محرف است. و قهرمان این نوع تفسیرها، وهب بن منبه می‌باشد.

همچنین است وضع و حال داستان‌های دیگری که ریشه‌های اسرائیلی و مسیحی دارند.

پی نوشت‌ها

۱. مانند حدیث غدیر، و حدیث منزلت که در کتاب‌های کلامی به طور گسترده پیرامون سند و دلالت آن‌ها بحث شده است.
۲. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۱۸.
- ۳ و ۴. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۲۰.
۵. یا معشر الانصار، املکوا علیکم امرکم، فان الناس فی فئیکم و فی ظلمکم، انتم اهل العز و الثروة و اولو العدد و المنعة... تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۲۰.
۶. سوره آل عمران، آیه ۱۴۴.
۷. طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۴۶۸.
۸. اشعری در ابانه، ص ۱۸، می‌گوید: «و ان له یدین بلا کیف، کما قال بل یداه مبسوطان». این سخن را در «وجه» و «عین» نیز تکرار می‌کند.
۹. مانند کعب الاحبار.
۱۰. مانند وهب بن منبه.
۱۱. این جمله، شعار خوارج در طول مبارزه‌های خود با امام بود، و به گونه‌ای متخذ از آیات قرآن که می‌فرماید: (ان الحکم الا لله) انعام، ۵۷ و یوسف، ۴۰ و ۶۷، می‌باشد.
۱۲. نهج البلاغه، خطبه ۳۵.
۱۳. نوع احادیث پیامبر، مربوط به دوران هجرت او است و اختناق در مکه مانع از تبلیغ بود.
۱۴. درایه شهید ثانی، ص ۱۷۰ می‌گوید: «صح من الاحادیث سبعمائة الف و کسر».
۱۵. حیاة محمد (ص) و سلم، ص ۴۹۰.
۱۶. سنن ترمذی، ج ۵، ص ۳۴، حدیث ۳۶۵۷.
۱۷. نامه‌ها و اسناد تاریخی و موثقی آنحضرت اخیراً در دو کتاب گردآوری شده است:
 ۱. الوثائق السياسية، ۲ مکاتیب الرسول.
 ۱۸. صحیح بخاری، ج ۱، باب کتابة الحدیث، ص ۳۰.
 - ۱۹ و ۲۰. صحیح بخاری، ج ۱، باب کتابة العلم، ص ۳۰.
 ۲۱. مسند احمد بن حنبل، ج ۱، ص ۱۲.
 ۲۲. خطیب، در کتاب «تقیید العلم»، در صفحات ۲۹۴۸، گفتار آنان را نقل کرده است.
 ۲۳. تقیید العلم، ص ۴۹۰.
 ۲۴. تاریخ طبری، ط اعلمی، ج ۳، ص ۲۷۳.
 ۲۵. طبقات ابن سعد، ج ۹، ص ۷، ط بیروت، کنز العمال، ج ۱۰، ص ۳۹۳، شماره ۲۹۴۸۲.
 ۲۶. کنز العمال، ج ۱، ص ۲۹۲، شماره ۲۹۴۷۹.
 ۲۷. تقیید العلم، ص ۵۲.
 ۲۸. تقیید العلم، ص ۵۷.
 ۲۹. سوره حج، آیه ۴۶ و آیات دیگر.
 ۳۰. کنز العمال، ج ۱۰، ص ۲۹۵، شماره ۲۹۴۹۰.
 ۳۱. کنز العمال، ج ۱۰، ص ۲۹۱، شماره ۲۹۴۷۳.
 ۳۲. فرقة السلفية، ص ۱۴، به نقل از مسند احمد.
 ۳۳. تلخیص المستدرک، حاکم، در حاشیه مستدرک، ج ۱، ص ۱۰۴.

۳۴. مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۱۰۲ و ۱۰۴.
۳۵. مسند احمد، ج ۳، ص ۱۲، ۱۳ سنن درمی، ج ۱، ص ۱۱۹.
۳۶. تاریخ الخلفاء، ص ۱۱۵.
۳۷. احادیث امام که به املاء پیامبر بود، در کتب حدیثی پخش است و در کتاب «مکاتیب الرسول»، ج ۱، گرد آمده است.
۳۸. تاریخ الخلفاء سیوطی، ۲۶۱.
۳۹. ابو هریره، (تألیف شرف الدین عاملی)، شیخ المضیره، (تألیف ابوریه مصری). اضاء علی السنة المحمدية، (تألیف ابوریه)، الغدير، جلد ششم، ص ۲۰۸، ۳۷۸.
۴۰. الغدير، ج ۶، ص ۲۰۹، ۲۷۵.
۴۱. الغدير، ج ۶، ص ۲۸۹، ۲۹۰.
۴۲. تاریخ خطیب، ج ۱۴، ص ۱۸۴. متن عبارت او چنین است: «کتبنا عن الکذابين و سجرنا به التنور و اخرجنا به خبزنا نضیجا».
۴۳. ارشاد الساری، ج ۱، ص ۳۳.
۴۴. تاریخ بغداد، ج ۲، ص ۹۸.
۴۵. الغدير، ج ۶، ص ۲۷۵، به نقل از «التذکار قرطبی» ص ۱۵۵.
۴۶. تاریخ بغداد، ج ۲، ص ۲۸۹ و نیز کتاب‌هایی که به عنوان مناقب برای ائمه چهارگانه اهل سنت، نوشته شده است.
۴۷. کنز العمال، ج ۱۰، ص ۲۸۱، به شماره ۲۹۴۴۸، اصابه، ج ۱، ص ۱۸۰.
۴۸. الموضوعات، ص ۳۷، ط مدینه. تهذیب التهذیب، ج ۳، ص ۱۹. امالی مرتضی، ج ۱، ص ۱۲۸.
۴۹. مقدمه ابن خلدون، ص ۴۳۹.
۵۰. المنار، ص ۵۴۵.
۵۱. میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۵۹۴، ۵۹۳.
۵۲. اضاء علی السنة المحمدية ۱۳۷.
۵۳. آلاء الرحمن، علامه بلاغی، ص ۴۶.
۵۴. تذکرة الحفاظ، ج ۱، ص ۵۲. «هو من أوعية العلم و من کبار علماء اهل الکتاب و روى عنه جماعة من التابعين و له شیء فی صحیح البخاری و غیره».
۵۵. حلیة الاولیاء، ج ۶، ص ۲۰. «ان الله نظر الى الارض فقال انی واطیء علی بعضک فاستعلت الیه الجبال و تضععت له الصخرة فشکر لها ذلك فوضع علیها قدمه فقال هذا مقامی و محشر خلقی و هذه جنتی و هذه ناری و هذا موضع میزانی و انا دیان الدین».
۵۶. «ان الله قسم کلامه و رؤیته بین موسی و محمد(ص)». شرح نهج البلاغة حدیدی، ج ۳، ص ۲۳۷.
۵۷. تاریخ طبری، ج ۱، ص ۴۴، ط اعلمی. دنباله حدیث رادر آنجا مطالعه فرماید.
۵۸. تفسیر ابن کثیر، ج ۴، ص ۴۷۵، طبع دار احیاء الکتب العربیة.
۵۹. همان مدرک. و منتخب کنز العمال، ج ۶، ص ۱۰۱.
۶۰. تفسیر ابن کثیر، ج ۴، ص ۱۷. (تفسیر اینکه ذبیح کیست آیا اسماعیل است یا اسحاق؟).
۶۱. حلیة الاولیاء، ج ۵، ص ۳۸۹.
۶۲. همان مدرک.
۶۳. مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۳۹.
۶۴. همان مدرک.
۶۵. مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۴۰.
۶۶. سنن دارمی، ج ۱، ص ۵.
۶۷. حلیة الاولیاء، ج ۶، ص ۲۵.

۶۸. سنن ترمذی، ج ۴، کتاب فتن، ص ۵۰۳، به شماره ۲۲۲۶
۶۹. سنن ابو داود، ج ۴، ص ۲۱۱
۷۰. کنز العمال، ج ۶، ص ۸۸
۷۱. حلیة الاولیاء، ج ۵، ص ۳۶۴ و ج ۶، ص ۴۸. تذکرة الحفاظ، ج ۱، ص ۵۲، الاصابة، ج ۱، ص ۱۸۶، الكامل، ج ۳، ص ۱۷۷، النجوم الزاهرة، ج ۱، ص ۹۰ و شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۵۴، و ج ۴، ص ۱۷۷، ۱۴۷، ۷۷، و ج ۸، ص ۱۵۶، و ج ۱۰، ص ۲۲، و ج ۱۲، ص ۱۹۳، ۱۹۱، ۱۸۱، و ج ۱۸، ص ۳۶
۷۲. تذکرة الحفاظ ج ۱، ص ۱۰۰، ۱۰۱
۷۳. کشف الظنون، ج ۲، ص ۲۲۳، ماده قصص.
۷۴. صحیح بخاری، باب اعتصام به کتاب و سنت، ج ۹، ص ۱۱۱
۷۵. مسند احمد، ج ۳، ص ۴۶
۷۶. صحیح بخاری، ج ۴، «بدء الخلق، باب قول الله»، «و اذکر فی الكتاب مریم» ص ۱۶۴، مسند احمد، ج ۲، ص ۵۲۳
۷۷. صحیح مسلم، ج ۸، باب «دجال»، ص ۲۰۳، ۲۰۵ در کتاب های حدیثی این نوع احادیث فراوان است.
-
- منبع: فرهنگ عقاید و مذاهب اسلامی، ج ۱، سبحانی، جعفر

زمینه‌ها و عوامل پیدایش فرق اسلامی

مقدمه

غالباً نویسندگان غربی وقتی درباره کلام اسلامی مطلبی می‌نویسند کلام اهل سنت را مورد نظر قرار می‌دهند و به آرا و نظرات متکلمان شیعه کمتر توجه دارند. به عنوان نمونه، هری اوسترین ولفسن (H.A. wolfson) در کتاب حجیم و مهم خود، فلسفه علم کلام (The Philosophy of The kalam) از افراد بسیاری نقل می‌کند که در تاریخ کلام اسلامی از شهرت چندانی برخوردار نیستند. بیشتر مطالب او در این کتاب بر مبنای عقاید و افکار ابن حزم، ابن خلدون، ابوالحسن اشعری، شهرستانی، باقلانی، بغدادی، تفتازانی و دیگر علمای اهل سنت است؛ اما از علما و متکلمان برجسته شیعه نامی نمی‌برد. چگونه می‌توان تصور کرد که او با افکار باقلانی آشنایی داشته باشد ولی با افکار شیخ مفید، که معاصر او بوده است، بیگانه باشد. ولفسن تصریح نمی‌کند که مباحث اسلام بر طبق معتقدات اهل سنت است ولی عملاً چنین وانمود کرده است، هر چند برخی از متکلمان معاصر به این امر تصریح کرده‌اند. مونتگمری وات (W. M. watt)، در مقدمه کتاب اسلام و مسیحیت معاصر، (Islam & Christianity today P. X III) می‌گوید:

«در بخش اسلام، با جریان عمده اسلام، اهل سنت، سروکار خواهیم داشت.» نمونه دیگران ال گیسلر و عبدالصلیب (Geisler and Abdul-Saleeb) است که در کتاب پاسخگویی به اسلام (Answering Islam)، اسلام را معادل جبرگرایی اشعری دانسته و با تکامل در تضاد دیده‌اند. در نتیجه، به رد اسلام پرداخته‌اند. شاید دلیل اینکه نویسندگان غربی از علمای شیعه و معتقدات شیعی سخنی به میان نمی‌آورند کثرت پیروان اهل تسنن باشد ولی از این مهم‌تر، فراوانی آثار مکتوب اهل سنت و کمی آثار مکتوب باقی‌مانده شیعه از قرون اولیه است. ولی متأسفانه، از آثار موجود شیعی نیز استفاده نشده است.

ریشه یابی اختلافات (۱) اُمت اسلامی به دو صورت قابل طرح است:

الف: تاریخی

ب: کلامی

گرچه تفکیک کاملاً این دو بحث از یکدیگر ممکن نیست ولی می‌توان دو بحث جداگانه داشت. آنچه در این نوشتار مورد توجه است بحث اول می‌باشد.

در ریشه یابی تاریخی، باید عصر رسول اکرم (ص) از ابتدا مورد بررسی قرار گیرد که آیا در عصر رسول اکرم (ص)، اختلاف و تفرقه‌ای در کار بوده است، یا خیر؟ روشن است که وجود شریف پیامبر اکرم (ص) آینه تمام‌نمای اسلام است و اختلاف با او اختلاف با خدا و تبعیت از او تبعیت از خدا می‌باشد. (۲) بنابراین، جریان اختلاف‌کننده با پیامبر اکرم (ص) جریانی فرعی و انشعابی خواهد بود و به تبع او، پیروان او نیز نمی‌توانند جریان عمده اسلامی به حساب آیند.

آیا تمام صحابه پیامبر اکرم (ص)، آن‌گونه که خدا از آن‌ها خواسته بود، تسلیم محض فرامین رسول اکرم (ص) بودند؟ روشن است که تمام صحابه در یک رتبه از ایمان نبوده‌اند. در کنار اصحابی که در راه اسلام از هیچ چیز خود مضایقه نمی‌کردند، متأسفانه افرادی هم بودند که از سر نادانی و یا هوی و هوس با پیامبر اکرم (ص) به منازعه و مجادله برمی‌خاستند. گرچه نویسندگان ملل و نحل غالباً صحابه را عادل شمرده و تمام اختلافات را

به کفار و منافقان نسبت می دهند، (۳) اما کسانی نیز بودند که با پیامبر اکرم (ص) در مواضع متعدد از در مخالفت درآمدند و دستورات آن حضرت را نادیده گرفتند. اینان اگر چه در عصر پیامبر اکرم (ص) فرقه سازی نکردند ولی زمینه ساز تفرقه امت اسلامی پس از وفات آن حضرت شدند. بنابراین، می توان این بحث را تحت دو عنوان مورد بررسی قرار داد:

الف - زمینه های پیدایش فرق اسلامی

ب - عوامل پیدایش فرق اسلامی

الف) زمینه های پیدایش فرق اسلامی

۱ - مخالفت با صلح حدیبیه

اجمال جریبان صلح حدیبیه، که در سال ششم هجرت واقع شد، این است که پیامبر (ص) شبی در خواب دیدند که با اصحاب خود به مکه تشریف بردند و عمل عمره به جای آوردند. صبح روز بعد، خواب را برای اصحاب خود بیان کردند و در تعبیر آن فرمودند: «ان شاء الله، به مکه خواهیم رفت و عمل عمره به جای خواهیم آورد.» (۴) در همان سال، رسول اکرم (ص) به دلیل اشتیاقی که به زیارت خانه خدا داشتند به سوی مکه معظمه حرکت کردند. هنگامی که به حدیبیه - چاهی در نزدیکی مکه - رسیدند کفار قریش با خبر شدند و با تجهیزات جنگی در مقابل ایشان درآمدند و از ورودشان به مکه ممانعت کردند. از آنجا که پیامبر اکرم (ص) برای زیارت حرکت کرده بودند و تصمیم جنگ نداشتند، همچنین بنا بر مصالحی که تشخیص می دادند، صلح نامه ای نوشتند و از همانجا بازگشتند. اما باینکه آن حضرت زمان ورود به مکه را تعیین نکرده بودند، بعضی از صحابه به ایشان اعتراض کردند. ابن هشام در کتاب السیره النبویه می نویسد: «وقتی اوضاع آرام شد و تنها کتابت صلح نامه باقی ماند، عمر بی درنگ نزد ابوبکر رفت و به او گفت: آیا او رسول خدا نیست؟ گفت: هست. گفت: آیا ما مسلمان نیستیم؟ ابوبکر گفت: هستیم. گفت: پس چرا در راه دین خود تن به خفت و ذلت دهیم؟» او در واقع می خواست ابوبکر را با خود همدست کند. سپس خدمت رسول اکرم (ص) رفت و همین مطالب

را تکرار کرد. آن حضرت فرمودند: «من رسول و فرستاده خدا هستم و آنچه اظهار داشتم واقع خواهد شد.» (۵) در همانجا، جبرئیل برایشان نازل شد و فرمود: «همانا پروردگار متعال رؤیای رسولش را تصدیق نمود. البته به مسجد الحرام داخل خواهید شد، در حالی که سرها را تراشیده و تقصیر کرده و در دل خوف نداشته باشید، پس خداوند آنچه را که شما نمی دانید دانست و به زودی، فتح و پیروزی نصیب شما خواهد شد.» (فتح: ۲۷)

۲- ممانعت از خطابه پیامبر(ص) در حجة الوداع

پیامبر اکرم(ص) از ابتدای رسالت (۶) در طی دورانی پرفراز و نشیب (۷) و حتی در آخرین لحظات عمر شریفشان (۸) پیوسته بر جانشینی حضرت علی(ع) تاکید داشتند؛ اما در بعضی از این موارد، با عنصری که روح انقیاد و تسلیم در آن ها نبود مواجه می شدند؛ از جمله: بسیاری از راویان نقل کرده اند که پیامبر اکرم(ص) در ضمن خطابه ای در منی و بنا بر قولی در عرفات، (۹) می خواستند جانشینان پس از خود را برای مردم معرفی کنند اما عده ای با ایجاد سرو صدا و داد و فریاد، مجلس را بر هم زدند و گذاشتند که سخنان آن حضرت به گوش مردم برسد. احمد بن حنبل در المسند و ابی داود در صحیح خود از جابر بن سمره نقل می کنند که گفت: پیامبر اکرم(ص) فرمودند: «لا يزال هذا الدين عزيزا الى اثني عشر خليفة فكبر الناس وضجوا ثم قال كلمة خفية...» در آنجا، عده ای از مردم تکبیر گفتند و ضجه زدند و گذاشتند که سخن پیامبر اکرم(ص) به گوش دیگران برسد. (۱۰) راوی در ضمن روایت دیگری، می گوید: نه تنها مردم داد و فریاد و ضجه کردند، بلکه با قیام و قعود خود مجلس را به کلی بر هم زدند. (۱۱) بنابر نقل صحیح مسلم و مسند احمد بن حنبل و برخی دیگر، راوی می گوید: مردم آنقدر سرو صدا کردند که نزدیک بود مرا کر کنند! (۱۲) نکته قابل توجه اینکه بعید نیست، «الناس» که در این روایات و روایت های دیگر آمده است و مانع از رسیدن سخن پیامبر اکرم(ص) به گوش مردم شدند همان کسانی باشند که در غدیر خم خداوند با معجزه، دهان آن ها را بست و به پیغمبر خود(ص) فرمود: «تو رسالت خودت را انجام بده؛ اگر این کار را

نکنی رسالت خود را به انجام نرسانده‌ای. و خدا تو را از شر مردم (الناس) حفظ می‌کند.» (مائده: ۶۷)

اینان همان کسانی بودند که وقتی پیامبر اکرم (ص) در روزهای آخر عمر شریفشان دوات و قلم خواستند تا وصیتی مکتوب به یادگار بگذارند با آن حضرت مخالفت کردند.

۳- تخلف از لشکر اسامه

روند مخالفت‌ها در برابر رسول اکرم (ص) در اواخر عمر شریف آن حضرت بیشتر و جدی‌تر شده بود. رسول اکرم (ص) در روزهای آخر عمر شریف خود، به اسامه بن زید فرمان دادند که «لشکر انبوهی جمع آوری کن و به سوی موته محل کشته شدن پدرت روان شو.» (۱۳) باین دستور، سمت فرماندهی را به اسامه دادند و با اصرار، اسامه و لشکریانش را به بیرون رفتن از مدینه امر کردند. تمام افراد، حتی پیرمردان، همانند ابوبکر و عمر، از سوی پیامبر اکرم (ص) اکیدا مامور شده بودند که از فرمان اسامه پیروی کنند. (۱۴) اما عده‌ای، به بهانه جوان بودن اسامه، به مخالفت با پیامبر (ص) برخاستند. هنگامی که این اعتراض و مخالفت به گوش حضرت رسول اکرم (ص) رسید بسیار ناراحت شدند و در حال بیماری، به سرعت از منزل بیرون آمدند و بالای منبر رفتند و در حضور معترضان فرمودند: «این چه اعتراضی است که درباره اسامه می‌شنوم؟ شما همان کسانی بودید که به فرماندهی پدر او طعنه زدید. به خدا قسم، او برای امور لشکری سزاوار بود و فرزندش اسامه نیز برای این کار شایسته است.» (۱۵) پس از آن، مکرر می‌فرمودند: «جهزوا جیش اسامه»؛ سپاه اسامه را تجهیز کنید. حتی در یک فرسخی مدینه، منادی رسول اکرم (ص) با صدای بلند اعلام کرد که مبادا احدی از لشکریان اسامه از فرمان او سرپیچی کند. باین حال، عده‌ای از فرمان آن حضرت سرپیچی کردند و به مدینه بازگشتند. این سیر مخالفت و سرپیچی از دستورات پیامبر اکرم (ص) به صورت‌های گوناگون وجود داشت و به تدریج، با سیاست بازی حادی نیز آمیخته شد.

۴- حادثه روز پنج شنبه

از قضایای مهم تاریخ اسلام، که به اتفاق از سوی شیعه و سنی نقل شده، حادثه معروف «روز پنج شنبه» است. پس از مراجعت رسول اکرم (ص) از حجة الوداع، در همان روزهایی که عده فراوانی گرد آن حضرت اجتماع کرده می‌بردند، در روز پنج شنبه‌ای که عده فراوانی گرد آن حضرت اجتماع کرده بودند، فرمودند: «ائتونی بالکتف والدواة اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابدا»؛ برای من لوح و قلم بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید. در این وقت، عمر گفت: «مرض براین مرد غلبه کرده است و هذیان می‌گوید، کتاب خدا برای ما کافی است.» عده‌ای سخن او را تایید کردند و عده‌ای هم گفتند: آنچه را می‌فرماید اطاعت کنید. در نتیجه، مخالفت و سروصدا بین این دو گروه بالا گرفت و به زد و خورد نزدیک شد. حضرت رسول (ص) با دیدن این صحنه فرمودند: «برخیزید و از اینجا بروید و در پیش من با یکدیگر نزاع نکنید.» (۱۶)

از سعید بن جبیر نقل شده است که می‌گفت: ابن عباس پیوسته گریه می‌کرد. گاه به حدی گریه می‌کرد که زمین زیر پایش خیس می‌شد و مکرر می‌گفت: «یوم الخمیس! یوم الخمیس!» از او پرسیدم: «و مایوم الخمیس؟» روز پنج شنبه چیست؟ گفت روز پنج شنبه‌ای که نزد حضرت رسول (ص) نزاع کردند، در حالی که شایسته نبود در حضور آن حضرت چنان کنند. (۱۷)

همچنین از ابن عباس نقل شده است که می‌گفت: «مصیبت، آن هم تمام مصیبت، از آن جا شروع شد که بین پیامبر و نگارش نامه فاصله انداختند.» (۱۸)

اینکه حضرت رسول (ص) می‌خواستند چه مطلب مهمی را در آن شرایط حساس از خود به صورت مکتوب باقی بگذارند از مخالفت عمر و دوستان او کاملاً پیداست که ولایت و خلافت حضرت علی (ع) بوده است؛ زیرا مخالفت از سوی اینان بود و همینان بودند که احساس خطر می‌کردند؛ وگرنه بیان قوانین کلی و احکام برای آنان صدمه‌ای نداشت تا جار و جنجال به راه بیندازند و پیامبر خدا (ص) را ناراحت سازند. عجیب اینکه داستان لوح و قلم

در لحظات آخر عمر ابوبکر نیز تکرار شد و باینکه ابوبکر در حالت بیهوشی بود و هنوز چیزی نگفته بود، عثمان از طرف او نوشت که خلیفه بعدی عمر باشد. (۱۹) در اینجا، عمر نگفت که ابوبکر هذیان می‌گوید؛ زیرا مطلوب او تحقق یافته بود!

پیامبر اکرم (ص) بنا بر روایات امامیه و بعضی از عامه، در بیست هشتم صفر سال دهم هجری دارفانی را وداع گفت. با رفتن آن حضرت، مدینه یکپارچه غم و اندوه گشت و مسلمانان هیچ روزی غم انگیزتر از آن روز ندیده بودند. بدین دلیل، پس از آن حادثه، هر روز پربلا و مصیبت را به روز وفات رسول اکرم (ص) تشبیه می‌کردند. در آن زمان که مردم ماتم زده، حیران و سرگشته بودند عمر با صدای بلند فریاد زد که: «وای بر شما، محمد نمرده، بلکه مانند عیسی بن مریم به ملاقات پروردگار رفته است... هر کس بگوید او مرده است، دست و پای او را قطع خواهیم کرد.» (۲۰) اینکه عمر چه مصلحتی در این عمل می‌دید؛ آیا منظورش تخدیر اعصاب عمومی بود تا ابوبکر، که به اطراف مدینه رفته بود، (۲۱) بازگردد و با هم بتوانند به اهداف از پیش طراحی شده خود برسند، جای بحث دارد.

از مجموع مخالفت‌های بعضی از صحابه، بخصوص در اواخر عمر شریف حضرت (ص) با ایشان و از تاکید مکرر پیامبر اکرم (ص) بر خلافت حضرت علی (ع)، استفاده می‌شود که در عصر آن حضرت، دو گروه با روحیات و علایق کاملاً متفاوت وجود داشته‌اند: گروهی که با تمام وجود، تسلیم و تابع پیامبر اکرم بودند و در این راه از هیچ کوششی دریغ نمی‌کردند. در اس این گروه حضرت علی (ع) بود. در مقابل، گروه دیگری نیز بودند که به راحتی و آشکارا، با آن حضرت نزاع و مخالفت می‌کردند. این مخالفت‌ها در اواخر عمر حضرت رسول اکرم (ص) بسیار حساب شده و با برنامه صورت می‌گرفت که در نهایت، به حادثه سقیفه منجر شد و در آنجا، این دو گروه کاملاً از یکدیگر متمایز شدند. به علاوه، باینکه آیات متعددی از قرآن کریم در مورد منافقان و حتی سوره‌ای به همین نام در قرآن وجود دارد، اما پس از حادثه سقیفه و به خلافت رسیدن ابوبکر، هیچ مخالفتی با منافقان دیده نمی‌شود! باین وجود، تا زمانی که پیامبر اکرم (ص) در قید حیات بودند امت اسلامی از یک

وحدت خاصی برخوردار بود؛ اما اختلاف‌ها و خودسری‌های اواخر عمر آن حضرت زمینه ساز اختلاف‌ها و افتراق‌های به مراتب عمیق‌تر شد.

عوامل پیدایش فرق اسلامی

۱- حب ریاست همراه با تعصبات قبیله‌ای

هنگامی که رسول اکرم (ص) رحلت کرد، حضرت علی (ع)، ابن عباس و بنی‌هاشم در خانه آن حضرت مشغول انجام وظیفه و غسل و کفن آن حضرت بودند. در این میان، عده‌ای از انصار در سقیفه بنی ساعده جمع شدند و مسأله خلافت را مطرح کردند. انصار از دو طایفه بزرگ اوس و خزرج بودند و بین این دو قبیله سالیان متمادی، رقابت شدیدی وجود داشت و جنگ و خونریزی از بین آن‌ها برداشته نمی‌شد. زمانی که رسول اکرم (ص) به مدینه هجرت کردند این دو طایفه به استقبال ایشان آمدند و اسلام آوردند. رسول اکرم (ص) نیز بین آن‌ها صلح برقرار نمود. در آن روزها، که مسلمانان از نظر عده و عده ضعیف بودند، آن‌ها اسلام را با جان و مال خود یاری نمودند و در راه اعتلای آن، زحمات بسیاری متحمل شدند. رسول اکرم (ص) نیز در روزهای آخر عمر خویش، درباره انصار سفارش نمودند. (۲۲) انصار، به دلیل آنکه تعداد زیادی از کفار مکه و سایر بلاد را به قتل رسانده بودند، وحشت داشتند که مبادا کسانی به عنوان خلیفه پیامبر (ص) روی کار بیایند و بخواهند از خونهای ریخته شده انتقام بگیرند. بدین دلیل، اوس و خزرج از ترس دشمن مشترک، در سقیفه جمع شده بودند و به رهبری سعد بن عباده اتفاق کرده بودند. طایفه اوس، به حسب ظاهر، ریاست سعد بن عباده رئیس خزرج را پذیرفته بودند ولی به او اطمینان کامل نداشتند و گمان می‌کردند که اگر خلافت به دست خزرجیها بیفتد ممکن است کینه‌های دیرینه آن‌ها مجددا زنده شود. گذشته از موضوع ترس، مسأله حسادت نیز در بین آن‌ها بسیار ریشه دار بود. این موضوع کار را به جایی رسانید که طایفه اوس پس از ورود مهاجران و رد و بدل شدن چند جمله، از خزرج جدا شدند و به پیروی از بشیر بن سعد با ابوبکر بیعت کردند. علاوه بر رقابت طایفه‌ای، رقابت فردی نیز در بین آن‌ها وجود داشت.

از اینرو بود که بشیر بن سعد - پسر عموی سعد بن عباد - برای کارشکنی ضد سعد بن عباد، با عمر و ابوعبیده جراح همراه شد و با ابوبکر بیعت کرد و با این عمل، بزرگ‌ترین ضربه را بر پیکر انصار وارد آورد، چنان که حباب بن منذر صریحاً این مطلب را به بشیر بن سعد یادآوری کرد. (۲۳)

ابوبکر، نماینده مهاجران، با آنکه از انصار تعریف و تمجید می‌کرد، ولی خلافت را حق مسلم مهاجران دانست و در ضمن گفتارش، اشاره کرد که موقعیت سیاسی عرب اجازه نمی‌دهد که انصار بر مردم حکومت کنند؛ زیرا مردم در مقابل قریش، به دلیل خویشاوندی آنان با رسول خدا (ص) و وابستگی با تمام قبایل عرب، حاضر به خضوع و احترام‌اند ولی هرگز زیر بار انصار نخواهند رفت. (۲۴)

شیوه استدلال هر دو گروه نشان می‌دهد که آنان از خلافت و جانشینی پیامبر (ص) جز حکومت ظاهری و فرمانروایی بر مردم هدف دیگری نداشتند، در حالی که رسول اکرم (ص) علاوه بر ریاست عامه، از شوون دیگری نیز برخوردار بود که لازم بود جانشین او نیز از آن شوون برخوردار باشد. یکی از آن‌ها مرجعیت دینی و دیگری ولایت بر مردم بود. این مقامات و فضایل در نمایندگان مهاجر و انصار وجود نداشت. آیا شایسته و لازم نبود که این افراد به جای اینکه بر قومیت و دیگر ملاک‌های واهی تکیه کنند، به این مقامات و شوونی که رسول اکرم (ص) از آن برخوردار بودند تکیه نمایند و در میان یاران رسول (ص) خدا فردی را، که به اصول و فروع اسلام آشنایی کامل داشته و از هر جهت تالی تلو رسول اکرم (ص) باشد، برای زعامت انتخاب کنند.

درست است که مهاجران نخستین کسانی بودند که به پیامبر (ص) ایمان آوردند و با آن حضرت پیوند خویشاوندی داشتند ولی این دلیل نمی‌شود که مقام رهبری نیز از آن آنان باشد. به علاوه، آیا فرد دیگری وجود نداشت که از همه مهاجران در ایمان مقدم و در عین حال، خویشاوند پیامبر اکرم (ص) نیز بوده و شایستگی او برای تصدی چنین مقامی از دیگران بیشتر باشد؟ بنابراین، حتی بر اساس ملاک‌هایی که آنان خود وضع کرده بودند نیز باید علی (ع) را برای زعامت انتخاب می‌کردند. این انتقاد بر انصار نیز وارد است؛ به فرض آنکه اسلام با خون و ایثارگری آن‌ها انتشار یافت، ولی این

دلیل کافی نیست که مقام رهبری از آن‌ها باشد. حتی اگر ملاک رهبری رایبازگری بدانیم باز باید سراغ ایثارگرتترین فرد می‌رفتند!

۲- جمود فکری در فهم شریعت

ابوالحسن اشعری و دیگران (۲۵) نقل می‌کنند که پس از اولین انشقاقی که به دنبال حادثه سقیفه در بین ائمت اسلامی پدید آمد، مسائلی مطرح شد ولی فرقه سازی صورت نگرفت. دوران خلافت ابوبکر و عمر نیز به آرامی سپری گشت؛ اما در واپسین روزهای خلافت عثمان، گروهی بر او شوریدند و در نهایت، او را به قتل رسانیدند. درباره انگیزه قتل او، اختلاف نظر وجود دارد.

پس از عثمان، مردم با علی (ع) پیمان خلافت بستند؛ اما در زمان خلافت علی (ع)، برخی بنای ناسازگاری گذاشتند، از جمله آن‌ها طلحه و زبیر و معاویه بودند که بر ضدایشان، جنگ جمل و صفین را به راه انداختند. در جنگ صفین، یاران علی (ع) دلیرانه نبرد کردند و پس از نبردی سنگین، که ماه‌ها به طول انجامید، شکست دشمن قطعی گردید. به پیشنهاد عمرو عاص، معاویه دستور داد که قرآن‌ها را بر نیزه کنند و خواستار حکومت قرآن میان دو گروه شدند. حيله معاویه کارگر افتاد و طوفانی از اختلاف در میان سپاه امام علی (ع) برانگیخت؛ گروهی از سپاه آن حضرت نبرد با داعیان حکومت کتاب خدا را تحریم کردند و خواستار توقف جنگ شدند اما علی (ع) و یاران خردمند او به ادامه جنگ اصرار ورزیدند و چنین عملی را فریبی بیش ندانستند. حضرت علی (ع) به متمردان از سپاه خود فرمودند: «معاویه و عمرو عاص حيله کرده‌اند؛ وای بر شما، این کلمه حقی است که از آن اراده باطل می‌کند. تنها ساعتی به من فرصت دهید تا ریشه ظالمان را قطع کنم» اما در جواب آن حضرت، گفتند: اگر حکمیت را نپذیری تو را همانند عثمان خواهیم کشت. نه تنها خود حاضر به ادامه جنگ نشدند، بلکه گفتند: اگر مالک اشتر را بر نگردانی تو را تسلیم دشمن خواهیم کرد. حضرت علی (ع) مجبور شدند که مالک اشتر را بازگردانند. در اینجا، فریب خوردگان فریاد زدند که علی (ع) صلح را قبول کرده است و در نهایت، صلح موقت را بر آن حضرت تحمیل کردند و گفتند: حکمی انتخاب کن. بنابراین، قرار شد

هر دو طرف به جایگاه اصلی خود بازگردند و نمایندگانی از دو گروه به عنوان «حکم» در نقطه‌ای بی طرف اختلاف را بر کتاب خدا و سنت پیامبر عرضه دارند و نتیجه را اعلام کنند. در این زمینه، قراردادی میان امام علی (ع) و معاویه تنظیم گردید و شخصیت‌هایی از هر دو طرف آن را امضا کردند. هنوز مرکب قرارداد خشک نشده بود که گروهی که بر ترک نبرد اصرار ورزیده بودند از نظر خود برگشتند و آن را مخالف اصل «ان الحكم الا لله» (انعام: ۵۷ و...) دانستند و خواستار نقض عهد و پیمان شدند. این گروه، پس از بازگشت امام به کوفه، وارد مرکز خلافت اسلامی نشدند و برای خود در منطقه‌ای به نام «حروراء» پایگاهی برگزیدند. این عده آزار امام (ع) و یاران او و سردادن شعار ضد آن حضرت را آغاز کردند و به کشتن افراد بی‌گناه به جرم علاقه به حضرت علی (ع) پرداختند. حضرت پس از بردباریهای فراوان، نصیحت‌های بسیار و ارسال پیامهای متعدد، وقتی سماجت آنان را در پیروی از باطل دید، ناچار شد که با قدرت با آنها برخورد کند. در نتیجه، در منطقه‌ای به نام «نهروان» درگیری سختی میان سپاه حضرت (ع) و یاغی‌گران رخ داد که به «جنگ خوارج» معروف است. اما پیش از آغاز نبرد، آن حضرت مخالفان را این گونه مورد خطاب قرارداد: (۲۶) «من شما را بیم می‌دهم از اینکه در کنار این نهر و در این سرزمین گود و پست کشته شوید. در حالی که در نزد پروردگار خود دلیلی بر مخالفت با من نداشته باشید. دنیا شما را درگمراهی پرتاب کرده و تقدیر شما را برای مرگ آماده ساخته است. من شما را از این حکمیت نهی کردم ولی با سرسختی، مخالفت نمودید و فرمان مرا پشت سر انداختید تا به دلخواه شما تن دادم. ای گروه کم عقل وای کم فکرها، من کار خلافی انجام نداده‌ام و نمی‌خواستم به شما زبانی برسانم.» به هر حال، آنچه موجب به وجود آمدن فرقه خوارج شد نیرنگ عمروعاص و معاویه به همراه جهالت و سوء برداشت عده‌ای از یاران حضرت علی (ع) بود.

۳- بی تفاوتی و راحت طلبی

پس از قتل عثمان، معاویه پیراهن عثمان، خلیفه سوم، را علم کرد و

به خونخواهی او با علی (ع) اعلان جنگ داد. در این میان، عده‌ای جانب علی (ع) و عده‌ای جانب معاویه را گرفتند. عده‌ای نیز مانند خوارج هر دو دسته را تفسیق و تکفیر کردند.

در این اوضاع، گروهی بهترین راه را در این دیدند که درباره این دو شخصیت قضاوت نکنند؛ خلیفه اول و دوم را مقدم داشتند و قضاوت درباره خلیفه سوم و چهارم را به تاخیر انداختند. این گروه را «مرجئه» نامیدند. تا مدتی محور گفتار مرجئه همین بود ولی چیزی نگذشت که مسأله عثمان و علی (ع) به دست فراموشی سپرده شد و به دلایل خاصی، مسأله ارتکاب گناه کبیره را مطرح کردند. برخی مرتکب گناه کبیره را مؤمن و برخی دیگر، مانند خوارج، کافر می‌دانستند. در چنین وضعی، عقیده مرجئه، به شکل دیگری تکامل یافت؛ آنان موجب نجات را همان ایمان قلبی و شهادت لفظی دانستند و گفتند: عمل به وظایف ارتباطی به ایمان آدمی ندارد. بنابراین، از این جهت که ایمان را مقدم داشتند و عمل را به تاخیر انداختند، مرجئه نامیده شدند. این گروه در بی ارزش جلوه دادن عمل تا جایی پیش رفتند که گفتند ایمان یک فرد گناهکار با ایمان فرشتگان و پیامبران برابری می‌کند. اینان، در نهایت طرفدار - به اصطلاح - صلح کلی شدند و گفتند: باید قلب انسان پاک باشد، عمل چندان مهم نیست و امید است که خداوند ببخشد! علت پیدایش این گروه، راحت طلبی و بی تفاوتی است؛ زیرا اینان به صدر اسلام نزدیک بودند و هنوز بسیاری از صحابه رسول اکرم (ص) در قید حیات بودند و ایشان می‌توانستند تحقیق کنند و راه را از بیراهه تشخیص دهند. برای شناخت راه صحیح، شواهد و قراین فراوانی وجود داشت که عمار یا سر از آن جمله بود.

ابن ابی الحدید گفتگوی شنیدنی و جالب ذوالکلاع، از لشکر معاویه، را با ابونوح، از لشکر حضرت امیر (ع) پیش از جنگ صفین نقل می‌کند که چگونه تلاش می‌کردند با تمسک به این نشانه از جنگ و خونریزی جلوگیری کنند. اینان گفتگویی بین عمار و عمرو عاص ترتیب دادند. در آنجا، عمرو عاص اعتراف کرد که عمار همیشه با حق هماهنگی داشته است. با وجود این، هرگز از این نشانه استفاده نکردند. ابن ابی الحدید معتزلی از مردمانی که در

جنگ با علی (ع) با وجود عمار، به شک و تردید افتادند و لکن خود امام (ع) را که شاخص هدایت بود، نادیده گرفتند، تعجب می‌کند. ابن ابی الحدید می‌گوید: «سراین مطلب آن است که قریش در گمنام کردن علی (ع) و پنهان نمودن فضایل او کوشیدند، تا آنجا که امتیازات او را محو نمودند و مردم بی‌خبر شدند و موقعیت او در دل‌ها کم شد.» از داستان ملاقات عمار و عمرو عاص استفاده می‌شود که اگر کسی واقعا به دنبال تشخیص حق از باطل باشد می‌تواند به هدایت دست یابد. از این نمونه‌ها در تاریخ بسیار وجود دارد. شخصی نزد ابن مسعود، صحابی و کاتب وحی پیامبر (ص) آمد و از او پرسید که در مواردی که حق با باطل مشتبه است، چه باید کرد؟ ابن مسعود می‌گوید: «به کتاب خدا ملتزم باش.» او می‌گوید: اگر هر کدام خود را داعی قرآن دانستند چه؟ پاسخ می‌دهد: «عمار با حق است.» (۲۷) همچنین ابن ابی الحدید از زید بن ارقم از پیامبر اکرم (ص) نقل می‌کند که فرمودند: «الادلکم علی ما ان تسالتم علیہ لم تهلکوا؟ ان ولیکم الله و ان امامکم علی بن ابی طالب فناصره و صدقوه فان جبرئیل اخبرنی بذلک.» (۲۸)

ابن ابی الحدید، می‌گوید قریش از ابتدا در صدد پنهان ساختن فضایل علی (ع) بودند (۲۹). ولی تاریخ نشان داد که خلفا بیش از هر کس دیگری در این امر دست داشتند و از نقل فضایل علی (ع) از زبان مبارک پیامبر اکرم (ص) منع می‌کردند.

۴- منع نقل روایت از رسول اکرم (ص)

یکی دیگر از حوادث مهمی که در صدر اسلام اتفاق افتاد و منشا پیدایش فرقه‌های متعددی گردید منع نقل حدیث از رسول اکرم (ص) است. طبق نقل مسند احمد بن حنبل و بعضی دیگر، عمر در زمان خلافت خود، بخشنامه کرده بود که «ان من کتب حدیثا فلیمحه.» (۳۰) منع تدوین و نشر احادیث پیامبر اکرم (ص) پس از فوت دو خلیفه نخست، به صورت محدودی تعقیب شد؛ در عصر عثمان، تنها به روایاتی اجازه نشر داده شد که در عصر دو خلیفه نخست شنیده شده بود. (۳۱) معاویه نیز به نشر احادیثی اجازه داد که در عصر

خلیفه دوم شنیده شده بود. این ممانعت تا عصر عمر بن عبدالعزیز (۹۹-۱۰۱) به صورتی جدی ادامه داشت و نشانه تقدس و احترام به قرآن بود.

گذشت زمان ثابت کرد که منع تدوین آثار رسالت به نابودی دین می انجامد. بدین دلیل، عمر بن عبدالعزیز به ابوبکر بن حزم، فقیه مدینه، نوشت: «به حدیث پیامبر بنگر و آن را بنویس. من از فرسودگی دانش و از بین رفتن دانشمندان ترسناکم. جز احادیث پیامبر، حدیث کسی را نپذیر. از دانش حدیث تحقیق کنید و بنشینید تا ناآگاهان را آگاه سازید. علم نابود نمی شود، مگر اینکه حالت خفا و سر به خود بگیرد.» (۳۲) با وجود این اصرار، باز هم نهضت چشمگیری برای تدوین حدیث شکل نگرفت، جز آنکه برخی به نوشتن چند دفتر نامنظم دست زدند. وقتی دولت اموی سقوط کرد و عباسیان امور را به دست گرفتند در سال ۱۴۳ هجری، در دوران خلافت منصور، نهضتی عظیم برای تدوین و نشر حدیث پی ریزی گردید. در این زمان، جز یک رشته دفاتر نامنظم چیزی در اختیار نبود.

به علاوه، علاقه مردم و حکومت به شنیدن آثار رسالت سبب شد که زندان دنیا پرست از طریق جعل حدیث برای خود مقام و موقعیتی کسب کنند و به کرسی استادی تکیه زنند. کتب رجالی، کذابان و وضاعان بسیاری را معرفی می کنند که به دلیل نیل به مقام و منصب یا ثروت و اعمال تعصب و لجاجت بر ضد گروهی، دست به جعل حدیث می زده اند. تنها علامه امینی؛ اسامی هفتصد نفر را به ترتیب حروف الفبا در کتاب الغدیر گرد آورده است. بدون شک، آمار وضاعان حدیث بیش از این ها است. هر کدام از این افراد هزاران حدیث جعل کرده اند.

حدیث نوی در قرن دوم و سوم، به صورت مخروطی است که راس آن در عصر پیامبر اکرم (ص) و قاعده آن را اعصار بعدی می سازد. هر چه به عصر پیامبر (ص) نزدیک تر می شدیم تعداد احادیث کمتر است و هر چه از عصر آن حضرت دور می شویم این تعداد رو به افزایش است، تا آنجا که احمد بن حنبل (۲۴۲ ه) متجاوز از هفتصد هزار حدیث صحیح را شمارش کرده است و بخاری، محدث معاصر وی، احادیث صحیح خود را حدود چهار هزار از ششصد هزار حدیث موجود برگزیده است. ابوداود صحیح خود را از میان

پانصد هزار حدیث برگزیده و فقط چهار هزار و هشتصد حدیث را صحیح دانسته است. (۳۳) همین احادیث گلچین شده از میان احادیث بی شمار از سوی محققان بعدی مورد نظر قرار گرفت و بسیاری از آن‌ها مشکوک و یا مردود تلقی شد.

این آشفته بازار احادیث، که بیش از یک قرن در محاق منع تدوین و مذاکره بود، به دست افراد فرصت طلب و دنیاپرست و احیاناً زاهدان نادان افتاد و چنان در معارف اسلامی، از اصول عقاید، تفسیر، تاریخ و مناقب و فضایل، آشفته‌گی پدید آورد که همه اصحاب مذاهب برای عقاید و اصول آرای خود، مدارکی از احادیث پیامبر(ص) به دست آوردند. زیربنای عقاید تمام فرق اسلامی را احادیثی می‌سازد که محدثان آن‌ها را در کتاب‌های خود آورده‌اند. احادیث مربوط به تجسیم، تشبیه، جبر، رؤیت خدا بادیگان مادی در روز رستاخیز و مانند آن، که در صحیح بخاری نقل شده، از این مقوله است.

۵- اخبار و راهبان

پیامبر اکرم(ص) وقتی از دنیا رفت دو امانت گرانبها در بین مردم گذاشتند: قرآن و عترت (۳۴) و تاکید کردند که این دو مکمل یکدیگرند و از هم جدایی ناپذیرند. اما اندیشه «حسبنا کتاب الله» بین این دو جدایی انداخت و منع تدوین آثار رسالت و دور افتادن از دامان عترت و وارثان علوم پیامبر(ص) یکی از این دو ثقل عظیم را ضایع کرد و امت اسلامی را از آن محروم ساخت. از سوی دیگر، حس کنجکاو و بشر هرگز ساکت و آرام نمی‌نشیند و پیوسته به دنبال کشف مجهولات است و اگر از طریق صحیح ارضا نگردد از راه دیگری به جبران آن می‌پردازد. مردم به مرجع دینی و مفسر قرآن نیاز داشتند و گذشته از آن، از شنیدن سرگذشت انبیای سلف نیز لذت می‌بردند. در چنین وضعیتی، برای عالم نماهای بدیل به خوبی جا باز شد. در زمانی که شخصیت‌هایی همانند ابوذر و عبدالله بن مسعود توییح می‌شدند، به تمیم اوس داری، که عمر خود را در مسیحیت سپری کرده و در سال نهم هجری اسلام آورده بود، اجازه داده

می‌شود که در مسجد پیامبر(ص) داستان سرایی کند! از عصر خلیفه دوم به بعد، احبار یهودی و راهبان مسیحی با کسب مجوز قانونی، به بیان تاریخ و قصص انبیا اقدام کردند. از جمله کسانی که در فرقه سازی نقش اساسی داشتند کعب الاحبار، وهب بن منبه و تمیم اوس داری هستند. اولی و دومی در اصل یهودی بودند ولی سومی مسیحی بود.

کعب الاحبار بنا بر قولی، در زمان خلافت ابوبکر و بنا بر قولی، در عصر خلافت عمر اسلام آورد. در مدت کوتاهی، توانست افکار مسلمانان را به خود جلب کند، تا آنجا که ذهبی درباره او می‌گوید «او ظرف علم از بزرگان علمای اهل کتاب است. جماعتی از تابعین از او روایت نقل کرده‌اند.» (۳۵) او با عنوان «عالم به عهدین» توانست عقاید یهود را در بین مسلمانان ترویج کند. در روایات او، جسم داشتن و مرئی بودن خدا کاملاً مشهود است. این دو مسأله بعدها در شمار عقاید اهل حدیث درآمد. وی با انواع مکر و حیلۀ توانست علاقه خلیفه دوم را به خود جلب کند و پس از قتل خلیفه دوم، توانست در قلب خلیفه بعدی جا باز کند و حتی مقام مرجعیت دینی پیدا کند! خلیفه سوم مشکلات فقهی خود را با او در میان می‌گذارد و از این نظر، مورد اعتراض ابوذر بود. (۳۶) کعب الاحبار، در صد زمینه سازی حکومت معاویه نیز بود؛ اما اجل بیش از این به او مهلت نداد. از او نقل شده که می‌گفت: «زادگاه پیامبر(ص) در مکه و هجرت او به طیبه (مدینه) و سلطنت او در شام خواهد بود.» (۳۷) این مطالب بعدها در روایات ابوهریره و دیگران تکرار شد.

وهب بن منبه شخصیت دیگری است که در اواخر خلافت عثمان به دنیا آمد و در سال ۱۱۴ از دنیا رفت. او نیز به عنوان «عالم به عهدین» معروف شد و کتابی به نام قصص الابرار و قصص الاخيار درباره زندگی انبیا نوشت. وی در اواخر قرن اول هجری، که مسأله جبر و اختیار مطرح بود، از طرفداران نظریه جبر به شمار می‌آمد و در برافروختن آتش این نزاع نقش اساسی داشت. اعتقادات علمای یهودی و مسیحی به این شکل وارد معارف اسلامی شد، تا آنجا که داستان خلقت آدم و حوا در تفسیر طبری عیناً همانند تورات است که وهب بن منبه آن را نقل کرده است.

۶- آشنایی با فرهنگ‌های بیگانه

وقتی قلمرو حکومت اسلامی گسترش یافت، مسلمانان با پیروان ادیان دیگر آشنا شدند. در این بین، یهودیت و سیحیت با تمسک به منطق ارسطویی و فرهنگ یونانی توانسته بودند مبانی عقیدتی خود را با دلایل عقلی استحکام بخشند. مسلمانان در برخورد با آن‌ها، خود را در نوعی خلاء فکری و عقیدتی می‌دیدند و در نتیجه، ضربه پذیرتر بودند. با توجه به سعه صدری که روحیه اسلامی به مسلمانان داده بود به سرعت دست به کار ترجمه آثار فلاسفه یونانی و ایرانی شدند و از این سلاح ضد دشمن خود استفاده کردند. این مسائل با پاسخهای مختلفی که بدانها داده می‌شد موجب پیدایش فرقه‌های متعدد گشت.

۷- رسوبات عقیدتی پیش از اسلام

اقوامی که اسلام می‌آوردند در آیین قبلی خود، درباره عقایدی مانند خدا، صفات او، قضا و قدر، ثواب و عقاب و امثال آن تصورات خاصی داشتند. از این موارد، آنچه آشکارا، برخلاف اعتقادات اسلامی بود، مانند تعدد آلله و بت پرستی، البته از دل‌های آن‌ها رخت برمی‌بست. ولی در مواردی که اعتقادات اسلامی دارای چند وجه بود، طبعاً آنان به سمتی که با اعتقادات سابق شان سازگار بود متمایل می‌شدند؛ مثلاً، خدای یهود به شکل انسان توصیف شده بود، چشمان او درد می‌گرفت، با حضرت آدم (ع) قدم می‌زد، پشت درختی پنهان می‌شد، با حضرت یعقوب (ع) کشتی می‌گرفت و شکست می‌خورد و امثال آن. معتقدان به این مسائل وقتی اسلام را می‌پذیرفتند به آیاتی که در آن‌ها درباره خدا، لفظ گوش، چشم و دست به کار برده شده بود متمایل می‌گشتند. بنابراین، آن‌ها در مورد این الفاظ همین معنای ظاهری را در نظر می‌گرفتند و می‌گفتند که خدا واقعا جسم یا گوش یا چشم دارد. (۳۸)

۸- اختلاف ذهنیت آدمیان

انسان‌ها همواره طرز تفکرهای مختلفی دارند؛ ممکن است کسی خداوند

را به این صورت تصور کند: مالک الملک، فرمانروای مطلق که کسی را یارای فرمان دادن به او نیست؛ فعال ما یشاء، کسی که در احکامش مجال چون و چرا نیست؛ مختار است تا گناهکاران را ببخشد و نیکوکاران را پاداش دهد، آنکه اگر قدرت کامله خود را ظاهر سازد سنگریزه کوه می شود، شب روز می گردد و گرمی آتش به سردی مبدل می شود؛ علت همه چیز است و انسان در افعال خود مختار نیست و آنچه می کند همه فعل خداست. این ها تصورات و افکار «اشاعره» است. در مقابل، ممکن است دیگری این گونه در مورد خداوند بیندیشد: تمامی احکام و کارهای خداوند مبتنی بر مصلحت است، ذره ای خالی از حکمت نیست، او نظام عالم را بر اساس و قاعده ای استوار ساخته است که هیچ خللی در آن راه ندارد، در اشیا خواص و تأثیری گذارده است که هیچ گاه از آن ها منفک نمی شود، انسان را مختار آفریده و تمام افعال و احکام او بر اساس عدل و انصاف است. این ها افکار و تصوراتی است که اعتقادات «معتزله» را شکل می دهد. گاهی نیز ممکن است اختلاف طبایع آدمی به صورت دیگری تصویر شود: بعضی عقل را در هر امری دخالت می دهند و تا وقتی چیزی مستدل نشود آن را باور نمی کنند، اما دیگری ممکن است به هیچ وجه، اهل چون و چرا نباشد و هر حرفی را که از بزرگی می شنود باور کند. این طرز تفکرات در همه اعصار و قرون وجود داشته اند. (۳۹)

۹- طریقه معاشرت علما و محدثان

از عوامل عمده اختلاف، روش معاشرت علما و محدثان بود. غالباً محدثان و علما جز با همکیشان خود با اهل هیچ کیش و مذهبی معاشرت نمی کردند؛ گاهی به دلیل اینکه معاشرت با غیر را روا نمی دانستند و گاهی در تلاش و جستجوی احادیث و تفحص و تحقیق بودند و این مجال را نداشتند که به امر دیگری بپردازند. علاوه بر این، بعد مسافت و کمبود امکانات موجب می شد تا صدای مخالف به گوش آن ها نرسد. به عنوان نمونه، شیخ ماتریدیه در اطراف خراسان با شیخ ابوالحسن اشعری در بصره معاصر بوده است. هر دو ضد نارساییهای «اهل حدیث» قیام کردند و هر دو ریشه در اهل حدیث دارند، هر چند ماتریدیه به معتزله نزدیک تر بود ولی هر دو مخالف معتزله بودند.

با وجود این، به دلیل اینکه از کار همدیگر خبر نداشتند، اختلافات این دو به اختلافات بین اشاعره و ماتریدیه منجر شد. (۴۰)

۱۰- حکومت‌ها و سلطه‌ها

حکومت‌ها، در طول تاریخ، گاهی برای رسیدن به مقاصد خود از هیچ امری فروگذار نمی‌کردند و از هر موقعیتی، کمال بهره‌برداری را می‌نمودند. لذا، به دلیل اینکه معارف بلند اسلامی در میان توده مردم از اهمیت فوق العاده‌ای برخوردار بوده، از دستبرد حکام در امان نبوده است. موارد فراوانی وجود دارد که نشان می‌دهد حکومت‌ها برای رسیدن به مقصود خود، تفسیر خاصی از متون دینی ارائه می‌دادند و از آن با قدرت حمایت می‌کردند. از سوی دیگر، درباره همان متن مقدس، تفسیرهای دیگری نیز مطرح بود. در این اوضاع و احوال، هر تفسیری طرفدار خاص خود را داشت و این آغاز تشتت و تفرقه بود. به عنوان نمونه، به سیر تاریخی بحث «قضا و قدر» و «جبر و اختیار» می‌پردازیم:

بر اساس آیات قرآن کریم، عقیده به جبر عقیده‌ای شرک آلود است که عرب جاهلی از آن پیروی می‌کرده: «افراد مشرک می‌گویند اگر خدا نمی‌خواست ما و پدرانمان شرک نمی‌ورزیدیم و چیزی را تحریم نمی‌کردیم.» (انعام: ۱۴۸) این عقیده جاهلی تا مدت‌ها در میان مسلمانان رایج بود. واقعی از زنی به نام «ام حارث» نقل می‌کند که گفت: «در جنگ حنین دیدم که عمر بن خطاب پا به فرار گزارد است. به او گفتم این چه کاری است؟ گفت تقدیر الهی است.» (۴۱) دیگرانی هم بودند که چنین اعتقادی داشتند: سیوطی از عبدالله بن عمر نقل می‌کند که «مردی نزد ابوبکر آمد و گفت: آیا زنا به تقدیر الهی صورت می‌گیرد؟ وی در پاسخ گفت: آری. آن مرد گفت: چگونه می‌توان گفت که خدا عملی را بر من تقدیر نموده است، آنگاه مرا کیفر می‌دهد؟ ابوبکر در پاسخ گفت: چنین است، ای فرزند زن بدبو! به خدا سوگند، اگر کسی پیش من بود می‌گفتم با مشیت بر بینی تو بکوبد (دماغت را به خاک بمالد.)» (۴۲)

حکومت اموی، نیز در ترویج مسأله قضا و قدر کوشید. ابوهلال عسکری

می‌گوید: معاویه نخستین کسی است که می‌گفت تمام کارهای بندگان با اراده خدا انجام می‌گیرد. (۴۳) وقتی عایشه، همسر پیامبر اکرم (ص)، از معاویه بازخواست کرد که چرا بیعت فرزند خود، یزید، را بر مردم تحمیل می‌کنی در پاسخ گفت: قضا و قدر الهی است و بندگان درباره آن از خود اختیار و اراده‌ای ندارند. (۴۴) عبدالله بن عمر نیز وقتی در مورد یزید به معاویه اعتراض کرد معاویه به او گفت: «من تو را از اینکه وحدت مسلمانان را برهم بزنی و خونریزی در میان آنان به راه‌اندازی باز می‌دارم. خلافت فرزندم یزید، قضای الهی است و بندگان در آن اختیاری ندارند». (۴۵) این طرز تفکر بتدریج، به دیگران نیز سرایت کرد. وقتی عبدالله بن مطیع عدوی به عمر بن سعد و قاضی اعتراض کرد که چرا حکومت همدان و ری را بر قتل حسین (ع) ترجیح دادی او در پاسخ گفت: «این‌ها اموری است که در علم الهی مقدر شده بود». (۴۶)

دستگاه اموی در کنار این ترویج، دست به جعل حدیث در این باره زد. صحاح سته پرازمین احادیث می‌باشد. اصول اعتقادات اهل حدیث بر چنین احادیثی بنا شده است. احمد بن حنبل، پیشوای اهل حدیث، چنین می‌گوید: «القدر خیره و شره و قلیله و کثیره و ظاهره و باطنه و حلوه و مره و محبوبه و مکروهه، حسنه و سیئه و اوله و آخره من الله قضاء قضاء و قدر قدره». (۴۷)

شیخ ابوالحسن اشعری در این باره، می‌گوید: «خداوند مؤمنان را بر اطاعت موفق گردانیده و آن‌ها را هدایت نموده و کافران را گمراه کرده و هدایت ننموده است... خیر و شر، قضا و تقدیر الهی است و مابه خیر و شر، شیرین و تلخ تقدیر ایمان داریم و می‌دانیم که آنچه به ما نرسیده امکان نداشته است که برسد و آنچه بر سر ما آمده امکان نداشته از ما بازگردد. بندگان برای خود سود و زیانی را مالک نمی‌شوند، مگر چیزی را که خدا بخواهد». (۴۸)

۱۱- واکنش‌های اجتماعی، عقلی و دینی

مقصود از قدریه گروهی است که برای انسان نوعی اختیار و آزادی قایل بودند. پیدایش مذهب قدریه، واکنش‌های اجتماعی و عقلی در برابر اعتقاد

به جبر بود که محدثان دستگاه حاکم آن را ترویج می‌کردند. گروه قدریه، که جرمی جز نشر عقیده اختیار و آزادی نداشتند، به عنوان نافیان قضا و قدر مواخذه، تنبیه و به دار آویخته می‌شدند. معبد جهنی، که یکی از مؤسسان فرقه قدریه است، به حسن بصری گفت: «فرزندان امیه خونها می‌ریزند و می‌گویند که کارهای ما بر طبق تقدیر الهی است. حسن بصری در پاسخ گفت: آنان دشمنان خدا هستند و دروغ می‌گویند.» (۴۹)

غیلان دمشقی نیز با معبد جهنی هم عقیده بود. شهرستانی می‌گوید: «غیلان پیوسته می‌گفت: خیر و شر به دست بنده است.» (۵۰) این دوازده مظلومان تاریخ هستند؛ زیرا در مقابل خلفا مقاومت می‌کردند و از اینرو، از هیچ اتهامی نسبت به آن‌ها مضایقه نمی‌شد. معبد جهنی به دست حجاج کشته شد. (۸۰ ق) غیلان دمشقی نیز پس از یک محاکمه فرمایشی به وسیله فقیه وقت، اوزاعی، بر دروازه کیسان دمشق به دار آویخته شد. (۱۵۰ ق) دلیل این مطلب، که قتل این افراد جنبه سیاسی داشته، نامه‌هایی است که آنان برای خلفا نوشته‌اند. غیلان دمشقی، به عمر بن عبدالعزیز نامه‌ای نوشت و وضع رقت بار غنایم و بیت المال را گوشزد کرد. در آن وقت، هشام بن عبدالملک، که خلیفه نبود ولی جزو بیت اموی بود، سوگند یاد کرد که اگر خلیفه شود این مسأله را با غیلان دمشقی تلافی کند و همین کار را هم کرد. (۵۱) بدین ترتیب، گرچه خلفا مدعیان اختیار و اراده انسان را از بین بردند ولی این نوع طرز تفکر تکون پیدا کرده بود و بعدها به صورت یک فرقه اساسی به نام «معتزله» درآمد.

بنابراین، با یک نگاه اجمالی به تاریخ صدر اسلام، مشاهده می‌شود که روند مخالفت‌ها از زمان پیامبر بزرگ اسلام (ص) و در مقابل آن حضرت شروع می‌شود و بتدریج قوی‌تر شده و در اواخر عمر شریف آن حضرت، به صورت یک جریان عمده سیاسی در می‌آید که در نهایت، در «سقیفه بنی ساعده» حکومت رابه دست می‌گیرد و ائمت اسلامی بدین شکل متشتت و متفرق در می‌آیند.

پی نوشت‌ها

- ۱- «بدون شک، نیاز مسلمانان به اتحاد و اتفاق از مبرم‌ترین نیازهاست و لکن درد اساسی جهان اسلام این نیست که فرقه‌های اسلامی به خاطر اتحاد اسلامی از اصول اعتقادی و یا غیراعتقادی خود صرف نظر کنند و به اصطلاح، مشترکات همه فرق را بگیرند و مختصات همه را کنار بگذارند؛ چه، این کار نه منطقی است و نه عملی... به هر حال، طرفداری از تزه اتحاد اسلامی» ایجاب نمی‌کند که در گفتن حقایق کوتاهی شود. آنچه نباید صورت گیرد، کارهایی است که احساسات و تعصبات و کینه‌های مخالف را برمی‌انگیزد اما بحث علمی سر و کارش با عقل و منطق است، نه عواطف و احساسات.» (مرتضی مطهری، امامت و رهبری، چاپ چهاردهم، قم، انتشارات صدرا، ۱۳۷۲، ص ۱۷-۲۰)
- ۲- «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول...» (نساء: ۵۹) / «اطیعوا الله و رسوله ولا تنازعوا...» (انفال: ۴۶)
- ۳- بیغ دادی می‌گوید: «کان المسلمون عند وفاة رسول الله (ص) علی منهاج واحد فی اصول الدین و فروعہ، غیر من اظهار وفاقا و اضمرنفاقا.» (الفرق بین الفرق، ص ۳۵، بیروت) شهرستانی نیز در کتاب الملل و النحل، ص ۲۱، نظیر همین عبارت را دارد.
- ۴- ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۸۶۱
- ۵- ابن هشام، السیره النبویه، ج ۳، ص ۳۳۱، بیروت / ابن ابی الحدید، همان، ج ۲، ص ۸۶۱
- ۶- در آغاز ابلاغ رسالت، وقتی آیه شریفه «وانذر عشیرتک الاقربین» نازل شد علی (ع) به فرمان پیامبر اکرم (ص) چهل تن از خویشاوندان خود، از جمله ابولهب، عباس و حمزه را میهمان کرد. ابولهب جلسه اول را برهم زد. ناگزیر، در روز دیگری، به همان ترتیب، از آنان دعوت به عمل آمد و پس از صرف غذا، آن‌ها را به دین اسلام دعوت فرمودند: چه کسی می‌خواهد برادر و وزیر من باشد تا او را پس از خود وصی و خلیفه قرار دهم؟ این دعوت سه بار تکرار شد و در هر بار، تنها علی (ع) برخاست و به ایشان پاسخ مثبت داد. آنگاه پیامبر اکرم (ص) در باره علی (ع) فرمود: او برادر، وصی و جانشین من است، سخنش را بشنوید و از او اطاعت کنید» (طبری، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۱۷۱-۱۱۷۴)
- ۷- اشاره‌ای است به حدیث منزلت که پیامبر اکرم (ص) به علی (ع) فرمودند: «یا علی، تونسبت به من همانندهارون نسبت به موسی هستی، جز آنکه پس از من پیامبری نخواهد بود.» (ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۲۷۸)
- ۸- حادثه روز پنج شنبه، موضوع لوح و قلم
- ۹- عن جابر بن سمره قال: خطبنا رسول الله (ص) بعرفات «قال المقدمی فی حدیثه: سمعت رسول الله (ص) یخطب بمنی و هذا لفظ حدیث ابن الربیع، فسمعتہ یقول: «لن یزال هذا الامر عزیزا ظاهرا یملك اثناعشر کلهم» ثم لفظ القوم و تکلموا فلم افهم قوله بعد کلهم...» (احمد بن حنبل، المسند، بیروت، الطبعة الثانية، بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۴، ج ۷، ص ۴۲۸، حدیث ۲۰۹۸۱)
- ۱۰- احمد بن حنبل، همان، ج ۷، ص ۴۲۸، حدیث ۲۰۹۸۱ / منتخب الاثر فی الامام الثانی عشر، ص ۱۱ به نقل از صحیح ابی داود، ج ۲، کتاب المهدی، ص ۱۲۰۷-۱۲۰۸- «ان النبی (ص) قال: لا یزال اهل هذا الدین ینصرون علی من ناواهم علیه الی اثنی عشر خلیفة فجعل الناس یقومون و یقعدون و تکلم بکلمة لم افهمها...» همان، ص ۲۰، به نقل از شیخ طوسی، کتاب الغیبة / احمد بن حنبل، همان، ج ۷، حدیث ۲۰۹۹۳
- ۱۲- صحیح مسلم، چاپ چهارم، بیروت، ۱۴۱۲ق.، ج ۳، ص ۱۴۵۳، کتاب الاماره، حدیث ۹ / احمد بن حنبل، همان، ج ۷، ص ۴۳۵، حدیث ۲۱۲۰ (دراین حدیث لفظ «اصمینها الناس» دو بار تکرار شده است) و ص ۴۲۸، حدیث ۲۰۹۸۰: راوی این روایات فقط جابر بن سمره نیست، بلکه از هشام بن یزید و حفصه بنت سیرین، از طریق ابی العالیه از انس بن مالک نیز این روایت نقل شده است. ر. ک. به: منتخب الاثر به نقل از کفایة الاثر و حاکم نیشابوری، المستدرک علی الصحیحین.

- ۱۳- ابن ابی الحدید، همان، ج ۱، ص ۷۷ و ج ۲، ص ۲۱
- ۱۴- طبری، همان، چاپ اروپا، ج ۲، ص ۴۴۵ و ج ۴، ص ۱۷۹۴
- ۱۵- پیشین، ج ۴، ص ۱۳۱۱-۱۳۱۳ و ج ۲، ص ۴۳۱ از چاپ بیروت
- ۱۶- صحیح مسلم، ج ۳، کتاب الوصیة ص ۱۲۵۹ / ابن اثیر، همان، ج ۲، ص ۱۲۲ / طبری، همان، ج ۲، ص ۲۴۶ / بخاری، صحیح بخاری، بیروت، ۱۹۸۷، باب مرض النبی، ج ۳، احمد بن حنبل، همان، ج ۳، ص ۲۴۶
- ۱۷- صحیح مسلم، ج ۳، کتاب الوصیة، ص ۱۲۵۷
- ۱۸- صحیح مسلم، ج ۳، کتاب الوصیة، ص ۱۲۵۹
- ۱۹- ابن ابی الحدید، همان، ج ۱، ص ۱۶۵
- ۲۰- شهرستانی، همان، ج ۱، ص ۳۶
- ۲۱- طبری، همان، ج ۲، ص ۴۴۲ / ابن اثیر، همان، ص ۲۱۹
- ۲۲- ابن ابی الحدید، همان، ج ۲، ص ۲۰
- ۲۳- ۲۴ و پیشین، ج ۶، ص ۱۰؛ «والله ما اضطرک الى هذا الامر الا الحسد لابن عمک» / طبری، همان، ج ۳، ص ۱۰۹ و ج ۲، ص ۴۴۶
- ۲۵- برای توضیح بیشتر مراجعه کنید به ابوالحسن اشعری، مقالات الاسلامیین و اختلاف المصلین، ص ۱۰ و ابن ابی الحدید، همان، ج ۲، ص ۲۱۲
- ۲۶- پیشین، ج ۲، ص ۲۷۱
- ۲۷ و ۲۸ و ۲۹- همان، ج ۳، ص ۹۸ و ج ۸، ص ۱۷ و ص ۲۷۱
- ۳۰- احمد بن حنبل، همان، ج ۳، ص ۱۲-۱۳ / سنن دارمی، ج ۱، ص ۱۱۹
- ۳۱- کنز العمال، ج ۱۰، ص ۲۹۵، حدیث ۲۹۴۹۰
- ۳۲- بخاری، همان، باب ۷۷، ج ۱، ص ۱۱۴
- ۳۳- جعفر سبحانی، بحوث فی الملل والنحل، چاپ دوم، ۱۴۰۸، ج ۱، ص ۶۴
- ۳۴- به این مضمون حدیث ثقلین، در کتاب غایة المرام ۳۹ حدیث از اهل تسنن و ۸۲ حدیث از شیعه نقل شده است. (ص ۲۱۱-۲۳۵)
- ۳۵- جعفر سبحانی، همان، ج ۱، ص ۷۲ به نقل از محمد بن احمد ذهبی، تذکرة الحفاظ، ج ۱، ص ۵۲
- ۳۶- جعفر سبحانی، همان، ج ۱، ص ۷۶ به نقل از مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۳۹-۳۴۰
- ۳۷- جعفر سبحانی، همان، ص ۷۷ به نقل از سنن دارمی، ج ۱، ص ۵
- ۳۸- شبلی نعمانی، تاریخ علم کلام، ص ۸-۹
- ۳۹- همان، ص ۱۰-۹
- ۴۰- در باره اختلافات بین این دو مراجعه کنید به جعفر سبحانی، بحوث فی الملل والنحل، ج ۳، ص ۷
- ۴۱- واقدی، مغازی، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۶، ج ۳، ص ۶۹۰
- ۴۲- السیوطی، تاریخ الخلفاء، بیروت، دارالقلم، ۱۴۰۶، ص ۱۰۶ و ۱۰۷
- ۴۳- محمد تقی الشیخ التستری، الاوائل، ج ۲، ص ۱۲۵
- ۴۴- ابن قتیبه دینوری، الامامة والسیاسة وهو المعروف بتاریخ الخلفاء، ج ۱، قم، منشورات الرضی، ۱۳۶۳، ص ۱۸۳
- ۴۵- پیشین، ج ۱، ص ۱۷۱
- ۴۶- ابن سعد، طبقات الصحابه، چاپ بیروت، ص ۱۴۸
- ۴۷- احمد بن حنبل، طبقات الحنابلة، ج ۱، ص ۱۵، کتاب السنة، ص ۴۴-۵۰
- ۴۸- ابوالحسن اشعری، همان، ص ۳۲۵ و ۳۲۰
- ۴۹- جعفر سبحانی، همان، ج ۳، ص ۱۰۳ به نقل از الخطط المغریزیه، ج ۲، ص ۳۵۶
- ۵۰- ۵۱- شهرستانی، همان، ج ۱، ص ۱۶ و ۴۷
-
- منبع: فصلنامه معرفت، شماره ۱۸، پورمحمد، محسن

معرفی اجمالی شیعه

کلیاتی پیرامون فرق شیعه

شیعه در لغت به معنی پیروان و یاران و تابعان شخص معینی است و چون شیعیان به لایت حضرت علی بن ابی طالب (ع) و به پیروی از مکتب روحانی آن حضرت اعتقاد داشتند از این جهت ایشان را شیعه علی (ع) یعنی پیروان علی (ع) گفته‌اند، که بعدها در اثر کثرت استعمال مضاف الیه علی (ع) را از آخر آن حذف کردند و معروف به شیعه شدند.

پیش از این که از اختلاف شیعه و مخالفان اموی ایشان بعد از قتل عثمان سخن گوئیم، بهتر است به عقب برویم و اختلاف بین بنی هاشم و بنی عبد شمس را در روزگار جاهلیت جستجو نمائیم.

چنان که می‌دانیم نفوذ و سلطه قریش بر مکه و خانه کعبه از زمان قصی بن کلاب نیای بزرگ رسول خدا آغاز می‌شود. قصی قبیله قریش را در مکه و پیرامون کعبه جای داد و برای آنان انجمنی به نام دارالندوه ساخت و منصب کلیدداری و سقایت و رفادت (آب دادن و پذیرایی از زائران) را به عهده گرفت، تا این که نوبت به هاشم بن عبد مناف نواده او رسید. هاشم با وجود آن که از برادرش عبد شمس خردسال تر بود ولی چون توانگر و

بخشنده بود و برادرش عبد شمس غالباً به سفر می‌رفت فرصت آن را یافت که مناصب سقایت و رفادت و کلیدداری کعبه و ولایت برقریش را بخود اختصاص دهد.

برادرش عبد شمس به گمنامی درگذشت، اما پسر او امیه بن عبد شمس از عموی خود هاشم اطاعت نمود و دعوی ریاست برقریش کرد. اختلاف در میان آن دو بالا گرفت و کار به داوری کاهنی خزاعی انجامید. وی امیه را محکوم ساخت و حق را به جانب هاشم داد، در نتیجه این داوری امیه ناگزیر شد که مدت ده سال از مگه تبعید شود و به شام رود. این نخستین دشمنی بین خاندان عبد مناف بود که حاصل آن منتهی به کینه دیرینه و اختلاف بین بنی هاشم و بنی عبد مناف گردید. این دشمنی تا زمان بعثت رسول خدا ادامه داشت.

به قول مقریزی: هاشم و عبد شمس دو پسر توامان (دوقلو) بودند و عبد شمس پیش از هاشم سر از زهدان مادر درآورد در حالی که انگشت یکی از آن دو به پیشانی دیگری چسبیده بود. برای آن که آن دو بچه توامان را از یکدیگر جدا کنند شمشیر کشیده و انگشت یکی را از پیشانی دیگری جدا کردند. از آن روز عرب درباره آنان تطییر زده و گفتند: جنگ و ستیز در بین فرزندان آن دو تا ابد ادامه دارد.

چون رسول خدا به پیغمبری مبعوث شد، ابوسفیان بن حرب بن امیه بن عبد شمس که در آن هنگام از بزرگان قریش به شمار می‌رفت و پس از درگذشت جناب ابوطالب ریاست آن طایفه را بر عهده داشت تا آن جا که توانست با رسول خدا دشمنی ورزید و چون طالع حضرت محمد (ص) را بلند یافت و آینده سیاسی او را درخشان دید، عباس بن عبدالمطلب عموی آن حضرت را وسیله قرار داد و به خاطر دنیا و نه دین، قبول اسلام کرد تا بتواند برای خود و فرزندانش در دستگاه محمدی مقام و منصب جدیدی پیدا کند.

گویند: در زمان خلافت عثمان، روزی وی از مسجد به سرای خود می‌شد و بنی امیه در گرد او بودند. ابوسفیان درآمد و گفت: «یا بنی امیه تلقفوها تلقف الکرة فوالذی یحلف به ابوسفیان ما من عذاب و لا حساب و لا جنة و

لانار و لابعث و لاقیامة.» یعنی: ای بنی امیه (منظور عثمان و خویشاوندان اوست) این پادشاهی را چون گوی در دست گیرید و به یکدیگر دهید، سوگند به کسی که ابوسفیان به او قسم می خورد عذاب و حساب و بهشت و دوزخ و آتش و رستاخیز و قیامت نیست.

چنان که می دانیم با حیل‌هایی که بنی امیه بکار بردند پس از حضرت علی (ع) خلافت به معاویه بن ابوسفیان رسید و امویان بنی عبد شمس انتقام خود را از بنی هاشم گرفتند.

هنگامی که معاویه در می گذشت به پسرش یزید وصیت کرد که بکوشد بنی امیه و آل بنی عبد شمس را بر آل ابوتراب یعنی علی بن ابی طالب (ع) مقدم دارد.

زمانی که سر مبارک حضرت حسین بن علی (ع) را به مجلس یزید در دمشق بردند او به سرب‌ی تن آن حضرت نگریسته و این ابیات را بخواند:

لیت اشیاخی بیدر شهدهوا
 وقعة الخزرج من وقع الاسل
 لست من عتبه ان لم انتقم
 من بنی احمد ماکان فعل
 لعبت هاشم بالملک
 فلاخبر جاء و لا وحی نزل

کاش بزرگان قریش که در بدر (واقعه خزرج) به شمشیر محمدی شهید شدند در اینجا حاضر بودند (و این سرب‌ی تن حسین بن علی هاشمی را می دیدند)، من از خاندان عتبه بن ربیع بن عبد شمس نباشم اگر انتقام آنان را از فرزندان احمد نگیرم. (باید دانست که عتبه بن ربیع بن عبد شمس از بنی امیه و کفار قریش بود که در سال دوم هجری در جنگ بدر کشته شد.) هاشم با پادشاهی و ملک بازی کرد حال آن که نه خبری رسیده است و نه وحی نازل شده است.

مقریزی گوید: چون خلافت به عثمان بن عفان بن ابوالعاص بن امیه رسید ابوسفیان سخت شادمان شد و بر سر قبر حمزه بن عبدالمطلب عموی رسول خدا و نخستین شهید اسلام رفت و پای بر آن کوفت و

گفت: «بیهوده با ما جنگیدی و خود را به کشتن دادی، دیدی سرانجام فرمانروایی به بنی امیه رسید!»

همین اختلاف دیرین بین بنی هاشم و بنی امیه بود که پس از قتل عثمان موجب تجاوز معاویه به ابوسفیان به حق مسلم علی (ع) در خلافت گردید که به عکس العمل منطقی و حقانی به نام مذهب شیعه انجامید.

حدیث غدیر

بنا بر سیره ابن هشام و تاریخ طبری، در اواخر ذیقعده سال دهم هجری رسول خدا (ص) با زنان و یاران و کسان خود به زیارت کعبه رفت و چون این سفر در آخرین سال زندگی پیامبر (ص) روی داد، آن را «حجة الوداع» خوانده اند. حضرت علی (ع) در این هنگام از یک مأموریت جنگی فرا رسیده بود. کسی را به جای خود بر لشکریان گمارد و به رسول خدا (ص) پیوست. لشکریان که با وی از یمن آمده بودند، غیبت آن حضرت را مغتنم داشته و از غنائم جنگی چند دستی جامعه برداشته و بی اجازت آن حضرت بر تن کردند.

پس از ادای مراسم حج حضرت علی (ع) بازگشت، چون لشکریان را در آن حال دید برآشفته و به گمارده خود گفت: چرا این جامه ها را پوشیده اند؟ وی گفت: برای آن جامه ها را به او پوشانیدم تا آراسته باشند. حضرت علی (ع) گفت: جامه ها را برکنند تا آن ها را بین مستحقان واقعی قسمت کنند.

لشکریان او سخت برنجیدند و شکایت پیش رسول خدا بردند. پیغمبر برای فرونشاندن این فتنه برخاست و فرمود:

«ایها الناس لاتشکوا علیا فوالله انه لاخشن فی ذات الله او فی سبیل الله من یشکی.» یعنی ای مردم از علی (ع) شکوه نکنید، به خدا سوگند وی در امری که مربوط به خدا باشد سخت گیرتر از آنست که از او گله توان کرد. پس از مراسم حج رسول خدا با لشکریان خود به مدینه بازگشت و در هجدهم ذیحجه همان سال در راه آبگیری به نام غدیر خم که نزدیک محلی به نام جحفه بود رسید. مسلمانان با رسول خدا (ص) از ستوران

خود فرود آمدند تا چندی بیاسایند.

در اخبار شیعیه آمده که آیه «یا ایها الرسول بلّغ ما انزل الیک من ربّک وان لم تفعل فما بلّغت رسالتک و الله یعصمک من الناس...» مائده/۶۷. یعنی ای پیغمبر برسان آنچه را بر تو از رسول پروردگار نازل شده و اگر چنین نکنی پیغام خدایت نرسانیده باشی، خداوند ترا از مردم نگاه می‌دارد، نازل شد. سپس پیغمبر بر منبری از جهاز شتر بالا رفت و علی را با خود بالا برد و پس از خواندن خطبه‌ای که محدثان عامه و خاصه آن را خطبه «حجة الوداع» گویند، دست حضرت علی (ع) گرفت و فرمود: «من كنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه.» یعنی هر که من سرور اویم علی (ع) سرور اوست، خدایا دوست بدار دوستش را و دشمن بدار دشمن او را...

همه مورخان عامه و خاصه این حدیث را نقل کرده‌اند، منتهی مورخان عامه آن را مربوط به نارضایی لشکریان حضرت علی (ع) از او می‌دانند ولی محدثان خاصه بنابه آیه «... الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا...» مائده/۳. یعنی امروز دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و اسلام را بر شما پسندیدم، حدیث غدیر را دلیل جانشینی علی (ع) می‌دانند. (۱)

مقارن رحلت رسول خدا (ص) هنگامی که علی (ع) و ابن عباس مشغول غسل دادن جسد و کفن و دفن آن حضرت بودند. انصار یا مسلمانان مدینه در زیر سقفی که آن را «سقیفه بنی ساعده» می‌گفتند گرد آمدند و خواستار امارت سعد بن عباد خزرجی شدند، سپس ابوبکر و عمر با ابوعبیده جراح و گروهی از مهاجران به «سقیفه» رفتند.

ابوبکر برخاست و گفت: ای انصار همین مهاجران بودند که پیش از شما به دین اسلام درآمدند و برای فرونشاندن اختلاف این حدیث را از پیغمبر (ص) روایت کرد که فرمود: «الائمة من قریش» یا «الخليفة من قریش» یعنی امامان و جانشین رسول خدا (ص) باید از قریش باشند. بر اثر حسن عقیدتی که مهاجر و انصار به رسول خدا (ص) داشتند بدون آن که در صحت و سقم این سخن تحقیقی کرده باشند آن را پذیرفتند و

ابوبکر را که پدر زن رسول خدا (ص) بود به خلافت برداشتند. در این هنگام مسلمانان به چهار دسته شده بودند، گروهی کثیر طرفدار بیعت با ابوبکر بودند، دسته‌ای از انصار از امارت سعد بن عباد حمایت می‌کردند و عده‌ای قلیل از بنی‌هاشم و انصار طرفدار خلافت علی (ع) بودند و گروه چهارم عثمان و بنی‌امیه بودند که هنوز در امر خلافت تردید داشتند و نمی‌دانستند که به کدام دسته روی آورند.

بنی‌هاشم و چند تن از انصار در خانه علی (ع) و فاطمه (س) جمع شدند و از بیعت با ابوبکر خودداری کردند و می‌خواستند علی (ع) را به امامت برگزینند. به قول ابن‌قتیبه: حضرت علی (ع) به نزد ابوبکر آمد و گفت که: من به این امر از شما سزاوارترم و بر شماست که با من بیعت کنید و در این مورد به من ستم روا داشته‌اید.

ابوبکر گفت: ای علی (ع) تو هیچگاه از خلافت دور نیستی و نوبت تو فرا خواهد رسید.

حضرت علی (ع) از بیم شکاف در بین مسلمانان قصد بیعت داشت ولی حضرت فاطمه (س) او را از این کار مانع می‌شد و تا آن حضرت در حیات بود با ابوبکر بیعت نکرد و پس از رحلت حضرت فاطمه (س) برای این که اختلافی در میان مسلمانان روی ندهد با ابوبکر بیعت کرد. (۲)

دلایل امامت علی (ع): شیعه امامیه به روایات متواتر به حدیث غدیر و نص جلی پیغمبر (ص) درباره جانشینی علی (ع) استناد کنند و این آیات را دلیل ولایت آن حضرت دانند:

«أَمَا وَلِيكُمْ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ.» مائدة / ۵۵.

«... اليوم أكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الاسلام ديناً...» مائدة / ۳.

«يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ...» مائدة / ۶۷.

«وَ إِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَ جِبْرِيلُ وَ صَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ...» تحريم / ۴.

آیه مباحله

«... تعالوا ندع ابناءنا و ابناءكم و نسائنا و نسائكم و انفسنا و انفسكم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله على الكاذبين.» آل عمران / ۶۱ .

گویند مقصود همه این آیات ولایت حضرت علی بن ابیطالب (ع) است .

همچنین به احادیثی از این قبیل استناد جویند: انت الخلیفة من بعدی و انت وصی و قاضی دینی .

انت مئی بمنزلة هارون من موسی الا انه لانی بعدی .

انا مدینه العلم و علی بابها .

ان علیا منی و انا منه و هو ولی کل مؤمن بعدی ، مثل اهل بیته کمثل سفینه نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق .

اهل سنت و جماعت بدون این که حق خلافت را از خلفای سه گانه پیش علی (ع) سلب کنند ، علی (ع) را مردی صاحب فضیلت و معرفت و از حیث تقوی برتر از دیگر اصحاب می دانند . (۳)

اهل سنت و جماعت به دنبال نام صحابه رسول خدا (ص) و سه خلیفه اول عبارت رضی الله عنه ، یعنی خداوند از او راضی باشد ، ذکر کنند و تنها در مورد حضرت علی بن ابیطالب (ع) از جهت فضل و علو مقامی که دارد به مناسبت آن که در جاهلیت کودک بوده و مانند دیگر اصحاب بت نپرستیده است و روی بر بتان نمالیده از این جهت برای وی عبارت کرم الله وجهه یعنی خداوند رویش را درخشان سازد و قدر و منزلتش را بیفزاید بکار برند .

پس از قتل عثمان سرانجام مسلمانان حضرت علی (ع) را به خلافت برداشتند و با او بیعت کردند (ذیحجه سال ۳۵ هـ) .

حضرت علی (ع) زیر بار خلافت نمی رفت ، ولی او را بدینکار ناگزیر ساختند و مشکلات بسیاری برایش ایجاد کردند .

چنان که می دانید پس از مدت کوتاهی حضرت علی (ع) با زبیر و طلحه که در بصره بر او شوریده بودند به جنگ برخاست و چون عایشه در این جنگ با ایشان همراه بود و بر اشتری سوار گشته بود ، آن جنگ را «جنگ جمل» گفتند . این جنگ در جمادی الاخر سال ۳۶ هجری به شکست طلحه و زبیر انجامید .

پس از آن معاویه سر به شورش آورد و در محلی به نام «صفین» جنگی بین او و حضرت علی (ع) روی داد (ذیحجه سال ۳۶ هـ)، سرانجام در رمضان سال ۳۷ به داوری عمرو بن عاص و ابو موسی اشعری خاتمه یافت.

سپس خوارج بر او شوریدند و پس از شکست‌های پی در پی سرانجام یکی از ایشان به نام عبد الرحمن بن ملجم آن حضرت را در سر نماز در نوزدهم رمضان سال ۴۰ هجری با شمشیر زهرآگین ضربت زد و آن حضرت در ۲۱ همان ماه از آن زخم به شهادت رسید.

پس از رحلت آن حضرت شیعیان کوفه با حسن بن علی (ع) بیعت کرده ولی در عهد خود وفادار نماندند چنان‌که آن حضرت ناچار شد با معاویه صلح کند و او بدون مصلحت دید و شورای مسلمانان به این امر خطیر، خود را به عنف و زور بر مسند خلافت نشانید و خلافت را در خاندان خود موروثی کرد.

معاویه بر خلاف قرارداد صلحی که با حسن بن علی (ع) بسته بود پس از نشستن بر مسند خلافت، دستور داد علی (ع) را بر سر منابر دشنام دهند و برای توهین به وی او را با کینه ابوتراب سب می‌کردند. غافل از این‌که این کنیه را رسول خدا به آن حضرت داده بود.

در این زمان بنی امیه و معاویه بن ابوسفیان انتقام خود را از بنی هاشم گرفتند. معاویه دستور داد: هر کس دوستدار علی (ع) باشد نامش را از دیوان عطا و بیت المال حذف کنند و او را مورد شکنجه و آزار قرار دهند.

از مظالم بنی امیه بر شیعه آن بود که چون عبید الله بن زیاد بر مسلم بن عقیل ست یافت هر که را که گمان می‌کرد از شیعیان و هواخواهان علی (ع) است او را به زندان می‌افکندند چنان‌که دوازده هزار تن از شیعیان در زندان او بودند.

شهادت امام حسین (ع):

پس از معاویه پسرش یزید خلافت یافت. وی جوانی فاسق و فاجر بود و مسلمانان از خلافت آن جوان هوسباز راضی نبودند، از این جهت مردم کوفه که بیشتر شیعه و پیرو علی (ع) بودند در نامه‌هایی به حسین بن علی (ع) نوشته او را از مدینه به کوفه طلب کردند و به آن حضرت وعده یاری دادند. حضرت پسر عم خود مسلم بن عقیل را برای تحقیق به کوفه فرستاد.

مسلم در آغاز پیشرفت زیادی داشت و گروه زیادی با او بیعت کردند، اما بزودی یزید عبیدالله را که والی بصره بود به کوفه گسیل داشت. عبیدالله با حيله و تزوير مسلم بن عقیل و هانی بن عروه حامی او را بکشت.

امام حسین (ع) بر اثر نامه‌هایی که قبلا مسلم به او نوشته بود با اهل و عیال خود از مدینه بیرون آمد و پس از زیارت کعبه به کوفه رهسپار شد و چون آلات و عدتی نداشت با هفتاد و دو تن از فرزندان و نزدیکانش به شهادت رسید.

این واقعه غم انگیز در نزدیکی بابل قدیم در کربلا (۴) نزدیک رود فرات واقع شد. دهم محرم ۶۱ هجری مطابق با دهم اکتبر سال ۶۸۰ میلادی و هجدهم مهرماه ۵۸ شمسی. به قول الفخری: «محققا فاجعه‌ای ننگین‌تر از شهادت امام حسین (ع) در اسلام روی نداده است.» این واقعه دردناک موجب عکس‌العمل مثبتی در تقویت شیعه و جاودانی آن مذهب گردید. بعد از شهادت حضرت حسین بن علی (ع) مردم کوفه سخت اندوهگین شدند و از یاری نکردن به آن حضرت پشیمان شده و توبه کردند و خود را توابین خواندند و با پیشوایی سلیمان بن سرد خزاعی قیام کردند.

سلیمان بن سرد (۲۸ - ۶۵ ه.ق) از اصحاب پیغمبر (ص) و علی (ع) بود با یاران خود خلع مروان بن حکم را خواستار شدند. مروان عبیدالله بن زیاد را به جنگ ایشان فرستاد و با کشته شدن سلیمان شورش کوفیان فرونشست (۶۵ ه.ق).

کیسانیه:

بعد از شکست قیام توابین، مختار بن ابو عبید ثقفی هواخواهان علی (ع) را در کوفه گرد کرد و به خونخواهی برخاست (۶۶ ه.ق)، سپس قاتلان و کسانی را که در کشتن امام حسین (ع) دست داشتند دستگیر کرده همه را بکشت و سرانجام خود وی در ۶۸ هجری از مصعب بن زبیر شکست خورد در مذار میان واسط و بصره به قتل رسید و از لشکریان او قریب هفت هزار تن اسیر شدند که اغلب ایشان ایرانی بودند و همه از دم تیغ لشکر مصعب گذشتند. مختار برای پیشرفت کار خود نخست شیعیان را دعوت به پیشوایی علی

بن حسین (ع) (زین العابدین) و سپس محمد بن حنفیه برادر امام حسن (ع) و امام حسین (ع) نمود و پیروان او را «حنفیه» یا «کیسانیه» گویند.

زبیده:

بزرگترین قیام پس از شهادت حسین بن علی (ع)، قیام زبید بن علی بن الحسین بود. وی در سال ۱۲۲ هجری بر عامل عبد الملک بن مروان در کوفه خروج کرد و در آن واقعه به شهادت رسید. زبیده بر خلاف امامیه که قائل به «نص جلی» درباره خلافت حضرت علی (ع) هستند، قایل به «نص خفی» شدند و گفتند: نصی را که پیغمبر (ص) درباره علی (ع) کرد «نص خفی» یا تعیین پنهان است و آن حضرت بنا بر مصالحی از امام علی (ع) را به بعضی از پیروانش فرموده است، از این جهت بر خلاف شیعه امامیه، خلافت ابوبکر و عمر و عثمان را شرعی دانند. بعد از زبید فرزندان و نوادگان او یکی پس از دیگری بر علیه امویان قیام کردند تا تندی چند از ایشان به گیلان و مازندران گریخته و در پناه کوه‌های بلند آن سرزمین حکومت‌هایی برای خود تشکیل دادند که آنان را علویان گیلان و طبرستان خوانند.

شیعه جعفری:

تا زمان حضرت امام محمد باقر (ع) و فرزند ارجمند او امام جعفر صادق (ع)، شیعیان بیشتر جنبه سیاسی (۵) داشت و پیروان خلافت حضرت علی (ع) و فرزندان او را شیعیان علی (ع) می‌گفتند، ولی از زمان این امامین هم‌امین شیعه جنبه مذهبی پیدا کرد و در مقابل سنت و جماعت قرار گرفت.

در مجلس درس آن دو امام بسیاری از روایات حدیث و بزرگان تلمذ می‌کردند و بر اثر درک محضر آن دو امام چهارصد رساله در شرایع اسلام نگاشته شد که آن‌ها را «اصول اربعمائه» یعنی ریشه‌های چهارصدگانه نامیدند. از آن زمان تا سال ۳۰۰ هجری که تقریباً دو بیست سال باشد، شیعیانی که از ائمه دور و یا بواسطه غیبت صغری از امام غایب مهجور بودند به این چهارصد

رساله که هر کدام محتوی بابی از ابواب «فقه شیعه» بود عمل می کردند. به قول شیخ مفید (در گذشته در ۴۱۳ ه.ق)، محدثان امامیه از زمان حضرت علی (ع) تا عهد امام حسن عسگری (ع)، چهارصد کتاب تألیف کرده بود و آن ها را «اصول» می خواندند تا این که در حدود سال ۳۰۰ هجری، ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی (در گذشته در ۳۲۸ ه.ق) بر مسند فقاہت نشست و با کمال دقت در مدت بیست سال توانست آن چهارصد رساله اصل را جمع نموده و در پنج مجلد یکی در اصول و سه در فروع دین و یکی مواعظ تبویب نماید و هر یک را در چند کتاب و چند باب ترتیب دهد و آن را «الکافی» نام نهاد. جمله اخبار کافی بالغ بر ۱۶۱۹۹ حدیث است و جمله کتب آن سی و دو جلد است.

پس از کلینی، ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه قمی (در گذشته در سال ۳۸۱ ه.ق) معروف به شیخ صدوق بر اساس همان رسائل چهارصد گانه کتب «من لایحضره الفقیه» را تألیف کرد که جمله اخبار آن بالغ بر ۵۹۶۳ حدیث است.

پس از شیخ صدوق به فاصله چند سال شیخ ابو جعفر محمد بن حسن طوسی (۳۸۵ - ۴۶۰ ه.ق) ظهور کرد و بر اساس همین اصول چهارصد گانه دو کتاب معروف «الاستبصار فی ما اختلف من الاخبار» و «تهذیب الاحکام» را تألیف کرد.

شیعه در مسائل اختلافی فقهی خود بر اساس حدیث «خذ ما خالف العامة و فیه الرشاد» حدیث و رایب راکه بر خلاف عامه یعنی اهل سنت و جماعت باشد اختیار (۶) کرده اند و از این جهت موجودیت و شخصیتی در برابر آن طایفه برای خویش ایجاد نموده اند.

فقه جعفری منسوب به ششمین امام شیعه حضرت امام جعفر صادق (ع) است. چون روزگار زندگی آن حضرت مصادف آخرین دوره بنی امیه و اوایل بنی عباس بود و به سبب اختلاف، کمتر مزاحم «شیعه امامیه» می شدند، مضافاً بر این که عمر امام جعفر صادق (ع) از دیگر ائمه طولانی تر بود و آن حضرت موفق شد نظم و ترتیبی به شیعه بدهد و فقه شیعه را ترتیب دهد.

بیشتر احادیث فقهی شیعه از آن حضرت روایت شده و بدین جهت فقه شیعه را فقه جعفری گفته‌اند و مذهب شیعه را مذهب «جعفری» نام نهادند.

در امر نکاح «زیدیه» بیش از چهار زن مانند دیگر اهل سنت و جماعت اختیار نمی‌کنند ولی شیعه امامیه بر اساس ازدواج «متعه» به شرط استطاعت مالی و جسمی هر قدر که بخواهند می‌توانند زن اختیار کنند. یکی از اعتقادات اکثر شیعه انتظار ظهور مهدی آل محمد (ص) است. هر کدام از فرق شیعه بنا به اختلافاتی که میان خود دارند آخرین امام فرقه خود را مهدی دانند که در آخر الزمان ظهور کرده و گیتی را پس از پر شدن از ظلم و جور پر از عدل و داد می‌فرماید.

غیر از فرق بسیار کم اهمیتی که در شیعه وجود دارد چهار فرقه از میان آن فرق مهم‌ترند و عبارتند از: زیدیه - امامیه - اسماعیلیه - غلاة هستند. به فرق مزبور.

کلام شیعه بر «امامت» استوارست و این طایفه آن را بر پنج اصل بنیاد نهادند: اول «قاعده لطف» و وجوب عقلی نصب امام. گویند: امامت امری الهی است و به همان دلیل که بر خداوند عقلاً لازم است که برای هدایت بندگان خود برایشان پیغمبری بفرستد باید پس از درگذشت پیغمبرش نیز امامی برایشان نصب کند که احکام دین او را به طریقی صحیح اجرا فرماید و از افتادن مردم در گمراهی جلوگیری کند. وجود امام «لطف الهی» بر مردم است و خداوند باید چنین لطفی را درباره ایشان برقرار سازد.

دیگر این که امام باید «معصوم» باشد زیرا مجری امر الهی و برگزیده پیامبر (ص) اوست.

دیگر این که امام باید «افضل» و برتر از مردم باشد و اگر کمتر از دیگران باشد مقدم داشتن کسی که فضلش کمتر است بر کسی که فضلش بیشتر است قبیح خواهد بود از این جهت حضرت علی (ع) از خلفای ثلاثه افضل و اعلم بود.

دیگر این که امام باید از طریق «نص» معین شود و چون امام معصوم از گناه ست بر خداوند واجب است که چنین شخصی را از راه نص بر مردم بنمایاند.

دیگر این که پس از حضرت محمد (ص) امام بلا فصل امیر المؤمنین

علی (ع) است.

چنانکه درباره فرقه «ادریسیه» گفتیم ادریسیه، اولین دولت مستقل شیعه علوی را ادریس بن عبد الله حسنی در سال ۱۷۲ در مراکش تأسیس کرد. پس از آن در قرن سوم دولتی «زیدی» به زعامت قاسم بن ابراهیم بن طباطبا الرسی (درگذشته در ۲۴۶ ه.ق) در یمن بنیاد نهاده شد و در زمان نواده او یحیی بن الحسین در سال ۲۸۸ تأسیس گردید و پیش از آن یعنی در سال ۲۵۰ هجری دولتی زیدی در کنار دریای خزر تأسیس شد.

در سال ۲۶۸ هجری نخستین دعوت مسلح اسماعیلیه به دست یکی از دعاة آن فرقه به نام حسین بن حوشب که در اصران بود در یمن پدید آمد.

در سال ۳۰۳ هجری عبید الله المهدی سلسله «فاطمیان» مصر را در مهدیه در جزیره الخلفا در تونس تأسیس کرد و سپس فاطمیان مصر را تسخیر کرده و قاهره را پایتخت ساختند.

در سال ۳۱۷ ه.ق حمدان که از شیعه به شمار می‌رفتند در موصل و حلب سلطنت داشتند.

معز الدوله دیلمی که از شیعیان اثنی عشری بود و در سال ۳۳۴ بغداد را تسخیر کرد و حکومتی شیعی در ایران و عراق بنا نهاد.

چون طغرل بیک سلجوقی که از ترکان سنی مذهب بود در سال ۴۴۷ به بغداد رفت و بساط حکومت شیعه را برچید و دولت شیعه اثنی عشریه آل بویه برافتاد.

در اواخر قرن سوم هجری طرفداران حمدان قرمط از طرف رئیس فرقه پنهانی خود که صاحب الظهور نامیده می‌شد و محل اقامتش مجهول بود دولتی در بحرین که مرکز آن الاحساء بود تأسیس کردند (سال ۲۸۳ ه.ق).

در زمان خلافت المستنصر فاطمی از کسانی که به دین اسماعیلی در آمدند مردی به نام حسن صباح از مردم ری بود. وی در سال ۴۷۳ ه.ق به دعوت مردم ایران به مذهب نزاریه اسماعیلی پرداخت و در سال ۴۸۷ ه.ق بر قلعه الموت در نزدیکی قزوین دست یافت و دولت نزاری اسماعیلی را در قلاع آن طایفه که از خراسان تا شام امتداد داشت تأسیس کرد. دعوت حسن صباح را به مذهب اسماعیلی «دعوت جدید» خواندند.

دولت نزاری اسماعیلیه در زمان رکن الدین خورشاه آخرین امیر آن سلسله در ۶۵۴ هجری به دست هلاکوی مغول برانداخته شد و اسماعیلیه نزاری از بیم سلاطین مغول در پرده استتار رفتند. از آن زمان شیعه اثنی عشریه تقویت شد و اکثر اسماعیلیه نزاریه به آن مذهب درآمدند. در زمان ایلیخانان مغول، الجایتو یا سلطان محمد خدابنده به هدایت ابن المطهر علامه حلی (درگذشته در ۷۲۶ ه.ق) مذهب شیعه را پذیرفت. الجایتو بر اثر ملول شدن از مباحثات شافعیان و حنفیان و تبلیغات اطرافیان شیعی خود به مذهب تشیع گروید، و دستور داد تا نام خلفای ثلاثه را از خطبه و سکه بیاندازند.

علامه حلی به رسم تحفه دو کتاب در اصول عقاید شیعه تالیف کرد و نزد الجایتو برد، یکی کتاب «نهج الحق و کشف الصدق» و دیگری کتاب «منهاج الکرامه فی باب الامامة» است.

در دولت ترکمانان قراقویونلو در سده نهم هجری در آذربایجان توسعه عقاید شیعه به حدی رسید که جهانشاه بن قرايوسف ترکمان به داشتن آن مذهب، مباحثات می‌کرد.

تا آغاز قرن نهم هجری بیشتر مردم ایران سنی مذهب بودند و به جز چهار شهر سبزوار و کاشان و قم و آوه (آوج) باشد همگی سنی بودند. حمد الله مستوفی در «نزهة القلوب» می‌نویسد که: شیعیان امامیه در عراق عرب در نواحی کوفه و بصره و حله اکثریت داشتند و در غرب ایران در نواحی ری و آوه و قم و اردستان و فراهان و نهاوند بسیاری شیعه بودند. در اطراف ساوه مردم شیعه امامی بودند. در کاشان شیعیان امامی در شهر و سنیان در روستاهای اطراف اکثریت داشتند.

یکی از قیام‌های شیعه در ایران، قیام سربرداران یعنی از جان گذشتگان در خراسان بود که از سال ۷۲۸ - ۷۸۳ ه.ق در ناحیه سمرقند، و در سال ۷۶۷ ه.ق در کرمان، و در سال ۷۷۵ ه.ق. نهضت‌های مشابهی در مازندران، و از سال ۷۵۱ تا ۷۶۲ ه.ق و سال‌های بعد در گیلان، از سال ۷۷۲ به بعد و قیام سربرداران در سبزوار تا سال ۷۸۳ ادامه یافت و هضت حروفیه که در قرن نهم هجری پهنه عظیمی از خراسان تاترکیه عثمانی را فراگرفت و قیام شیخ مولوی بدر

الدین سماوی و برکلیوجه مصطفی در ترکیه در سال ۸۱۹ و قیام مشعشعیان در خوزستان در سال ۸۴۵ همه نهضت‌های شیعی علیه سنیان بود. از لحاظ تاریخی نهضت سربداران خراسان از دیگر نهضت‌های مهم‌تر بوده است. شیخ خلیفه مازندرانی که مؤسس سلسله ویژه‌ای از دراویش بود، در سبزواری ناحیه بیهق در حجره مسجد جامع شهر مسکن گزید و به تبلیغ عقاید شیعی خود پرداخت و سرانجام به فتوای فقیهان سنی مذهب مرتد شمرده شد و در سال ۷۳۶ ه. به قتل رسید.

در میان شاگردان شیخ خلیفه مردی به نام حسن جوری از همگان پیشی جست. وی مدرسه‌ای تأسیس کرد و به تبلیغ و تدریس عقاید شیعه امامیه پرداخت. اکثر پیروان او صاحبان حرفه یعنی پیشه‌وران بودند و هر یک از مریدان که وارد سلسله او می‌شد سوگند می‌خورد تا سلاح آماده نگاهدارد.

این فرقه به نام حسن جوری «حسنیه» نامیده شدند. حسن جوری مدت سه سال در نیشابور و بلاد خراسان از قبیل مشهد و ابیورد و خوشان و هرات به تبلیغ پرداخت و سپس به فرمان ارغونشاه از مغولان صحرانشین خراسان گرفتار گشت. مدت‌ها پیش از این واقعه دو برادر روستایی از قریه باشتین از ناحیه بیهق ایلچی مغولان را که بر زنان ایشان دست تعدی گشاده بودند به قتل رسانیدند. مردم باشتین به سرکردگی عبدالرزاق نامی بر مغولان قیام کردند، این شورش در شعبان سال ۷۳۷ ه. آغاز شد. بیشتر روستائیان از مریدان شیخ حسن جوری بودند. در سال ۷۳۷ ایشان شهرهای جوین و اسفراین را به زیر فرمان خود آوردند. امیر عبد الرزاق پیشوای این انقلاب به نام خویش سکه زد و دولتی به نام سربداران که از ۷۳۷ تا ۷۸۳ بر پا بود، تأسیس یافت.

در قلمرو دولت سربداران که از مغرب به مشرق از دامغان تا تربت جام و از شمال به جنوب از قوچان تا کاشمر امتداد داشت مذهب شیعه امامیه رایج گشت و نام دوازده امام را در خطبه‌ها ذکر می‌کردند.

نهضت مشابهی در حدود سال ۷۵۹ ه. در مازندران نیز آغاز گشت. سید قوام الدین مرعشی که شیعی امامی بود پس از مرگ حسن جوری به

مازندران رفت و آن مذهب را در آن دیار رواج داد. کیا افراسیاب امیر مازندران بر اثر غلبه آنان ناچار شد که به وی دست ارادت دهد. سرانجام بین کیا افراسیاب و پیروان سید قوام الدین نزاع در گرفت و به شکست و هلاک کیا افراسیاب پایان یافت.

بعد از سید قوام الدین اخلاف او که سادات شیعه مرعشی بودند در آن ناحیه حکومت می‌کردند.

در سال ۷۶۸ ه. قیام سربداران سمرقند وقوع یافت که به دست امیر تیمور گورگانی سرکوب شد.

در سال ۷۷۵ ه. در کرمان نهضتی از نوع جنبش سربداران پدید آمد. این نهضت گذشته از یک نهضت مذهبی، جنبشی اشتراکی بود. شورشیان زمینهای مالکان بزرگ را تصرف کردند و فقیهان سنی مذهب را اعدام نموده یا به زندان افکندند تا سرانجام لشکریان شاه شجاع از آل مظفر پس از نه ماه محاصره کرمان، شورشیان را سرکوب و آتش فتنه را خاموش کردند. در سال ۷۸۳ لشکر تیمور سبزواری را اشغال کرد و به موجودیت دولت سربداران پایان داد.

در قرن نهم هجری در زمان شاهرخ پسر تیمور فرقه تازه‌ای از شیعه به نام «حروفیه» پدید آمدند.

در سال ۸۴۵ ه. قیامی شیعی به پیشوایی سید محمد مشعش در خوزستان پدید آمد. وی از غلاة شیعه بود و خویشتن را باب امام غایب یعنی مقدمه ظهور مهدی آل محمد (ص) می‌دانست.

صفویه

از میان نهضت‌های شیعی در ایران، نهضت شیعیان صفوی از همه مهمتر بود. صفویه از نوادگان شیخ صفی الدین اسحاق اردبیلی (۶۵۰ - ۷۳۵ ه.) بودند. وی از صوفیان بزرگ قرن هفتم و هشتم هجری به شمار می‌رفت. تاریخ زندگی او را ابن بزایا درویش توکل در حدود سال ۷۶۰ هجری در کتاب «صفوة الصفا» نوشته است.

ظاهراً این خاندان در اصل آذربایجانی نبوده بلکه از کردان مهاجر به

آذربایجان بودند و در اردبیل می‌زیستند و به زبان پهلوی آذری تکلم می‌کردند و مذهب سنی شافعی داشتند.

بر اثر ارادتی که مردم ایران به شیخ صفی الدین و طریقه صوفیه صفوی داشتند، نفوذ ایشان در این کشور بسیار گشت و حتی عده‌ای از بزرگان و حکام به آن خاندان دست ارادت دادند.

جانشینان شیخ صفی الدین یعنی شیخ صدرالدین موسی (۷۳۵-۷۹۵ ه.ق) و شیخ خواجه علی یا سلطانعلی (۷۹۵-۸۳۳ ه.ق) در اردبیل زندگی می‌کردند.

شیخ ابراهیم (۸۳۳-۸۵۱ ه.ق) که خود را شاه می‌خواند، فرمانروای اردبیل بود. بنا به گفته حمد الله مستوفی، شیخ صفی الدین سنی شافعی بود و شیخ ابراهیم به فکر آن افتاد که تخته پوست درویشی را تبدیل به تخت سلطنت کند، پس بر آن شد که مریدان شمشیرزنی بیابد تا بتواند به مقصود خود برسد. چون شنید که در آسیای صغیر عده بسیاری از ایلات ترک صحرانشین که شیعه مذهب بودند ساکنند. برای جلب توجه آنان خود مذهب شیعه امامیه را پذیرفت و پیشوای طریقت و شریعت شیعیان شد.

فرزند شیخ ابراهیم، شیخ جنید و فرزند او شیخ حیدر مذهب شیعه اثنی عشری داشتند. جنید به قدری در میان ایلات شیعه آسیای صغیر نفوذ معنوی داشت که به قول فضل الله روزبهان، آن ترکان او را مانند مسیحیان، ثالث ثلاثه می‌دانستند و شیخ جنید را الله و فرزند او حیدر را ابن الله می‌خواندند.

قبایل ترک صحرانشین آسیای صغیر تکیه گاه و نیروی اصلی سلسله صفویان بودند. نام این قبایل عبارت است از: شاملو، استاجلو، روملو، تکلّو، افشار، قاجار، ذوالقدر. ولی از قرن نهم هجری به بعد دیگر قبایل ترک به صفویان پیوستند که عبارتند از: ترکان بیات، کرمانلو، بابیورتلو و صوفیان قراچه داغ. این قبایل غالباً از «غلاة» شیعه و علی اللّهی بودند.

شیخ حیدر پسر شیخ جنید سازمان استوارتری برای ایشان ایجاد کرد و آنان را وادار کرد که به جای کلاه ترکمن پیشین خود، کلاهی با دوازده ترک سرخ به نام دوازده امام شیعه اثنی عشر بر سر گذارند و از آن زمان این ایلات صحرانشین را بطور اخص و دیگر مریدان شیخ صفی را بطور اعم «قرلباش» نامیدند که به معنی کله سرخ می‌باشد. قرلباشان ریش را می‌تراشیدند

و سبیل‌ها را دراز کرده می‌تاییدند و کاکلی بر سر تراشیده خویش باقی می‌نهادند و چون جنگی آغاز می‌شد به زبان ترکی به آواز بلند می‌گفتند: «ای پیرو مرشد جانم به فدایت».

پس از شیخ حیدر در پایان سال ۹۰۵ هجری هفت تن از جنگجویان قزلباش در زیر پرچم شاه اسماعیل جوان گرد آمدند و در بیلاق ارزن جان امرای ایالات جلسه‌ای تشکیل داده، تصمیم گرفتند نخست علیه شروانشاه اقدام به حمله کنند و در بهار سال ۹۰۵ ه. شهر بادکوبه را مسخر ساختند و در سال ۹۰۶ ه. لشکریان الوند پادشاه آق قویونلو را مغلوب کرده وارد تبریز شدند.

اسماعیل جوان را که ظاهراً در آن زمان چهارده سال داشت به پادشاهی برداشتند. اکثر مردم تبریز در آن زمان شافعی مذهب بودند و چون اسماعیل قدرت یافت به قول حسن روملو فرمانی صادر کرد تا در میدانهای تبریز مردم زبان به لعن ابوبکر و عمر و عثمان بگشایند و هر که مخالفت کند سر از تنش جدا سازند.

به قول روملو در «احسن التواریخ» شاه اسماعیل پس از تاجگذاری خطیبان کشور را مامور ساخت که دو شهادت مخصوص شیعه یعنی «اشهد ان علی ولی الله» و «حی علی خیر العمل» را در اذان و اقامه وارد کنند. شعارهای مذکور از زمان طغرل سلجوقی از آنگاه که وی آل بویه و بساسیری را در عراق از میان برداشت یعنی ۵۲۸ سال در طاق نسیان مانده بود.

نظر به کمیابی کتب مذهبی شیعه در آن زمان، شیعیان بر اثر بی اطلاعی از احکام آن مذهب دچار مشکلاتی شدند، لیکن قاضی نصرالله زیتونی جلد اول «قواعد الاسلام» تالیف جمال الدین علی مطهر الحلی را از کتابخانه خود بیرون آورد و کتاب مذکور اساس تعلیمات دینی آن مذهب گردید.

شاه اسماعیل دو چیز را بر آذربایجان تحمیل کرد: یکی مذهب شیعه و دیگری زبان ترکی قبایل قزلباش بود که بر اثر مهاجرت آن قبایل از آسیای صغیر به آذربایجان به تدریج زبان ترکی جای زبان فهلوی آذری را گرفت و چون شاه اسماعیل و شاهان صفوی زبان ترکی را زبان درباری خود قرار داده بودند به تدریج مردم آذربایجان زبان ایرانی پیشین خود را فراموش کرده با زبان ترکی سخن گفتند.

سپس به همت شاه اسماعیل مذهب شیعه در سراسر ایران زمین رواج یافت و تنهاکردان ایران در مغرب و مردم طالش در شمال گیلان و عده‌ای از قبایل فارس و لار و سواحل خلیج فارس به مذهب شافعی و ایرانیان شرقی از قبیل بلوچان و افغانان و مردم ماوراءالنهر در مذهب حنفی خویش باقی ماندند. این عقیده که موّرخان غرب صفویه را یک دولت ایرانی خوانده‌اند، کاملاً بی مورد است. مینورسکی صفویه را مرحله سوم حاکمیت ترکمانان در ایران و سرزمینهای مجاور آن می‌داند.

تدوین مجدد معارف شیعه: شاه طهماسب صفوی که بالغ بر پنجاه سال سلطنت کرد به فکر آن افتاد که برای مردم شیعه مذهب که تا روزگار او علی‌اللهی و از غلاة بودند بر طبق «فقه جعفری» معارف جدیدی ایجاد کند، از این جهت بر آن شد که از جبل عامل در لبنان و بحرین و احساء که مردمان آن از قدیم شیعه بودند و معارف درستی برای خود داشتند دعوت کند تا مردم ایران را که مذهب جدیدی پذیرفته بودند هدایت نمایند.

جبل عامل ناحیه حاصلخیزی در لبنان جنوبی است و از قدیم جزء مراکز عمده تشیع به شمار می‌رفته است و عده‌ای از علما از قبیل کهن عاملی در این ناحیه بوده که از این بزرگان می‌توان از شیخ محمد حسن حرّعاملی (درگذشته در ۱۱۰۴ ه. ق) صاحب «وسائل الشیعه» و شیخ علی بن عبدالعالی عاملی کرکی را نام برد، که در تربیت علمای ایرانی و گسترش معارف شیعه در ایران سهم بزرگی دارند.

سرلسله این طایفه علامه زمان خود، محقق کرکی است که نام او را نورالدین علی بن عبدالعالی عاملی کرکی (درگذشته در ۹۳۷ ه. ق) نوشته‌اند. وی در زمان خود «ولایت فقیه» داشت و همه فقهای شیعه در سراسر ایران تحت نظر او بودند و حق عزل و نصب ایشان با وی بود و به اجرای حدود و تعزیرات و اقامه فرایض می‌پرداخت.

شیخ حرّعاملی از علمای سابق الذکر در اصفهان با ملا محمد باقر مجلسی و شاه سلیمان صفوی ملاقات کرد و عنوان قاضی و شیخ الاسلام داشت. از دیگر علمای جبل عامل لبنان عزالدین حسین بن عبدالصمد بن محمد عاملی (درگذشته در ۹۸۴ ه. ق) و پسرش شیخ الاسلام محمد بن

حسین بن عبدالصمد معروف به «شیخ بهایی» است که در دو زبان عربی و فارسی استاد بود و دارای تالیفات بسیاری است. وی در سال ۱۰۳۱ ه. در اصفهان درگذشت و جنازه او را به مشهد برده در آنجا مدفون ساختند. مراجع تقلید: علمای شیعه امامیه گویند که: عمل به تقلید به دلایل عقلی و نقلی لازم است. عقل دستور می‌دهد که فرد نادان از عالمی دانا راهنمایی بجوید و از او تقلید کند. دانشمندترین علمای هر ناحیه شیعه نشین عنوان مرجع تقلید دارند و او محل مراجعه مقلدان خود می‌باشد. مرجع تقلید مجتهد است و قوانین اسلام را بر اساس «قرآن» و «سنت» و «اجماع» و «عقل» استنباط می‌کند. سلسله مراجع بزرگ تقلید از رحلت چهارمین نایب ویژه امام غایب یعنی ابوالحسن علی بن محمد سمری در سال ۳۲۹ هجری بعد آغاز می‌شود. در این سلسله نام محمد بن یعقوب کلینی و محمد بن علی بن بابویه قمی و ابوجعفر محمد بن حسن طوسی تا امام خمینی که همه از مجتهدان شیعه و مراجع تقلید می‌باشند باید ذکر شود. از مراجع تقلید عرب شانزده تن اهل عراق و هفده تن اهل لبنان و یک تن اهل بحرین بوده‌اند.

نجف اشرف از زمان شیخ طوسی مرکز دانشگاهی شیعه قرار گرفت و مجتهدان بزرگ بیشتر در آن جا به تحصیل علم پرداختند. به نظر نمی‌رسد که نهاد مرجع تقلید جنبه مرکزیت عام - تا پیش از زمان شیخ محمد حسن اصفهانی نجفی (درگذشته در ۱۲۶۶ ه. - یافته باشد. جانشین بلا فصل شیخ محمد حسن اصفهانی نجفی صاحب کتاب «الجواهر»، شیخ مرتضی انصاری (درگذشته در ۱۲۸۱ ه. - است که بزرگترین مجتهد زمان خود به شمار می‌رفت. از آخرین مراجع تقلید که به رحمت‌ایزدی پیوسته‌اند و در زمان خود قبول عام داشتند مرحومین آقا سید ابوالحسن اصفهانی (درگذشته در ۱۳۲۶ شمسی) و حاج آقا حسین بروجردی (درگذشته در ۱۳۴۰ شمسی) را می‌توان نام برد.

پی‌نوشت‌ها

(۱) علمای اهل سنت در معنی مولی (که به عقیده شیعه به معنی صاحب ولایت و ذی تصرف است) تصرّف می‌کنند و آن را به معنی محب (دوست دارنده) یا معانی دیگر مولی گرفته‌اند ولی شیعه علاوه بر اشکالاتی که در آن معانی است، قرینه مقامیه را (که پیغمبر مردم را در غدیر و گرمای روز نگهداشته و این خطبه را انشاء فرموده است) دلیل معنی اعلام ولایت گرفته‌اند.

(۲) این قسمت مخالف عقیده شیعه است، بلکه علی (ع) خلافت را به نص رسول حق خود می‌دانست و واگذاری آن را خلاف تکلیف الهی می‌شمرد، منتهی تا حضرت فاطمه (س) حیات داشت، دیگران جرات تهدید وی را نداشتند، بعدا به ناچار تسلیم گردید.

(۳) اکثر اهل سنت فضیلت را بر حسب مرتبه خلافت (یعنی به ترتیب ابو بکر و عمر و عثمان و سپس علی) می‌دانند و فقط معتزله بغداد که مفضل‌اند علی را از سایرین مقدم می‌شمارند.

(۴) کلمه «کربلا» در اصل به زبان اکدی «کرب ایلا» یعنی مزرعه خداوند ایلا خدای بابلیان قدیم بوده است.

(۵) ظاهراً شیعه در این زمانها دو اطلاق داشته یکی شیعه علی در مقابل شیعه عثمان یا آل ابوسفیان که این جمع با اعتقاد به خلافت شیخین، علی را بر عثمان یا آل ابوسفیان ترجیح می‌دادند. دیگر شیعه بمعنی واقعی آن که معدودی بیش نبودند و به هر حال هر دو فریق جنبه اعتقادی داشته است.

(۶) این اختیار طرف مخالف عامه فقط در مورد دو حدیث متعارض است که از جهات دیگری ترجیح نداشته باشد ولی اینطور نیست که هر رایی که بر خلاف عامه باشد شیعه اختیار کند، زیرا شیعه در اکثر احکام با اهل سنت موافقتند.

منبع: فرهنگ فرق اسلامی، مشکور، محمد جواد



تلمل



پرسش

«اصحاب شمال» که در قرآن از آنان یاد شده، چه کسانی هستند و چه ارتباطی با «اصحاب مشممه» دارند؟

پاسخ

اصطلاح «اصحاب شمال» ترکیبی از دو واژه «اصحاب» به معنای یاران، دوستان، ملازمان، و «شمال» به معنای چپ، مقابل «یمن» به معنای راست است. [۱]

«اصحاب شمال» در اصطلاح قرآن کسانی هستند که در اثر تکذیب، کفر، انکار مبدأ و معاد و گمراهی، خود را از رتبه انسانیت ساقط نموده‌اند، و در روز رستاخیز نامه اعمال خود را با دست چپشان دریافت می‌کنند.

اصطلاح «اصحاب الشمال» دو بار و به صورت پیاپی در آیه ۴۰ واقع آمده است:

«وَأَصْحَابُ الشِّمَالِ مَا أَصْحَابُ الشِّمَالِ»؛ و یاران چپ، و چیست یاران چپ؟

البته از این گروه با اصطلاح «اصحاب المشممه» نیز در قرآن یاد شده است؛ مانند: آیه ۹ سوره واقعه: «وَأَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ».

و آیه ۱۹ سوره بلد: «وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا هُمْ أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ».

در قرآن کریم از اصحاب شمال با عناوین دیگری نیز یاد شده است؛ مانند: «مکذبین»، «ضالین»، «کافر»، «أعمى».

«اصحاب شمال» و «اصحاب مشامه» در حقیقت دو ویژگی برای یک

گروه، اما از دو منظر است، بدین ترتیب که به دوزخیان «اصحاب شمال» می‌گویند؛ از این جهت که دست چپ ایشان را گرفته و به سوی جهنم می‌کشند، یا به این جهت که پرونده اعمالشان را به دست چپشان خواهند داد، و عنوان «اصحاب مشئمه» از آن رو لایق آنان است که سرنوشت شومی را برای خود رقم زده و در قیامت دچار بدبختی و پریشانی شده‌اند. [۲]

در روایات و تفاسیر برای «اصحاب شمال» و «اصحاب مشأمه» مصادیقی نیز بیان شده است. به عنوان نمونه از امام علی (ع) نقل شده است: مراد از «اصحاب مشئمه» همان یهود و نصارا هستند که خداوند در مورد آنان فرمود: «الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ وَإِنَّ فَرِيقًا مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ. الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ»؛ [۳]

اهل کتاب همان‌گونه که فرزندانشان را می‌شناسند، به حقایق پیمبر اسلام (ص) نیز آگاهند. البته گروهی از آنان با وجود این دانش، حق را پنهان می‌کنند، حق از سوی پروردگارت [نازل شده] است، هرگز از دو دلان مباش. پس چون آنچه را می‌شناختند انکار کردند، خداوند روح ایمان را از آنان ربود و در کالبدشان سه روح را جای داد: روح نیرو، روح شهوت و روح پیکر. آن‌گاه آن‌ها را در ردیف چهارپایان قرار داد و فرمود: «إِنَّهُمْ إِلَّاكِلَاءُ لُغْنَامٍ»؛ [۴] آنان جز مانند چهارپایان نیستند؛ زیرا جانور چهارپا به روح نیرو، بار بردارد و به روح شهوت، علف خورد و به روح پیکر، راه رود. [۵]

پی‌نوشت‌ها

- [۱]. راغب اصفهانی، حسین بن محمد، المفردات فی غریب القرآن، تحقیق، داودی، صفوان عدنان، ص ۶۴، دمشق، بیروت، دارالقلم، الدار الشامیة، چاپ اول، ۱۴۱۲ق.
- [۲]. رک: طبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان فی تفسیر القرآن، مقدمه، بلاغی، محمد جواد، ج ۹، ص ۳۳۳، تهران، ناصر خسرو، چاپ سوم، ۱۳۷۲ش.
- [۳]. بقره، ۱۴۶-۱۴۷.
- [۴]. فرقان، ۴۴.
- [۵]. ابن شعبه حرانی، حسن بن علی، تحف العقول عن آل الرسول ص، محقق، مصحح، غفاری، علی اکبر، ص ۱۹۰-۱۹۱ قم، دفتر انتشارات اسلامی، چاپ دوم، ۱۴۰۴ق.

پرنش

تفسیر قرآن به قرآن از زمان چه کسی شروع شد؟

پاسخ اجمالی

روش تفسیر قرآن به قرآن ریشه در آغازین روزهای نزول وحی و پیدایش تفسیر دارد؛ به گونه‌ای که نخستین نموده‌ها و تجلیات تفسیر و تبیین مفاهیم قرآن که توسط معصومان (ع) صورت گرفت، در قالب روش تفسیری «قرآن به قرآن» بوده است.

پاسخ تفصیلی

ردیابی پیشینه تفسیر قرآن به قرآن، از رهگذر تاریخ‌شناسی تفسیرهای کهن و نمونه‌شناسی تفاسیر معصومان (ع) این حقیقت را آشکار می‌سازد که این روش تفسیری، ریشه در آغازین روزهای نزول وحی و پیدایش تفسیر دارد و اساساً سنگ بنیادین آن به دست مبارک شخص پیامبر اکرم (ص) و سپس امامان معصوم (ع) استوار گردیده، به گونه‌ای که نخستین نموده‌ها و تجلیات تفسیر و تبیین مفاهیم قرآن که توسط معصومان (ع) صورت گرفت، در قالب روش تفسیری «قرآن به قرآن» بوده است.

قبل از ذکر نمونه‌های عینی از این نوع تفسیر در کلمات معصومان (ع)؛ به

گوشه‌ای از گفتار آنان و برخی از مفسران در این باره اشاره می‌شود.

از پیامبر بزرگوار اسلام (ص) در منابع اهل سنت نقل شده است: «ان القرآن لیصدق بعضه بعضا»؛ [۱] همانا قرآن برخی [از آیاتش] برخی دیگر را تصدیق [و تأیید] می‌کند.

امیر المؤمنین علی (ع) نیز فرمود: «قرآن، کتاب خداوند است که با آن می‌بینید [حقایق را] و به کمک آن سخن [حق] می‌گویید و می‌شنوید و بعضی از آیات آن بعضی دیگر را توضیح می‌دهند و بعضی از آن به [تفسیر و تأویل] بعضی دیگر گواهی می‌دهند».[۲]

همچنین، علامه طباطبائی (ره)، که تفسیرش به عنوان نمونه‌ای روشن از تفسیر قرآن به قرآن شناخته شده است، بر این باور است که اساس و بنیان تفسیر معصومان (ع) را تفسیر قرآن به قرآن شکل داده و این روش، شیوه رایج تفسیر آنان است، ایشان می‌گوید: «پیامبر اسلام (ص) و اهل بیت (ع)، روششان در تعلیم و تفسیر قرآن کریم به طوری که از احادیث تفسیری آنان بر می‌آید - همین روش [تفسیر قرآن به قرآن] است که ما بیان کردیم».[۳] ایشان معتقدند که حجم انبوهی از روایات تفسیری معصومان (ع) از نوع استدلال به یک آیه برای توضیح آیه‌ای دیگر و یا استشهاد به مفهوم یک آیه برای آشکار شدن معنای آیه دیگر است، و این همان تفسیر قرآن به قرآن است.[۴]

ابن کثیر، از مفسران معروف اهل سنت نیز در این باره می‌گوید: «اگر پرسیده شود بهترین روش تفسیر قرآن چیست؟ جواب آن است که برترین روش، روش تفسیر قرآن به قرآن است».[۵] همین کلام از برخی دیگر از اهل سنت نیز نقل شده است.[۶]

بنابراین؛ روش یاد شده، افزون بر آن که از سوی پیامبر (ص) و اهل بیت گرامیش مورد تأکید قرار گرفته و شایستگان و قرآن دوستان را بدان ترغیب و تشویق نموده‌اند، بارها توسط ایشان به اجرا درآمده، به گونه‌ای که هم اکنون نمونه‌هایی از آن را در میراث تفسیریشان شاهد هستیم:

نمونه اول: از امام علی (ع) روایت شده است [۷] که در تفسیر واژه «الظالمین» در آیه «لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ» [۸] فرموده است «أی

المشركين»، و دلیل تفسیر و ترجمه «ظالمین» به «مشركين» را به کمک آیه دیگری از قرآن چنین فرمود: «لَأَنَّهُ سَمَّى الشَّرْكَ ظُلْمًا بِقَوْلِهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ»؛ یعنی، تفسیر ظالمین به مشركين از آن جهت است که «خداوند متعال خود در آیه «إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ»، [۹] شرک را ظلم خوانده است. نمونه دوم: از امام رضا(ع) درباره معنای «ختم بر قلوب» در آیه «خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ...» [۱۰] پرسیده شده و امام(ع) در پاسخ به آن، با یادآوری آیه‌ای دیگر، فرمود: «ختم بر قلوب کفار، به معنای آن است که، به دلیل کفرورزی و انکار کافران، گویی بر دل‌های آنان مُهری زده شده و بسته شده است، به گونه‌ای که ایمان به خداوند، به دل‌هایشان راه ندارد خداوند می‌فرماید: بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْهَا بِكُفْرِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا [۱۱]». [۱۲]

چنان‌که می‌بینیم، امام رضا(ع) این معنا و تفسیر را به کمک آیه ۱۵۵ سوره مبارکه «نساء» بیان فرمودند، در این تفسیر، گرچه معنای واژگان آیه، یعنی؛ «ختم، قلوب، کفار و...» روشن است و نیازی به توضیح و تفسیر ندارند ولی چنان‌که پیدا است، آنچه برای پرسش‌کننده روشن نبوده، تعبیر و اصطلاح «ختم بر قلوب» بوده است، که امام(ع) به کمک قرآن و به خوبی، معنای آن را تبیین فرمود.

بنابراین، می‌توان ریشه‌های تفسیر قرآن به قرآن را در کلام معصومان(ع) به خوبی مشاهده کرد.

پی نوشت‌ها

- [۱]. قادری ہندی، علاء الدین علی بن حسام الدین، کنز العمال فی سنن الأقوال و الأفعال، محقق: بکری حیاتی، صفوة السقا، ج ۱، ص ۶۱۹، ح ۲۸۶۱، مؤسسة الرسالة، بیروت، چاپ پنجم، ۱۴۰۱ ق.
- [۲]. «کتاب اللہ تُبصرُونَ بِهِ وَ تَنطَلِقُونَ بِهِ وَ تَسْمَعُونَ بِهِ وَ يُنطِقُ بِغَضِهِ بِغَضٍ وَ يَشْهَدُ بِغَضِهِ عَلَى بَعْضٍ»؛ شریف الرضی، محمد بن حسین، نهج البلاغة، محقق: صالح، صبحی، هجرت، خطبه ۱۳۳، ص ۱۹۲، قم، چاپ اول، ۱۴۱۴ ق.
- [۳]. طباطبائی، سید محمد حسین، المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱، ص ۱۲، دفتر انتشارات اسلامی، قم، ۱۴۱۷ ق.
- [۴]. همان.
- [۵]. ابن کثیر دمشقی، اسماعیل بن عمرو، ج ۱، ص ۹، دار الکتب العلمیة، بیروت، ۱۴۱۹ ق.
- [۶]. طنطاوی، سید محمد، التفسیر الوسیط للقرآن الکریم، ج ۱، ص ۸، انتشارات نهضت مصر، قاهره، بی تا؛ اندلسی، ابن عطیة، المحرر الوجیز فی تفسیر الکتاب العزیز، ج ۱، ص ۱۰، دارالکتب العلمیة، بیروت، ۱۴۲۲ ق.
- [۷]. مؤمن مشهدی، محمد، کنز الدقائق و بحر الغرائب، ج ۲، ص ۱۴۰، سازمان چاپ و انتشارات وزارت ارشاد اسلامی، تهران، ۱۳۶۸ ش.
- [۸]. بقره، ۱۲۴.
- [۹]. لقمان، ۱۳.
- [۱۰]. بقره، ۷.
- [۱۱]. نساء، ۱۵۵.
- [۱۲]. کنز الدقائق و بحر الغرائب، ج ۱، ص ۱۵۳.

پرسش

آیا ابوحنیفه شاگرد امام صادق (ع) بوده است؟

پاسخ اجمالی

گزارشات تاریخی پراکنده‌ای حکایت از آن دارد که ابوحنیفه در مواردی از امام صادق (ع) کسب دانش کرده و با حضرتشان به گفت‌وگو نشست و در مواردی از سوی ایشان به چالش کشیده شده است؛ و این سخن ابوحنیفه که گفته: در طول عمرم فقیه‌تر و داناتر از جعفر بن محمد صادق (ع) ندیدم، خود نشان از آن دارد که او مدت قابل توجهی با آن حضرت، رفت و آمد داشت و از دانش او بهره جسته و علم او را با دیگران مقایسه کرده تا به چنین نتیجه‌ای رسیده است

پاسخ تفصیلی

زمان امامت امام صادق (ع) دوران طلایی شیعه می‌باشد، به گونه‌ای که چهار هزار نفر یا در شمار یاران حضرتشان بوده و یا از آن حضرت، حدیث نقل کرده‌اند. [۱]

چندین گزارش تاریخی وجود دارد که «نعمان بن ثابت» معروف به «ابو حنیفه» از فقهای سرشناس اهل سنت نیز با حضرتشان به گفت‌وگو نشسته و از دانش ایشان بهره‌مند شده است:

۱. ابوحنیفه در ارزیابی کلی خود از امام ششم (ع) و مقایسه آن جناب با افرادی که مدعی فقاقت بودند، چنین اظهار می‌دارد: «ما رأیت أفضه من جعفر بن محمد الصادق (ع)» [۲] که نشانگر آن است که او از امام صادق (ع) کسب دانش کرده است.

۲. ابن ابی لیلی همراه ابوحنیفه نزد امام صادق (ع) آمد و حضرت به ابن ابی لیلی فرمود: «همراه خود را معرفی کن!». ابن ابی لیلی گفت: فدایت کردم! شخصی از اندیشمندان اهل کوفه به نام نعمان است! حضرت فرمود: «یعنی همان که احکام الهی را بر اساس عقل خود قیاس می‌کند؟» گفتیم: بلی! حضرت فرمود: «ای نعمان! آیا می‌دانی که خداوند متعال در سرتو چند آب قرار داده است که یکی را تلخ کرده است و یکی را شیرین و یکی شور و یکی بدمزه. چرا چنین کرده است؟» گفت: نمی‌دانم. حضرت فرمود: «هرگاه حکمت آنچه در سرت می‌گذرد را ندانی، چگونه می‌خواهی حکمت الهی در احکام را بدانی؟!» سپس فرمود: «کدام کلمه است که اول آن کفر است و آخرش ایمان؟» گفت: نمی‌دانم. ابن ابی لیلی از آن حضرت خواست تا پاسخ پرسش‌ها را نیز ارائه فرماید. حضرت فرمود: «پدرم از پدرانش و آنان نیز از پیامبر (ص) خبر دادند که؛ خدای تعالی چشم‌های فرزند آدم را برد و پیه مقرر کرد و آب چشم را شور گرداند تا پیه داغ و فاسد نشود و هر چیزی که در چشم داخل شود را از بین برده و یا بیرون بیاندازد. آب گوش را تلخ آفریده تا مغز سر را از جانوران حفظ کند. آب بینی را سرد آفریده است تا با تنفس سرد شده و به مغز برسد و گرنه مغز سر گداخته می‌شود. آب دهن را شیرین کرده تا لذت طعام و شراب را بفهمد و به سبب آن به گلو فرورود. اما کلمه‌ای که اولش کفر است و آخرش ایمان، کلمه لا اله الا الله است.»

سپس فرمود: «ای نعمان! قیاس مکن. به درستی که پدرم از پدرانش از سید المرسلین (ص) روایت کرده است که؛ هر که چیزی از دین را تنها با سلیقه و نظر خود در معرض قیاس بگذارد، خداوند متعال او را با شیطان

در جهنم وارد می‌کند؛ چون اول کسی که قیاس کرد شیطان بود که گفت: مرا از آتش خلق کرده‌ای و آدم را از گِل! و آتش ارزشمندتر از گِل است! او دقت نکرد که خدای تعالی نفس ناطقه انسانی را از نور آفریده است و برتری نور بر آتش را ندانست. پس قیاس مکن که دین الهی به رأی و قیاس دانسته نمی‌شود...» [۳].

۳. روزی ابوحنیفه در کنار امام صادق (ع) مشغول غذا خوردن بود، امام صادق (ع) بعد از خوردن غذا دستانش را بلند کرد و فرمود: «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ اللَّهُمَّ هَذَا مِنْكَ وَمِنْ رَسُولِكَ» (ستایش ویژه پروردگار جهانیان است. خدایا! این نعمت از جانب تو و پیامبر تو است)، ابوحنیفه با شنیدن این دعا گفت: آیا برای خدا، شریک قرار می‌دهی؟! حضرت پاسخ داد: «خدای متعال در قرآن فرموده: «وَمَا نَقْمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ»؛ [۴] آن‌ها (منافقان) هیچ بهانه و ایرادی نداشتند، مگر آنکه خداوند و رسولش، مؤمنان را با کرم خویش بی‌نیاز فرمود، «وَلَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا مَا آتَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ سَيُؤْتِينَا اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَرَسُولُهُ» [۵] و چه می‌شد اگر آنان به همان اندازه که خدا و پیامبرش برایشان در نظر گرفته بودند، راضی می‌شدند و می‌گفتند همین مقدار کافی است! و در آینده خدا و پیامبرش، از فضل خود به ما خواهند بخشید» (و تمام این موارد، با آنکه پیامبر در کنار خدا آمده، اما نشانگر شرک نیست!). ابوحنیفه گفت: به خدا سوگند! گویا این دو آیه را در قرآن نخوانده‌ام و اکنون از شما شنیدم! امام صادق (ع) فرمود: «چرا، هم خوانده‌ای و هم شنیده‌ای؛ منتهی خداوند درباره افرادی مانند تو فرموده: «أَمْ عَلَى قُلُوبِ أَقْفَالِهَا» [۶] (یا بردل هایشان قفل نهاده شده است) و «كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» [۷] (چنین نیست که آن‌ها می‌پندارند، بلکه اعمالشان چون زنگاری بر دل هایشان نشسته است)» [۸].

۴. ابوحنیفه می‌گوید: «تا کنون به دانایی جعفر بن محمد کسی را ندیده‌ام. آن‌گاه که منصور او را نزد خود خوانده، به من پیغام رساند، ای ابوحنیفه! مردم شیفته جعفر بن محمد (ع) شده‌اند. پس برای او آزمون دشواری را فراهم ساز! من هم چهل پرسش دشوار آماده کردم. سپس

منصور مرا احضار کرد و من نزدش رفتم و دیدم که جعفر بن محمد در سمت راست او نشسته بود. وقتی به او نگاه کردم، هیبت او مرا فراگرفت با آنکه با دیدن منصور عباسی هیچ تغییری در من ایجاد نشد. خلیفه اشاره کرد که بنشینم! سپس رو به امام صادق (ع) کرد و گفت: ای ابو عبدالله! این ابوحنیفه است!... سپس رو به من کرده و گفت: ای ابوحنیفه! پرسش هایت را مطرح کن! و من نیز می پرسیدم و حضرتشان پاسخ می داد و می گفت: شما چنین می گوید، اهل مدینه چنان می گویند و ما نیز این گونه می گوئیم... و به این ترتیب به هر چهل پرسش، پاسخ گفت. اینجا بود که ابوحنیفه سر تعظیم فرو آورده و گفت: «داناترین مردم آگاه ترینشان به اختلاف نظرها است».[۹]

۵. در گزارشی دیگر ابوحنیفه اعلام کرده که اگر جعفر بن محمد (ع) نبود، مردم نمی دانستند که چگونه حج خویش را بجا آورند.[۱۰]
۶. در منابع متأخرتر نیز گزارش شده که ابوحنیفه دو سال با امام صادق (ع) ارتباط داشته و در ارزیابی خود از این مدت، بیان داشته که «لولا السنن لهلك نعمان»؛ اگر آن دو سال نبود، ابوحنیفه هلاک می شد! [۱۱]

پی نوشتها

- [۱]. ر. ک: چهار هزار نفر راوی امام صادق، ۳۷۴۳۶.
- [۲]. ذہبی، شمس الدین محمد بن احمد، تاریخ الاسلام، محقق، تدمری، عمر عبدالسلام، ج ۹، ص ۸۹، بیروت، دارالکتاب العربی، چاپ دوم، ۱۴۱۳ق؛ طبری، محمد بن جریر، دلائل الإمامة، ص ۲۲، قم، بعثت، چاپ اول، ۱۴۱۳ق؛ صفدی، خلیل بن ابیبک، الوافی بالوفیات، محقق، ریتز، هلموت، ج ۱۱، ص ۱۲۷، بیروت، دارالنشر فرانز شتاینر، چاپ دوم، ۱۴۰۱ق.
- [۳]. صدوق، محمد بن علی، علل الشرائع، ج ۱، ص ۸۸ - ۸۹، قم، کتاب فروشی داوری، چاپ اول، ۱۳۸۵ش.
- [۴]. توبه، ۷۴.
- [۵]. توبه، ۵۹.
- [۶]. محمد، ۲۴.
- [۷]. مطفین، ۱۴.
- [۸]. کراچی، محمد بن علی، کنز الفوائد، محقق نعمة، عبدالله، ج ۲، ص ۳۶ - ۳۷، قم، دارالذخائر، چاپ اول، ۱۴۱۰ق.
- [۹]. ابن شهر آشوب مازندرانی، محمد بن علی، مناقب آل أبی طالب (ع)، ج ۴، ص ۲۵۵، قم، علامه، چاپ اول، ۱۳۷۹ق؛ حلی، رضی الدین علی بن یوسف، العدد القویة لدفع المخاوف اليومية، ص ۱۵۳، قم، کتابخانه آية الله مرعشی نجفی، چاپ اول، ۱۴۰۸ق؛ قاضی نور الله مرعشی، احقاق الحق وازهاق الباطل، ج ۲۸، ص ۴۴۸، قم، مکتبة آية الله المرعشی النجفی، چاپ اول، ۱۴۰۹ق.
- [۱۰]. صدوق، محمد بن علی، من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۵۱۹، قم، دفتر انتشارات اسلامی، چاپ دوم، ۱۴۱۳ق.
- [۱۱]. احقاق الحق وازهاق الباطل، ج ۲۸، ص ۴۴۳؛ شکرى آلوسى، محمود، مختصر التحفة الاثنی عشریة، ص ۸، قاهره، المطبعة السلفية، ۱۳۷۳ق.